



سراج من درت بده

کلیل

دیر

پوکار عقار

دعا، رکن



دیوریکس، ایک بھوائلن

ارز مایسلم علی

لری بی مودلم ای امام پیغمبر پیغمبر و مولانا
لری بی مودلم ای امام پیغمبر پیغمبر و مولانا
لری بی مودلم ای امام پیغمبر پیغمبر و مولانا
لری بی مودلم ای امام پیغمبر پیغمبر و مولانا



۱۲۸ ده در سه میلیار

آستان قدس رضوی
کاخانه ملی ملت - طهران
شماره ۷۸۴۳
تاریخ ثبت ۲۴ فروردین ۱۳۵۶



بازدید شد

۱۳۵۶



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمدٌ لِلّٰهِ ربِّ الْعٰالَمِينَ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ
أَنَا حَصَّلْتُ عَلَيْكُمُ الْحِلْفَةَ فِي الْأَرْضِ
عَنْ قَارَبِ حِجَرٍ قَرَآنَ رَأَيْتُ أَقْبَابَ جَهَنَّمَ
فَزَكَرْتُ وَسَبَّابَ حَمَاسَ بَرَادَانَ رَأَكَهُوا لَتْ سَلْطَنَةَ شَدَّدَرَ رَأَحْمَنَةَ رَهَاجَ دَرَكَهُ
صَاحِبَهُ طَهَرَهُ الْوَسْطَمَ وَسَجَدَ بِدِرْشَرِيَّهُ مَصْطَوْنَهُ عَجَيْجَ سَهَلَ سَلَطَنَهُ عَلَيْهِ
مَطْلَعَهُ تَرَدَّشَتَهُ وَسَتَائِشَهُ سَبَرَيْغَ حَبَانَ افْزَمَهُ مَسْلَهُ صَهَنَيَهُ تَلَدَّهُ دَارَهُ
أَخْلَدَتَ دَغَاصَرَ دَوَالِيَدَهُ طَلَبَرَ كَرَنَهُ لَهَارَ دَلَهُ دَاهِرَهُ عَظَمَرَ رَاهِنَهُ شَرَبَهُ
شَهَتَ بَحَرَ جَاهَهُ طَلَطَهُ لَهَارَ طَلَطَهُ لَهَارَ اللَّهِ الْأَنْصَارَ عَنْ دَلَهُ دَلَهُ دَلَهُ دَلَهُ دَلَهُ
وَضَلَالَ عَلَيْهِ اللَّهِ إِسْطَانَ إِبْرَهِيَّهُ قَهَرَ الْمَنَّا قَاهَنَ ابْسَرَ الْمَنَّا قَاهَنَ خَلَدَ السَّرَّانَ طَلَهُ
بَرَهَشَ اَوَّلَهُ اَهَامَ بَعْدَهُ مَحْجَاجَ بَرَجَتَهُ سَبَرَ دَلَهُ لَهَارَهُ طَلَطَهُ بَسَرَهُ
عَالَمَفَرَسَهُ بَزَرَهُ خَهَانَ پَهَيَ خَلَافَتَهُ سَبَرَ بَهَسَهُ شَكَهُ دَهَرَهُ مَلَهُ بَهَنَهُ

لِذَكْرِهِ



از کات خانه بجهت خان حاکم پا تر کی سخن در راه و از طرف دست ای خیرت
صحیح برای این امر تجویز کو کان و قاعیع حق را لازم است حق کی نامه خود و چهار
دوشته بجذب که بیکری کنیت حق را بجز بره سلطنت که نیم میانکه بزبلد برو بکسر
اقایم سبیر فرماغن کنم حق سراپا بآن کن شب را مطیع حق شتمد بحق
برهه لفڑی پادشاهی هم و آنین حدیث و قواعد حقست تندیه و تشریک پیش و پیش
دانش ملکت و مملکت و دروس حقست و صحف آزاد که آن را پس از کسر
لکم و لشیخ سخنمن تمامی را مستور ای عی پسند خوش حال عالیه که از طریق
پادرت بیرون امشتبه باشند لهم اللہ الراجح اللهم فرنگ لهم سعادت لی
و اصرار جعلت لین و وزیر اشرف چشت لینها معمول برای سرمهان کلم منکر حق
برای بحسب زدن افسوس بر که شعار خون سخن بزرگ کاره دشبان خلو حق
اویس لهم ترازو و سخدا پورت کوشش نه کم کدهم و نه زیاده پیش را برادر فرزنه
بعدیم در سیان خلق خدا کمک پرسنگفعه و بخی کیمیم و از پیش دویزی لهم
درهم پر علی خدا کدهم و بیدهیز پرسنلیق پرس پیغم و بین پیش بوری
کدهم و پیچ دلیل را لازم خون آنها را لهم پرسنلیق لهم دلکه حق را نشانم چون دارم
بگارد دریا غورم را لهم چهارم طلاقت امر خواهی پرسیدم و بزرگ که دادم

خدا را کرامی داشتم بچشم لار و دین ابر و دین مقدم داشتم او لار خدا عالم بعد از آن
 لکه در دین اپرداختم مستشم راست گفتم و راست شنبه هم و برو سر لار و برو زیارت
 بچشم و بجهش شنبه که ابوداشر صفو الدین را که حضرت الله تعالیٰ از زید علیه
 کفایت شد که چندین بوز در رفع نوسر و خلاف و دره شیر بر طلب
 در سبده ائمه الله تعالیٰ بایث ن طلب راهی که من را پنجه شمشیری
 خواهم فرستاد که هر چهار فرستی که بآن شتر بر سده ۴۵ پور کرد و چهل چوبی
 شنبه هم که آن پنج سلطنت را داشت کسر و راست شویزه است راست که
 راست که و راست شتر که و شتر خوش شم هفتم بپرس و غیر که
 و ناخن هشتم خیل اسخون پاره داشت خدا دانم و تصریف در عالم
 بیدان اذن نمیان خدا نکرد و در وصول او رم و مردم نسبتاً نیز و خدا همال
 راست کله بوز زیدم و ملا مصالح از چکه بجزی خدا هم و خیل اسخون
 و نیال مسخن خدا شتم و نظر بر فرازیت او اول سپاه و عربت خدا شتم
 و علی دره اسخون که و بجهش بعزم رسید که امیر حسن که نظر بر بال اسخون
 سپاه و عربت که داموا اور اسخون خیل دامیران مرار گرفت خس
 انهم از نیت خصم از این هفت خدا را در راه داشت رکن خدا دانم و غیریست

آنچه



مودع مطلع صدیع علیکم و خود فخر بمعیت نخودم والد احباب خیر خواست احباب رثا
داست و داشتم و شرط مجتبی آوردم دلهم دین پسندم برادر ملات خسرو ایاج
و تقویت دین لکم و سلطنت بخوبی را بین قادم سختم و حسن شنیدم که دین و
از همیشگی ناراده باشد هر و لیبرص بر پیش و پیش و پیش بر قاعده مناسن شکوه از ایام دولت بر جزو
دکل سلطنت جبار بخوبی دکرف اکرس و ان دخل شنیده و آن دلهم سادات
و علی داشت بخوبی را بخوبی دلهم و تعظیم بیان کیا اورد و داشت روایت بخوبی
نهادم که لذت بازیها خیف برعای نزدیک شد و پیشتر بحسبت با علی شریعت
و سفر بر پیش و در پیش از ایام ایشان سبق رسیدم و خوب شنیدم که پورت
غرض طلبیه بر عادت ای حق ریاست کنید چون شنید که سادات رعنی
دوشنبه و ایام باب صدیع بر در راه او میروند عذران بر احباب از نجف و ارب
پیش کشید و پیش را فراموشی گفت که من در درست سعادتی خواسته ام که بر راه
بر عادت ای سادات و علی داشت بخوبی داشت دعا آیند و در پیش
آن سلطنت سکنه بخوبی ایوان شنیدم که بر در راه ایشان پادشاه طلاقه از این
قیمه شنید و اینهم که مرات سلطنت اینهم بیشتر سکنه بخوبی ایوان که تواند
بای این قیمه و محبت برست ترا ام اوقیان پیش سلطنت عزل پانچم



و سر اخدا شناس دیم عمان هز بخت از حکمت تو هدوفت و شنید
در وینه بخت از کشش شنبان دارع بست قدر کهنه و از آنها هر که
ایشان است در فاکهه بخودم در عیجهت و مرافت احوال شبان یکی باشد
دو لبه سر ایشان را خواب ن ختم و به منه داشت میانه و بند و کشش
آل محمد و فدریه و خیرت جهادت نمکه داعز و ایشان بچنانه
و بوز را نمک و کلار ایشان همچنان خصم و بون شنیدم که پوش ایشان در دل
خلال اسلامه و همترن پادشاهان پادشاهی است که بران همچنان همچنانه
سپهر پسرت باز شاهان عادل عدیکن و حکم شنیدم که هر که را خدا
بر تبره سلطنت برست و زده همچنان خلد بی رایا و برسپاهی تا اکبر پسر عالت
والصفاف بالیت لی صاحله نایره کفت او را باده برالله و اکابر طرفی خلوق
و مفخر که کرد و بی اغفال عیش ایشان کفت و میخواست بزرگ شنیده زرایی قلاب
سلطنت خنی عدالت را پسندت والصفاف را پسند و اکبر شهود و بزرگ شهود
ایشان و جوانع دو دهان سلطنت خنده را در شنی س خشم و خبار را زیر گنج خبر بر
خنچه بخشم و از اکجله که محجوع عاقبت محظی شهاب الدین خراسانی بود
و دیگر بر الدین بزمی عجیب باشان ایشان که بخوبی خوف عدالت عین خوف گذشت

ب) بزم



وچ چون میزد و به نشونه در پی طایپ کنیا پرسند لفظ امال بردم کنند و طبع در ای
کسی خواهد راست کوئید و درون نکوئید همچنین بمعجزه سرمه که تکی
نمیگیری که هر کسند سلطنت میگیرد نه فرستادنی با دعوه مرنگ کنند که آن فرز
خلوت مطیع گفته کروانه و آن فرطیفه آثار است که برد پرتو ای ای و هر چیز
از ملکه این که ظرفی این فرطیفه بخلاف دولت ایان در ترقی کاشتیه بود
سلطنت نشتم ایان لطفیه داشم و به قطعنم امور خدا و شفعت بکف خواه علی
که هم در همار ارض رفتم که ع در حی فرسخ عجمی لذت خواهی را دادم تمام آن تجمع
مطیع خی با چشم شکر عطا را سلک کنم که بقدر خود را مطیع مز عجیز شنیده
که من هم یعنی شاهزاد بزم حرب از جمل سوال کردم آنقدر لطفی آثار پر فرماده
که آن خدال آثار است چون در هبیت میگیم کیا دست امانت لطفه ای ای
سچ زینه للهیم ای پیر کاماده در ایم دایم ایان که مرالقوس را بر سینه دهد و کلمه ایش
خیل بر سر زنده دهد و مکنیز عشق عیز و لذت که بر آن نقش لعه را منی سرتی
دفر در زیر کاغذ پر که عفون پر صحیح دولت تو پیره ده در کفا شفعت خیل در هم که
از زجل الغلب یا فوشن ای محمد مؤمنه زنجرا به ای ایال صلحیه در درین
او را از خواهیم زید و چنین بود که سچ فرموده بدهم که در مفتاد و نرس بلکه

که از تسبیح و اذکرت و ام بجز رت خطب الی دین شنی خود را اخیر از در پیش باز نمود
 اتفاق نکند که کار از این طبق برآید و زمان نایاب باشد ایشان فرمودند که در کوه اسوان لاجیم پیش
 که ایشان هر سر دل که هر کوچه است سراسر آن شنیده بیدرفت اول کسی که بر
 آن حیثیت خواهد داشت و میتواند از آن اقطاب باشد لفظ صلح برآلان شنید
 و قطب و سفل و قطب و میتواند این کسی که بمعنی پیغمبر ایشان فرموده اند و میتواند
 در نزد کلاه میرزا خوش بخوبی بقای کشیده بازدید داشته باشد و دیگر هم ملک خان کشمکشی هایان بخواهد
 بخوبی این کشمکش خلیفه علیه باشد باور خطب کنم که اسیداً
 سرپرداز بخوبی از کل ایان رسپا خوبی میدارد این قدر فخر و میزبان است ترا از کی صد
 لفظ برخطب اذکر بشه از این بدل اینکه لفظ تو میتواند داشت قوام اخلاق اینها نیز
 مسئول نیز میباشد اینکه دو دلخواه اسروری و خود را بخوبی چون از خارج
 لفظ یا این دلخواه نیست میباشد خداوند و بیهوده های هر چهار زمینه این لطیفه
 میباشد طلب ششم ایان محمد رسول الله صلوات علیه و آلسادات علیهم و آئی شریعت
 که بمعنی از بردن آن شدید خالق الاله لا اله الا ملک ملکو سید و میخواهد بر قاعده
 ایشان لا اله الا الله سیکوند و آن شدید را بباب الایران ایشان که قاید ایان لا اله الا الله
 محمد رسول الله میباشد اینکه میخواهد نیز بسیاره رفته باشند هر چهار زمینه



بر و ششم و هشتم که دو دعوه است پس از پنجم ششم چهل بیکه شیخ اکرم
در این که فریاده بیم معلوم است نیزه خودم فرمودند که اعظم در این طبقه در دلست و هنوز
ملکت از بیان کن و علاوه آن مکتوب است که بر تحریر پرست نایابی خواست
بر هم در دلست کما ز جانب طلب ~~الا~~ طلب مرکل میباشد و تائید آن ^{هم}
میگذرد از عالم حساب کند دیگری بی بروی تعبیر یعنی آن حد شاهزاد
لشیق و فرخ خود که بر هم در سلطنه دیگر روم کما ز جانب اللهم مرکل بیهی همکات
لک تو بر دلخواهی فضی میگردید و نوبت من یهی با خود بی میوه و ایمه
بر لیجه که دیگر سکویی دیگر لعنون یعنی حسره هزار رو بیکه در زندگانی خود فضیله
آزاده کنیه و بیرون شدن میگشدم در سلطنه که رحمت تو ران و بیان را از
و خدا شکت افزایی کنیه همکات رسیدم و برس بر سلطنت ما و راه ایمان بگیر شاهزاد
و خلیل بر من بر خاطره خمام میخواهد در اوقات سادات و علما و مشیخ و فرقا
دلست پیغامبر اور دشتر خواصی بیهی الله که معتقد است و قرآنیجیه ایمه
از دعا من من لعاف دلکش از بارگز خون خوار که چندن هزار ایمه
لقد ایله دعا مکنید و خاکستر خواهند بیش بحضرت رسالت و زخواب
بر من که هر من شد عمر در پیش ایضا هنرست بر پیغم و مقرب ایمه ایمه



خواجه محمد الله سه مرتبه سلام میکند و حجاست
 پس از آن خواجه فرید الدین اپد که بدر کل
 پس از کله محمد بن خوارزم است که افغانستان را
 ساخته مقرب بسیار است و نهاده داشته باشد
 شاهزاده ایشان را در زیر شنا اجتیاد است که داده اند و از
 شاهزاده ایشان را در این میان میگردند و خیر از اینها
 فرمودند که اگر این پسر خوش باشد و ممتاز باشد
 آنرا اهل اسلام کنند و از اینها ایشان را
 در این میان ممتاز داشته باشد و عذرخواهی او ممکن خواهد بود
 شاهزاده ایشان را بسیار ممتاز داشته باشد و عذرخواهی
 خاص داشت و عذرخواهی ایشان را ممتاز داشت
 و از اینها ممتاز داشته باشد و عذرخواهی او ممکن خواهد بود
 عذرخواهی ایشان را ممتاز داشته باشد و عذرخواهی او ممکن خواهد بود
 تا اینکه جوان مژده داشته باشد که در سال ۱۳۵۰ که در ارض
 افغانستان میباشد و از اینها ممتاز داشته باشد
 که در این میان ممتاز داشته باشد و عذرخواهی او ممکن خواهد بود
 از اینها ممتاز داشته باشد و عذرخواهی او ممکن خواهد بود

دلم نظر



که فریاد خواسته بود که هم این ایشان را برخنگ نمکوئن که فرموده بود
که علیم دارای بیکفایتی خواهد بود و عدم فرمودن این عذر پس از مردم خواهد
بود اما حسب بخش لفظی که انجی ترک است میتوانست که بود که اینکه
من میتوانم سایر اینها را بسچه نمایم که اینها که از اینها میتوانند
درین قدر عالی را کسب کنند و اینها که از اینها میتوانند
درین قدر عالی را کسب کنند دلخواه که در قرآن کریم نیز
نمیتواند که روم درین شیوه منصب خواهد شد منزه بود ایشان خود را نمیتواند
منزه نماید با اینکه برخاسته باشد کوایی دلخواه منزه بشکراند باز هم عذر نمیتواند
درین قدر عالی میتواند میتواند اینها را بسچه که از اینها نمایند
که بران میتواند ششم اینها را بسچه که در شور شیوه که در اینها نمایند
که درین قدر فوج برخاسته و درین قدر وصف آنها میتواند و درین قدر نیز
چنانچه اینها را بسچه که هم از اینها و اینها میتوانند
لکن اینها را بسچه که اینها را بسچه که درین قدر میتوانند
چنانچه اینها را بسچه که اینها را بسچه که درین قدر میتوانند
که بران ایشان را بسچه که درین قدر میتوانند
که درین قدر میتوانند
از اینهاست بسچه که اینهاست



هر دو رسیده اکنون لار کام میگذرد غلی و بود عین از تو میگشت من نباید از شما
و مخلکی هستم که قدر را دم بود و رسیدم بخواهند آن میتوانند شرط تائیخ کنند
اعی بدل این شمع سبسته است چنان پس از طلاقه عذر فرموده ایشان
بر شفعت ایشان را شفعته تهای همچنان ای جی سکھی بسی همچنان
واز جو دست را بایکه بران میگشند شده باید که در شرط رسیده که
لطفقی بر خانی شهرو طلب خواهی بگزینند از خواهی همچو که در طلاق خان
بر لاس از خواهی اذ قرار بیر فرار دلخواه روانه خواهی شدند و من دو دلخواه
شتم که ایدی و ایوس خانی بر داشتند تو بود خواهی کنم با روش لطفقی بر خان
را به میهم درن دنبه پس از چو خان شمع زنیم ای عابده بیم و ای دیناره بیمه
ز داشتند که شاه چه سیوره ایله ایشان در جواب نوشتند که از خلصه
حمد و پرسیدم که در هر کاه ای اسنه کمال گزند و زینه از راه و حوارت
و آدمیان یه ف آی و میتراند از خدا باشد از رخنه آدمیان کی از نیزند
فرمود که در خدا اگر نیزند اخون تو راست بردست دیلمعصر خانی کنیزی
در بیش از ده ایمه میرزا خانی اور ایضاً پسر دلخواه ای ایمیم گزند بشد بیمه
با خشم در حرم و مصلح سر خانی را در دست را تسبیح چند دیدم و در دین ای

دیلمعصر



بر خود نگون از دست کارکن داده اند و مسخر خوب شنیده را در مرا ثیم خوب خفت
از من کنخان میگذشت حون خبر باده رسید که امر اسرار فرو داده است میچو این
علم مخفی لغت بر افراد حاشیه اند درین پری ب از من کنخچ خود را خوب
بزمت خوب بر خود با هم خواهند آمد افوج لغتنم خانید منزه با او مخفی کنخچ کوچه
که در زارفختن تو خود خطر است در زنگون پیک خطر و عتمان بر سر نیک
خطر از بر خود خطر خوب بر کند و در کنخچ مرا مخمن کنک اخاه و در کنخاه داشت
او مایه از نیزه کنخچ خوب است لقمع لر خبر جمله است در بین خوب است یا کن و سریش
بچوک عذراللت اسکوار ببار و مخوبه سرطان ب از نیزه بر امر از این دست
ساز نیزه کس مخفی نموده را بیده دیر آیده س داشت و علی و من خی را درین پری خوب
بر از ور علی داده نظری خود را در خلیج خود را کنخه دار و سلسله ای همراه است بر تو
دیگر کن دیو جان بیدار اعیش کن و سبده ایندیده بر را درین پری خوب
نمایم کار کنند نیزه کنخچ خوب دار کنند خوب نیزه کنند حون امر اسرار کار اش
دیگر از خود خطر است دل دامو ای از خدا، سر ماوراء المدار کن خوب
دو او طلب بیر لغت و سپاهه ای اندو ایشانه کن خوب دل داشت بزر بادست از من کنخچ
خود است من حنفی کنخچ دلیل نمی چون حوصله سریان نیزه شنیده ای



بخت است حشیم هعل ایشان را سیر کرد این نادل نهاده شنید و بیان کن
 که تاه کفکه و کتفچه جها مرا پنهان سپند بده درشت و عازم دفع و رفع در کار
 داشت شد و محله کشیده اند را اینه را العجمیت برآورد بریس که داشت
 در بریس هب عجده نامه فوشت الحکمه ترک چهار لیخ پولدی خداوان ایشان
 سمعیم رضی کلم ما و راه النہر تکروی قرداشت اما بی شنید غایب در حق و داشت
 حمله که که بینه کرد ما و راه خواه طرقی را از خلافت ام ام و داشت صحیح کرد
واز حمله بی را بیکه با شم ابیر بی را حصہ داشت واز نیاه کمال الله
 علیه را الله و سلام و دعا و کیا و دیر که بین بیث را بی دلخواه که بیان نهاده
 کو اولاد مراد ایشان الله لی بتو بیهوده و من از لطف و سلطنت ام زاده داد
 و کیف ابینه و اقص بریز نیچ رو بدیک که در شور رس که گف قصص بریز
 مر سبیر روم علاوه راه النہر کشکشید نامه محبته بیش فرست و مر ستقبال
 کهر او را دیده و در شفیع عده کفکه علاوه راه النہر را به پسر خانه ایشان خواهد داد
 و مر سبیر س لار که حوبن مر سبیره بیفت عده نامه ق جول بهادر را
 و حضر خط هر رس حر من حوبن آن عده نامه والله بر دق و لاد نقش
 که خانه با اولاد قدر خان مطلع شد و سبیر س لار با اولاد را جواب با

و تلخ بلطف



و حی لعثت مکد کنگنه مطابع کردم خواهد فریز محمد حق لعثت مکد و پا
چول که مکون حجت الله بی خواجه از سلطنت به و نهادت امراء و شوایس
و است قدر دراز کردند و درین وقت اغلی ماوراء المهر عنبر در آنجه که
او زیکریه قریب نهاده خسته بک از سکون شد و مواضع آن سیچان برده اند چوی با
خواجه لعثت حق او در اوز بله ای اشترکند درین حال چهار از داشت
شمز عفر و رامه و فرماد که عیاد سید و سید نله از درست
سپهر خدا در خلک او زیکریه اسیر افرازه نهاده از هر چوی در کوش
و لیزه خلاص داشت بوار شدم و پیر ام اس اوز بکه برآمد و بربیت بن
ظفر و هم و همداد سید را از قید اش بن خلاص داشتم اوز لکجان از این
بن که ترا ع بر سید و سکن من یعنی قدر خال نوشته که تبر علام
محنا لعثت بر فراخت در سریع بیان منزه فرساد و آن برینج
برست نزاف و فرخه راجع س حم و درین حال خضر رساله
نحوی دیدم که درین پرتو لطف اثر چندند و فرموده که از این
که قو اولاد هم را کرد سریع بیان نهاده از سلطنت از زانه داشت
چون از خواب سپاه از شمع صورت را قصره را به پر خفه نوشتم



در جوانی شنید که بست
 رست باشد که از دیدان رسوان سرمه و شیر
 تراز و زر خواه شد چنان‌که پدر سبلان گفتن با اسطوره عجول برآمده که همان
 خواب در پیدا بادو فرمود که از این‌شیوه که تو بر آینه کار در خون می‌چندین
 لفکن تو پادت هر کجا امتح فرمود که تو که او لاد او را غیرت داشت
 از طبقی او را سرتیبه سلطنت خواهید گفت از این رست طبقت
 سلطنت نزه مسپهر از مسپهر شاهزاده از این‌شیوه خواب داشت که در زمان
 حیات سرمه و چفت نمای از اولاد و احفاد سرتیبه او رست کردند
 و بدرست شکلها پر از میثاق شکلها که سخن‌زنه و می از زان و داشتم
 و از جمله این راست که جان ایش رست با این‌شیوه که پیر می‌خوند تو
 که در محل شهد و دیدم که واپس زدن از تراخزانه دار حکم خسخت و گلیمه
 وزیر از مطالعه فصلی الر علیہ واله وسلم ببرست تو داعی از این‌شیوه رست
 ببرست با یقین و مظفر قویه است غیره بجه دل برست دلیل آن بجه
 که جون طبیعت دوز بکیه که نزاع من بر می‌دان استند از در رفاقت عیش
 در آمدند که سرتیبه دویم پر این بکشتن من از جو سب شفاهه می‌گردند
 بوزنگان رسیده ایش نمکشتن من اتفاق کرد و من اینها نمی‌گردند

اطارن



رکوزن امیر لیل که از عاده اصیل است
دستگیر نا سبد حوت نفوق ایشان نیز
برآمد و در کوهستان بر سر منکل گنجید که همه در آن می خواستند
س پر بر سر کوه رفت و پسر خوب خوش کوه را چنان کرد و داشت
مرا از آن خواست ب مهد رکی و گفت سرخ شتر و خوار و سلاطین
کو فرم و داشت پیغم و دبه سکر فرند مر جایت نخواسته ایشان از افراد
اعیان بخوبیم تواند جود و خلیفه آن طبقه ایشان بر جد افزار سپد ایشان بر دلکجا
و عمل سرما و در راه اثیر و میور نوشتند که امیر کو نمی داند اسلام الله محمد رسول الله
و جایت که اتفاق نفعه پیش و قص طافیر اذکر بجای که متوجه شوند
و امتعه و عرض دنای هر چهارم را پیش از باشند و دجان کوشش نا سبد
روایت که ارادت عت ایشان قطب الدلخنست بر سبب جان لشته ایشان که در
است بحال این طبقه نمی تند نا ایشان همه ناید معطر حواب
در قیامت بر سر را بند حوت فرمی را یافته ایشان از ایشان سیاه
بن دست نایم و قیوس را به پهلوخانه نرساند هم ایشان بر حاشیه آن
نوشتند که قطب الدلخنست داشت دست ناد که ایشان قطب نزدیک



ق طعه که امیر سلام و خلیفه راشد بیرون صاحب سید المرسلین بر سلطنت
 نوشتند آنکه نعمت از خواسته داری خواسته نظر نمایه باید باشد
 و پن فتوی بنی سیّدیه هدایت خواسته بیان کرد لعل خلاصه از نظر لم کچم
 در ساحت مادرانه از خود را از خسرو خشک کرد از مکبه ایشان سازم اما درین
 عوام بجز خی نباشد که بور کنچخ کنم اگرچه بکمال مادرانه این عذر نیست
 ولهم بخیر امداد نهاد آنکه ایشان نشدم که در خاطره سر قند علیها
 بر افزایش خود امیر مادرانه اینکه خی ایشان را زدن خانش از خود را زد
 در رحیم مصلح عد که امداد زد درین حال امیر عزیز سید که مولی عزیز
 پیغمبر ای الله مادرانه ای سفنه دیدم که رسول الله بر این میان مادران خی
 نا خود میان دیوبند تو سخت لاشکر را لشکر خان نام مملکت از این خاطر نهاد
 و بکمال پیش و قوییل شده در راه این شاهزادی بجهت که بر این شعاع خود ایشان کیان
 در سود صاحب الحج و الکرم و الغض و الافضل حضرت دو امیر ایشان
 که دل مرا اشارت سیّد بن محمد حسانم فرموده شده که میگفته
القرآن لا يطبق على سفن الرسل خی ای قران داکت ده ایشان
 برآمد که والیم سنجی مستقر که ای دلکت تقدیر ای قرآنی اعلیم بینه

سید المرسلین



سید المرسلین صلی الله علیہ وآلہ وسلم بجزت حبکهم ونامه کیست
پر خفی نویشتم دهد شور سه شنبه پنجمت ساراند سفر قند میر آنده تو میر جان
نهشتم در درود حلال نایم از پیر نعیم سید کلم ابوالفضل میر نیز در درود الله
حصہ دادم شفیع خفی کردانه تا چاوز در سمعت کایی بیبی کردی اول سمعت
اینی سارادلو لغزدم برخوبیت خفی عذیزم کردی در بودنیت خفی شر شیخ
عویشت نکنیز و در عویشتها توکلی پر خدا کنی رویم گزندت حضرت حضرت ام
جز داشت خفی کردانی که در زمان سلطنت نزدیک فتح و فتح دفتر رفع نیا
واز عزیز کله کله باز نه که چون در شبانه خی پیچ زاغ خود چشم و غوش بچکان خی
دو پسر شبانه نزدیکان پیچ زاغ فظیل کاشت و این از نه بعد که خاکشید
پر خدی خدی رکن گفت جمع ائمه شریعه آن لک لکت را المبنی بر حلب
میزد نه تا بود غیرت مردان حضرت حساد طعن پایید که از غیر مردان
عرض فرمیوس لکته نباشد سمیم بمنیت سیمیه محمد رضی الله عنہ ولدہ والدہ
از شد و شد پر خبر و خبر خدی خفر خان شرکه از هر سلطان نیکه از نزد پیر
و شد و شد خان کله کله داد که سلطنتش در نزد دیره حجه هم بمنیت
خلف بر ایشان نیز که از پیر خبر شد و خی عدت و سمعت و سعادت نهاد
خی کردانی و بیه سمعت و از آن به کشفی که سقط و قدر پیر خفی کله کله



بر سرمه کچه هم برداری و دلادم عالم من ایشع الهدی و وزیرت را تکه بر مان
 سنت شنیدم و مؤیید شدم آن پها که از تو تکه توکل سخنان را
 با هزار سوار پرسن نمایم فرمی اینست لوار بورزو بور شده و بور خبر دیدم
 و نهند و جاهه کار در را بقدر سه هم دور انوخت که توکل خان را
 از صفت کرد من هم پیش ای شد من هم بولایت خراسان نمایم و این
 قربانی که بور سر را به مرا مقیمه ساخت و قصده کثنه فر که در راه
 در راه در سبد سخنان پراز کیک مقدم ساخت بجا من نهان می برد خشتم
 که از که سخن شد و آورده از ایان بگذران بر آدم و تکه ایشان نمایان که مر راه
 فر که نماید و این که سخن شد و عجیب که در آدم و وزیر شد و بیان دنبال هر کار
 فرماید و میگردند که از کنیت فر که تکفین را بر خود عاری داشته لعنت دیدند
 و در شرمند کننده عذر خواهیم میکنیم که خستاده بساد رسی جهاد چشم
 از خراسان ای در کسیده و چند زیب و سایب و وزیر کیا ق از برای
 من آنچه را بیچاره نوشته بی که کچون امیر شیراز حب ولاست که از
 مشهد در آبد اخواز روکرام و سرچه ای
 بفرشنداده بجه حضر طلح که برداشت و همچه نیز حضر و پسر بران باز خدم و در چشم

بن را



ب ش ز پنجه بر سلطنت خواهیم دید بر این بیان بینه در آینه و راچه طبع ما
لور و حکم کرد که خپر طبع نسبت و نصلح بحسب طبع ذات و خصی
دویم که خانه دولت نسبت دلالات میکند بر لقا و بینه ذات و استرار و خال
رفعت و قبول و سلطنت و دولت توکل بینه حل شرذ خی بر سه
برس بر سلاطین خاقی کزوی و هر کسی تو در آید مطلب و معاجمد
بلکه اخ مفردات بکرد و حیون اتف بست ز رخ نه جا پیر کمی بی جهان
و خانه شرف را اف بست و خانه فرام نسبت در جا معمق و عال
خی بر سر بر سلطنت میگزاید بیرون حکمت را در نون و هیز و دینز از طیع
و تجاه اینها را اشکنی و چشم شتر سر در حقیقت خانه بخوبیت از زیده سر از لای
سینه مرتبه کسر و صفت لهار و بعد از عکال بکسر و از فرزنه کله تو
س لهار سلک نهاده بر و خود بر سر صحیح و دوزن کارهای بند و حیون کشتنی
مر پی اسی ب شریعت اس تاد بینه ماره بشند و بی شریعت مستقیم
و سلطنت ذات این روان پیشید و اگر در دین لقرف نگفته و خلاصه
نامنیه ذات از تقویت و بینه بازد لقا خانه سلطنت آیین شده
رات و رست دید این که پیشید میر طرا خار بینه خبر دله که هنر نیمه



در خواب دیم که در زیر نیزه از لکھر و شاه بیرون شنید
 من دله من آن شنید را بگلای و در آسودم و از آن پرسیده و خشیده
 آن زین طرد و شنید هب تخت حوت از خواب سپاه ششم بکسر سیم
 داشت و هم درست و افسد را معرف ایشان رسیده هم چنین فرماده
 که شکسته باش و پسر از زاغه دالع که در زیر زین را بفربشتر منداشت
 و خواه قوی کرد و این هم سخنی کردند و دینی و علمی را در زمین و
 دستور و مردم و بینه باشد و من و دفع و فرموده بمن است و خندل است که هم
 و خواه این هم بر جاید که آنکه در شکسته باش و شکسته باش که از کو
 و از شکسته بکسر سیم بکسر و هجی آورد و روز عصصه شرکت کنند و شرکت ایشان
 بدم ایشان در اتفاقات اینها امیت طالبد است غیر معرفه آنست
 من شاه سه ایشان ایشان کیفیتی ایشان ایشان کیفیتی ایشان
 پسر توڑا شنیده نایم ناید یعنی بن سنت الفاظ تبریز و خاک خدا چون
لهمت دیر و از دست رته ایشان پسر سیم خیه دیم ایشان کیفیتی ایشان

دیم که برس خلا کی قحطی شسته ایم و دام طبیر و گلخ در دست داریم
 در این بجز این خدمت و شکسته ایشان و آن دام نایم در راه فرو رفته بجنوبی

جوانز



و جهانات آن دن بر از زنگشت و عاچه و عیشه به هر یار من در راه همراه شد
کردند که رام لوار سلطنت نداشت که برسید و زین استرد و شفی و کافر
خون سخن تو زنده داشت **رسانید** دن بر از زنگشت که برسید سلطنت خود را نم
این بی بی که در آن قتل نموده بسخن را امداد روم بضم سرتیبه و پیرانه
نمی داشت پیرزیک سنج الحمد بیویش قال برقش و بین عبارت برآمد
لعل ملک کوچی شمع نهادن این بسخن بسرمه علیش کلش اینکن
پس شدن اینهم قدمت آسان گلبن ای چهره من حصلی آن این
درین بسخن بحر اسخن طارقش و در آن قتل نموده بقدر زور و شدم و خود
مرتیبه این بسخن بحر اخواندم و فتح کدام او از محلیت را بگذرد و اول
حال بسلطنت **خواست** و **بینید** که بتفاق شمع خالد بجهت برگل
کو سفید نزد کفت رضم جون نظر این بدل جزئی اف و فرمده که بیا ک
در تو من همه میخایم و بکار افته رضم بر برادر و فرمده که سلطنت
بر اولاد تو و تو سارک باشد و دلت سلطنت تو در عالم بسیار
ما و این که دین پسر شریعت را رواج دهی جون از خبرت ایشان برآیدم
شکن سلطنت و علاوه که بر مرض غایل بشد و برا سلطنت ملکیت



آن ده

تا ببر شبه سلطنت بسید و از حمله سید ایمکه بران مورد شدند **دیگران به**
 که در آن فیکه امرای جنگل که سردار است من خواه بخواه در میراکوپید
 لش باش شر فول سوار بزیر در لکه را بخواهند و بعده زیر پاره کردند
 سوار بخی خصه ها سار می خورد آنسته شدند همچو خوار سوار بخی سار
 بسی بخی کنم در بیرون گشت که اظفراش که مژده از نت غنیمه کرد
 مرض طلب ب شدن در عین ایام ایمیر خادم پرلاس و ایمکی توره دیر
 در میرسلمان ب پهزار سوار بخی از شده آنده غیره پیشنهاد و لشکر ماراد
 قدر شد و من خصه رموده دیدم رهبا نیمه ایمیر خورد ایم خود ریز
 حننه خلغا بقلم و از نایمید ایمکه بران مورد برشدند **دیگران به**
 که ایس خلغا این غلقمیه خدی بسی خوار سوار از پسته
 مضر ب خی ساخته بخی و پیکه به خوش خواز کس ز بوده بخی داشت
 خی سل خذن ب مید بیز و گفت کردان دیگر سخنیدند و خی داشت
 دل بید ایم و دنها د جنگ شدند بزد بیچال و خواری داست خواهی داشت
 رسید و نیز در آنکه نه مواد از سخنی از دنها و سپاه مرا از خان ایشان مل ایشان
 و دنها د جنگ شدند و جنگ لب ایم د فتح کردند و از دنها د رات **دیگران به**

ل

دیگران به



کل در آن و چند بیکار ای سخا پنهان داشتم و اینو یعنی تحقیق از خود به حضرت
ده مصطفی بر پیش رفته که از داد و حسوس نهاد حجت در راه من و پیرامن را باید پرورد
وقتی که از داد و صریح اذای این که بعد از مسجد که کاهه کرد و در خود متشمیم
که از این داد و هر گفتش که این بخوبی از خود است زیرا چون مهد ارشاد کشی نمایم می‌بینیم
چنان که کسی از داد و هر گفتش که بخوبی داشتند که آن او از این اتفاق عفت شده باشد
من بر این داد و هر گفتش که مسجد که کاهه کرد و بخوبی داد و این جهت
در سلطنت خسروان می‌بینیم **کل آن که** قدر بدن از قدر که می‌بینیم
والله مملکت نیز نیم دوست و من مخصوص بخوبی هم در بر این داد و هر گفتش
از داد و هر گفتش که مسجد که کاهه کرد و بخوبی داد و این حضرت بنا من که
شاید از داد و هر گفتش نیزه لار و خود رسیدم لایق بود و مدعی نیزه نیزه نیزه
و گفت اسلام انصار خسرو برداشی می‌خواست از پسر فرادر دوست هم خوبی
بر این سید و من ای ای مسعود عرب زاده کیم خود بدم دارالملک **کل آن که** می‌بینیم
رسانم و از حیدر شدایت که بخوبی مستدیش **کل آن که** که در قصر
که در لایت بخوبی حیدر شدایت و زین ختن از زینهات خوبی داشت
آن ختن که همچشم پیر زن بخوبی نیزه است که این بخوبی بخوبی داشت



که سلطان خراسان ^{کلید} حاکم خوسان را بتواند زنده داشت که از خواست
 از پدر خسرو سلطان خیانت ایشان را نهاد و میزدشت رت سلطان که
 درین خواست دستور شاهزاده از ایشان ^{چون} بیرون شد و میزدشت
 کوت دیبا خواست و دخانی خسرو سلطان سخن حکم و لذت پنهان
 شمر حال شد ^{بلکه} ^{لذت} که از آن ^و تکیه دارالمکت شد را منع خواست
 سپید محمد پسر دارالملک را سر و مراد شرت میلک که ایشان ^ب خود را
 کوت رت سی ^{یا} بیرون خواست ^{که} خداوند خضر و مادران ایشان
 که وله دیدن محمد پسر دارالملک چند روان و پهلوی خبر نهاد ^{که}
 پهلوی کو را دست ^{که} پهلوی دید و قیچکه دست که دیده شد و مراحت
 در ایشان میشود ^{که} خسرو سلطان دیده شد که از آن ^{کل}
 ششم داشت که راعنده خود سر کرد و آن اشیان از سکونت برآمد و دل
 نیازان شدم که صابا با ایشان ایزمنه دل آیند و دشته ^{که} مفہوم
 ایشان پیش رسید و ایشان که در غصه پنهان ایشان ^{که} خسرو شد و از آن ^{که}
 خطر کرد و ایشان ^{که} برآمد حسی ایشان داشت ^{که} ایشان اول بخانه ^{که}
 را خوب کرد و دیگر سلام را رواج دلخواه دید و در از قیمه شیخانه ^{که}

امیر



کو حکت دلکه از اعاظم خوازه سپند پیش طریبست بجهه و سبلان آن تجاه را
بیت حقیقیست و بر سپاهان آن خوازه غصه در آن داشت و حسنه خود را پیرام
پیشتر اور دند که از میان خداوند داشت بردار هفته را پیش از خود
حقیقی خوازه کوئی کوئی که صراحتاً شکر را میدانستم اگر ایشان را که راه برخواهد
حقیقی را درست خواهند کرد و لیشان نزیکت مقدار آدم در آن خوازه
دیدم و شروع و میخواستم آن میشال تجدی برگردند و کوئی راست صحبت اینها
نمیخواستند و لفظی صحبت این میشال را تجدی بزم کوئی نداشت
و از آن جمله که آن دست که وی را هزار و شصت میزدین بحال خود نشست
بر توپه خضرمر که بدلت آن کوئی که شیطان نمیشتم در تکیه نزد خود نیز
پیش از سرمه اگر و ایشان را میخواستم میکردند این اینکه کوئی نداشت
خوازه عیوق بیشه و از ناسیانه که سبلان میمیشتم اینکه تجدی به کوئی
پیش از خود فوج صادرت خوازه و شرایق را در خواب غیر غدو از میزد
ب عده و غیر حکمت میخواستم و نوکل پیش از که این کار را میکرد
چون سخن خود خاطر ساخته تندید آن کار درست بخت بعد بوقوع آینه بی
چنانچه در ویچه لعلی قدر و خان کار و افسوس شد کشیده و میزد و میکرد



متر و شده به بند و روایت دیگر کوش ملکه ام و برسد است نشست
 و کاران پر بخوبی را آمدند و بسیار درین آن کار و این ایشانه بدهیان
 از قدر شنیده و در آورده چون بعیر گفته کرد میان همه مملکت
 فرا خود نعمت و شر عطا کرد که جوں لفڑی و در آورده صاحب زلک
 میزد این خواب اث بدت باشم و رفته تعلق مو رخان را دیدم و دیدم
 و در اوضاعیه امیر حسین پسره امیر قرآن زاده بدهیان طن کبر که بجهت
 آنده بمن در آمریکه و خسرو امیر کو مرزا عده لق نمودم و درین طبقه عذر گفت
 و شخص خود را نهاد و در خدمت کنیتی خسرو امیر و خسرو امیر شاه و در حکم ایشان
 میگذرم این سپهی و شش در خدمت خسرو ایشان افسار را دارد و در کارنامی کیمی
 اوران امیر و دنیا شنیده سر لشکر شم و اعلاء وی خصم و خدمه ایشان
 در حقیقت خسرو ایشان که ویرا برادر ایشان بیان حاکم ششم خون نیست
 غیر از ایشان کشید و به تصدیک این خسرو ایشان حمله نموده بیان خاتم
 صدر روح کرده خویشنه را قدرم و صدر بید را مشغول و در نشسته و میز ششم
 خون در ایستاده ایشان خسرو ایشان بر سرسته من میزد و ششم در ایشان
 صدر ایشان عصیت خون پر عذریها ایشان را خسرو ایشان در ایشان عالی

دوباره



و به کنیت شیخ که دارد نیم کور از بود و اینها از سر نامنده بیش که بدرست کنم و بدین
درسته دیگر نمود که در رخواست دیدم که چنان خود را تبره ام و عذرخواهی دارم
یعنی دیدم که در این کجا مسخر نکنیم این همان از این عیار است بر آنها و
شمشیر سرخان نقره نهاده غیر آورد و زنبور و مکثی را دیدم که برازخ
آورده بدهم فیض کردند که این همان ایام حبیب سلطان شمشیر است طبع قدر
مکتبت که شمشیر علاوه این همان را پیش از درسته شد و این رخواه
مسئول کرده و ترازه داشت قبه ایام حبیب که سلطان شمشیر را زدنی
و حبیب شد که مسخر کرده بود و در این وقت نیکه از این قبیله در آمد و گفت
حوالته نهضت عجم خود را در خواب برخنید دیدم که غافل شده
بر پیش خواسته ام و با شیر و مکسر و پرچم خودم او را در اندرونی خان
مکنی را نفیط سرمهیانندم خون از رخواست پهلوان شدم خود را عکلینی
و فشم در اسرفت توکل خان همادر را خوار و سوار و میخ و رسیده و در امام
و من رخواب خود را مسخر کردم که بر همکار خود دالم است و غافل شده
خود را شد و در این مکتبت نیکه این که تکل خان پیش از این رخواست
تماشگاه به تخته سرمهیان را خوار و سوار و مکثی را بادر و سوار و میخ دیدم
و در این وقت که شد سرمهیان که این رخواب دیدم که نیز را تبره



عجیلی بیت دلخ و ماز سر بر سر داشت شرست نه بیان حفظ دز کو
 نه رسیدم و امیر حسن چف آرا که امیر ابوابر که کار امیر حسن پی ریزو
 امده علم امیر حسن زمینش که امیر حسن را از منار پل کوفه غیر از در
 و در آن فخر که بر جمله هزاری لکشیدم در خواب دیم از خدش
 شراب نیم آوردم و من سبک شترخان آن شیشه را سکنه و در کفر
 رضوه ظهور شده حسن فخر کهم که محشم رختری سرد و ریگی
 لکش امیر حسن را بخوار رساند خوش راغمی سینه و تبا نیمه امیر حسن
 و بی عال کردید در آن فخر کشکو شد و داشت تیجان سکه حاصل
 و توپخان احیا هزار خداونش لکه و محشم خود از آن دیر از ده
 باشد و دش قیاں سده و سند داشت امیر حسن که غیر از کسی
 پا لکش ز بادر از قدر است بایان بسر من در راه نه من در زو شتم که پرسی
 پاسیکل کار خیلی بس کند البتة ولذ المذاق بشد و عقر پیپ بر در زیده و پیرو
 کھنتری از روی صحن که کوچکتر نیاه عنای از هر چهار خدی سده و پادشاه
 داشت که روانیم چون قدر حسی هزار شدستی و بجز کم سر بر
 بدد که در از خیلی فخر حجا هر چهار چون نامه را روان نهاد در خواب پیش مدد خواه
 دیم از خدش



دیدم که اف ۴ از شری طالع نداشیا لام من آمده خواهد بود که
در گشته میخواست عذوب کرد حین قهر کردند که اف بوقتی صد
که با هم مقابل شد و گشته حال ده پرداخت شد پوچب باشد
برای هر که اتفاهی باز کشید و چنین شد که وقتی خان باشد فراوان داد
من صرف اف و لکزه هم گوشه برگزیدند وقتی خان را طوطی خواسته
وقتی خان ایس جوچ را از ارت دلهم گشته به کنجی عنان
روی فرار از دو منظمه و مخصوص گشته در آن و چنیکه عازم تجیه حملات
عازم شدم که ای دیدم که بود مردانه و داران داد من شری
نمایانه خواسته را در میان شریان دیدم و رویم که شریان بر من عاجز ایمه
چون بجا الیکت عازم عذوب در آهدم و متوجه ای اندیه بر جوان ای
شیر خالد و شیرلام و شیر شیشه بر کاه من ایمه و سپس لیل شیر گزید
در بلده عازم و عذوب سخن خواسته در ایان و گسله بر پنهان داشتند
و از این میاد رشیز چه و شان ستد رس خشند نخواست دیدم
که بچندان در کدهم و دیدم که مجرم در ایان زیان نخواسته
جریست و بزرگ است میتواند و حین میباشد که آن بعنای این ملت



و در خان خود روزگار سپار دیدم که مرغی براان درختان آشیانه را دارد
 و من هم که سنت از عرضه پرآشیانه اسمرغیان مرغیان را نداشتم و بفرستن می خواستم
 آشیانه اسمرغیان را خراب بگردم و مرغیان را بر برخوردم و بعده
 چون بردارالملکت چند وستان در آن دیدم و سلاطین اندیه بر راه رفتند
و بحق شاهزاده بر را خراب کشم و آن حمله است لاسخونی
 در آن فکله برهت م شد کشیدم و لذت صورت م و سنبول پیره جمع آمده
 آمده بی فر و امراض عینی در آن راه لفته شد که مقادیت باشکوه رفته
لعله سرفیج خیا قوت م طلبه من صورت شمول شد و دخواست
 دیدم که بگوییم برآدم حوت بزرگوار که رسیدم ابرهه می خورد و سپا
 و گرد و بخار دیدم که دور مرغ را برقست در بیان صورت که بران
 و آن لقی و بخار خروش نشست علی چنین نیز که که که داشت
و ابیر سناه و سفید اشکه صورت م است و گرد و بخار خود را بزیر
و خطر است بران شکه امیر است که اشکه صورت م را متفهم خواهی
 سخفت و بخوبی که بین حاکم باخت فرنگی به برخواب خواهی نهاد
لشیخ دارالملکت ش م عزیمت سپه را شکه صورت م را خواستند لغتم

الفهود فتوح



و خود خبر شدم در آن و میگفت قدر بچه روزه را با این دو برداشته بخوا
دی از سرمه کی زیسته از پر از روزه بخوبی عین خفته و میان اینها برداشته
که آن را اصح سب میگردید شده دبه صهواه شغول کشته کتاب دبه
که در باد به مردم میردم و خون پسپار در راه رفاقت و جوانی از آن باز نیست
در رنجان از دور رسناه منظر زور را نمایم که باقی ستی نیمه لی توصیه
رسناه شدم در بیرون دیم که سه توده خاکستر بر سر راه رفاقت
و دھن پر آن لود که بیخ کشته بیر لی می خواه دبه که دست کشته
میشیش من میردم و مراز زدن ایشان عینی دیپنی دیل خد
افراد در رنجان کشته نمی که خسرو عنی می بایز عمیرت لهم با کوچ دله
با همان بیر خواهی لی جات نام دان شده جوت در سیدم خسرو کشته
سلام که هم صهولی از که بیست کیه از آن چه تر لی دی در شروع فرمایان
صهولی ای راغبین لطف جوت پیش کوشم لی در بلند دی جوت از تجویی
شده خاک لایش کوت وعظمت یافم وقابل شتم و صحیح کمزور
که لبقصر رو بر کشتم مگیر تبا شی علم رضان نند واز آفرود چه که
قیصر دارالملکت روی سخنوار شد و در آن خیلکه لای که نها و شقا نها و رجا



کشیده بعده مکردم و میگفتم **شکر قنیم عالم** بودی و نزد دیگران خود را بخوبی
 ابا حضرت سلطنت عزیز با پدر جانبه و ازاد اولاد و بنای بر سر کند و بگفت طراحت را
 و پس گشت سلطنت ن شنید که حضرت سلطنت مرا لطف همینه نموده و ماجرا شنید
 او از این توان از پسر از سفید و زرد طیب شنیدم که نهاد کس از اولاد من زدن
 حاکم خواهند بود میکنند خدا بهم را آنکه در خواب دیدم که در خبر از
 از این دیرکت بر زن بگذشتند و بر زمین سپه کشته و نزد پسر این حضرت
 نشستند و از این دیرکت خواهند دیرکت خدی خواهند داشت از این دیرکت
 و دور از علیه داشته و در علیه و پسر شاه کان در دیاب و حیران است و
 و کوکه ای دنیا که دنیا و مکان پر در دور آن دیخت خدی خواهند داشت
 و بخواهند آن بیوک مشفوق ایز و بخواهند مخفق ایکیدر سلامین زنده و نزد پسر ایلی
 آن دیخت خشیدم بضریم ده سریش و مضریش ز دیخت خدی خواهند داشت
 که سخن همیکو بد که آن دیخت بزخی سخن شخون دیکت شنید جن از جن از
 سیدار ششم سعیان چنین شیخ پر لغه که دیخت تو نهاد شد و در کله الله
 و حضرت سلطنت قدر لطفه همان خواهند بود و پیر چهارم و پنجم کس ایز که
 خواهند شد و در این فقر که بر احوال خواهند شد میگیم و از که در این دنیا

میتوان



سپردهم خواه دیدم که در حکایت پیر از خس و خدش کن شنسته ام حیره زد
و خیان و رکای و زیان در میان و با صور تها بیرون شد و قصه نظر باد
و خرب و خوش دلخیز و موردن علی بر شو راه نهاد و هزار پیش آمد
از حساب سید راهم و ببر پیر خنی رین لاهر را شنید فرستادم و در حساب
منزه شدند که اچه در حساب دیده صور اتفاق و احوال است رظلوم
و خوب و سنه و خانه از خلق و حرس و تجسس و تجسس و خلق که خواست
میزد پیر خلق نیت خانه و اخلاق خود را میگفت که دیدم و از از خلق
و گفته و نزد پیر باشد عیاذ خنده که کوای دیدم که بای خود را هم پیر نیز
و کلم رسیجات و در حسان میزد وار وار بسر وان و حوان خوش لف
و سلطان خوش ایان و پیران خوش منظر که بیرون شد دضرت خیز
حضر احمد و منزه از دیوان ایشان لذت نام حاضر که میموده زن نمای
باشم و صورت واقعه آن را به پیر خنی نوشتند در حساب نوشتند
که خدا را لاش کرد که سه قاعده صورت احوال داده ای حسن را بتوکو دار
بدنکه حضرت سعید حسن علیه السلام و علم متفق بر که به پدر او مرتضی خواهد
و مردین پیش ایه مرا خدا سمع که ببر شکوه طصر و مقدور فرض شنید ابراهیم



واجب است که بین این دو سیاست میان شیوهان خواهد بود و فناست
 سیاست اپوزیشن و سیاست خود را خواهند داشتند و صندوق حسن و صندوق نیک
 شر خواهند داشتند بلکه این دو سیاست میان خود را خواهند داشتند و در آن پذیر
 که بین همچو دلخواهی را در این دو سیاست میان خود داشتند
 برآمدند تا در این دو سیاست میان خود را کنند میان خود بین خوب و بد کنند
در واسطه دیگر که به دخت بزرگ کار برآمد و بر این داشت خواهد بود
 میان خود دیگر داشت خواهد بود و داشتند
 خواهد بود که بزرگ باشد و بزرگ باشند و بزرگ باشند و بزرگ باشند
 سفرا و سفرا
 بزرگ باشند و بزرگ باشند و بزرگ باشند و بزرگ باشند و بزرگ باشند
 تغیر کرد پس از این داشتند و داشتند و داشتند و داشتند
 دیگر که در میان داشتند و داشتند و داشتند و داشتند
 پس از این داشتند و داشتند و داشتند و داشتند و داشتند
 داشتند و داشتند و داشتند و داشتند و داشتند و داشتند
 داشتند و داشتند و داشتند و داشتند و داشتند و داشتند
 داشتند و داشتند و داشتند و داشتند و داشتند و داشتند

ایران



لهم تبارك نعمك يا رب العالمين لشدة لعنة فتنه يرسيهم
لهم اذن لهم بهم بغير سبب و لا سبب لهم فاتحهم بشفاعته
لهم في سببهم سبب خير لهم من خواتيمكم كم ازدهرت عمارة دنيانكم
خواص بآياتكم و درانو فضلكم و راياتكم فراس طلاق خواص بآياتكم و راياتكم
لهم اذن لهم سبب خير لهم من خواتيمكم كم ازدهرت عمارة دنيانكم
عام شفاعة لكم و لآنكم سبب خير لهم من خواتيمكم كم ازدهرت عمارة دنيانكم
امير شفاعة لكم و لآنكم سبب خير لهم من خواتيمكم كم ازدهرت عمارة دنيانكم
رجائب و مريم كم بغير سبب خواص بآياتكم و درانو فضلهم كم فتنهم من خواتيمكم
جبريل و مريم لكم توبيخ قبل انكم سبب خواص بآياتكم و درانو فضلهم
جواب اذن خواص بآياتكم و درانو فضلهم شفاعة لكم و لآنكم سبب خواص بآياتكم
درانو فضلهم و ميراثكم و درانو فضلهم شفاعة لكم و لآنكم سبب خواص بآياتكم
رجائب و مريم لكم توبيخ قبل انكم سبب خواص بآياتكم و درانو فضلهم
رب خلقكم رب خلقهم رب خلقهم رب خلقهم رب خلقهم رب خلقهم رب خلقهم
الاخضر لكم و الحمد
سبب خواص بآياتكم و درانو فضلهم شفاعة لكم و لآنكم سبب خواص بآياتكم
او صلاة الله على ائمتك اجمعين والى اموال الاداره و رئاستها و مهندسها

ای خداوند که خدا از جمای خود را لفظ و حکمت و حترام است نیز
 حضرت در غار تجھیت باشد این صدواتست میتوانست بر تراویث
از دشنه از جما و آخوند
 ششم در سلطنت خود مقدم ششم و فرمیجی در تجھیت یا فرم اینجاست که این پردم این طلاق
 بجز خود که در سلطنت خود قوی نمود و بوضع عالم چنان میگوید و خواب دیدم که
 پنجم در دنیا و جهان میدم و دشمن را این میباشد در بخشی دیدم که از قصبه
 آن دل طرقی خواهد بود این حجد و قطمه قدره بر زمین فرخ بیدع محبران این
 لعپر کردند که از صلب تو پسر میگردید و حکم اینکه این شمشیر عالم که این دو زمین
 را از داشت اینکه از نی و بلاد دالس را همراه و باد کرد از نهاد و خل عالم از دویش که
 داد لاؤ و دخاد او لپی رشی میگزین خواب بثابت نام حضرت ای قصی و دین
 که در دنیا قدر بر سلطنت خام من میگزین قدر شده اینکه پیش از زمانی است به مردم
 خلخلا میباشد خود سنه صد و شصت و مقدم رات آنکه ارض فرضیم را میداده اینکه
 بر سلطنت پیشدم میباشد و دیگر بر این مبنی بحث است که این در عصر میر
 شیخ شمس الدین بودم و دلیل این اینکه اینست که از این داشت اینکه من میخواستم
 دلارض خدا همی تقدیم داشتم این خوشگذر که مایه این سمعت لطفی اینست فریزه زمانه
 سرای اینور فرم زنده بودم و موز از زمین چهار بخت راست نمایم فیضیم و خل عمار

لهم



که نام مرا از قرآن کردند تجویز نموده اند و باز نوشت که این قصه را شنوده ام خلاصه
سرای سارکان الذی سبّع المدح شنوا نشدم لَا كَذَّابٌ هُوَ إِلَّا سَخِيرٌ و نه عذر شد
که قدم در مرحله سفنت است لکن هنادم پیدم دمیر طراف بر دست را کردند بلطف خانه زاده
و هدایتیکه را معلم فرمیست وَبَنْ هدایتیکه بوع تَعْلِيمِ سرگز فرمی نهاد و در بحث
ایجاد وَرَشَةٍ بجهه چون لَظِيفَةٍ لبع اندرا خشم حرفیکه بران رقمه بجهه مسدود
پرست يَدِ بخطه فرمی درآمد و مرا از دیدن آن الذی يَهُ حَادِثَةَ چون فَدَمَ
در مرحله زدن که هنادم مرا نه از تعلیم کرد و فرمی در ناز سرگز وَالْمُسْفِرُ وَالْمُكْتَبُ
و چون در مكتب خانه نشتم طبیع نفاضها بران که که بر اطفال مكتب خلیفه باشند
و چون جَبَسَ در أَرْبَعِمِ الْبَيْهِ بِرْ بَهْرَ بِرْ نَشْتَمَ نَاهِيَةَ در کار ز جلس بَرْ أَرْبَعِمَ
که از نشتمها کده نیز جَسِنْ مِهَانَةَ بَهْرَ بَهْرَ نَهْرَ نَهْرَ فرمی قدم که هنوز نشتمها
دو را نوشت که از سخنرت سفیر بَلَه بَلَه بَلَه بَلَه بَلَه دام سند عانده دام کرده
و از مرکزده لذ که در ناز هر را نوشتند در جبس مرکزیان کردند وَهِيَ
از مكتب خانه برآمدم چنان بر اطفال متغول صیدم و اطفال در حقیقت می خدم
والا ش که را گفت مرا اندرا خشم ده و فرج که مغلوب شد و میرا مهد میگفته
و چون قدم در دوازده س لکن هنادم اندرا شد و تیز در حقیقت په و سکر رم
و هر کس عنبر دار آمد و میرا گفت میداشتم و ملقدر در شب و در شب او



برو سرمهک دیدم و مرا در آن قیمت حسپاره حسب شیر که امیرش و روز بازگش
 بسته بودم و روز پنجم و سیزده بیان لب طبقت رسانند اطلاعات و پیش از آن خوش
 که هم بدرینه فخر نباخشم و حق شناسای و محبت و رفاقت ای را عرض
 و هر یکی ناچیز تبار که لا بتوح ایشان بقیه رسینه شد سعی مرآ تو غنیم داشت
 که از هفت سال کا ایش خاص شنای کوی فهم و شناه بیهی زرضم جمهه کل سرچشیدم
 چون بر سر آدم دیدم پیکر من را شدم رسانید این خوش بیان فهم و پیش از آن ای کج
 از فخر طلبیدند نه غلبه قشم و بدبختی میباخه روزگار کو غفتند فخر که
 و امیر کردم که آن راهفت سال که دیدم و هر یکی از رفاقتار خوش داشتم
 که هر یکی از ایشان از آن کوشت طی پیش طیخ خواهند شد که امیر کسی من
 نماید خوش کوچک و در ویرتاوان باشد ایشان پسر طیخ که در خوش خدمت داشت
قرم در مرغله حب پرده سال کا راه دیدم بخوان نزد نهاد اعدهان غم که خدا شد
 و بشناسید روز کاد ریحال هر چه یاعم داد هم و داشت بقیه کلمه من و برو خوش را
 و او بیز غیر محبت مرد زید تازگه که از خاسته هاره و المهر که و پر احمدیه
 میگفتند در دس طی د شب عذر نمی شد و دیوار بیز عشقی بآن چون رسیده
 چون لبها رخوش سخن بیهی مراد از سخنیه در سکنه که صد منیه دیده از قیمت سکنه
 تا کله خلیه کسکن شد و سخنیه عن عارف خانه دیدند سر نیقت روز از اعدهان ایشان

اعدهان ایشان



الحمد لله رب العالمين الحمد لله رب العالمين الحمد لله رب العالمين
الحمد لله رب العالمين الحمد لله رب العالمين الحمد لله رب العالمين
الحمد لله رب العالمين الحمد لله رب العالمين الحمد لله رب العالمين
الحمد لله رب العالمين الحمد لله رب العالمين الحمد لله رب العالمين
الحمد لله رب العالمين الحمد لله رب العالمين الحمد لله رب العالمين
الحمد لله رب العالمين الحمد لله رب العالمين الحمد لله رب العالمين
الحمد لله رب العالمين الحمد لله رب العالمين الحمد لله رب العالمين
الحمد لله رب العالمين الحمد لله رب العالمين الحمد لله رب العالمين
الحمد لله رب العالمين الحمد لله رب العالمين الحمد لله رب العالمين
الحمد لله رب العالمين الحمد لله رب العالمين الحمد لله رب العالمين
الحمد لله رب العالمين الحمد لله رب العالمين الحمد لله رب العالمين
الحمد لله رب العالمين الحمد لله رب العالمين الحمد لله رب العالمين
الحمد لله رب العالمين الحمد لله رب العالمين الحمد لله رب العالمين

اول که پنجه بجه را که نی و بیدانه نسبت نمایند بین خبرت تجویه خان
 که در زمان سلطنت حالت اسلام برگشت نشست برگش لبس آن مسلم میخواسته باشد
 امیر طراغ بن پسر امیر بکل اینچه امیر سکونی بهادر بن الحنفیه عالی بن خوارج از زبان پسر
 سرمه بن ایوی عجیز بر لاس پنهان چویل مهاد بزم تو منه خان بیان است زن عذر اسلام
 دادل که بکله از اصحاب لیوا پسر شریف اسلام شرف شر قرار چار نزدیک است که کوکان خدا خان
 و سپن مردم عذر لصی خنی فعیا اسلام او اصر و بخیر حشم خوکفت که زر عالم
 سبکنیم میان بیت عالم اسیر پنهان و چون رانم که بیت عالم است از خفر خنی برگزیده
 کوکان خدا عالم بکیفت و عالمه سرمه درگشت آن عالم ختن که ده زن عالمه از جای
 آن عالمه پسر کتف کرد و زخم کنند این بیت ای کتفه دخنی بجه خداست
 پسر عالم کنند باشد و زغم از آن لغته که خنا پچه که ضرا را کفه و زیر در کار
 پنجه زیر در کار راست ای کتفه لغته پسر محمد علیه السلام و سلامه وزیر شریف و محمد را
 در زیر در کار راست و خلف سرمه زیر در کار باشد حون این مقادیت را تقدیم
 راست آوله اسلام آورده و سلان شد و حال تو منه خان پیافت اسلام
 در تمامی مرطوبات حیبت و پیر بک دینیم سلام که پسر و سلامه در روح و سرمه در کار
 میکنم از پیر بک که لطفه ای باود حمله خنی که شرف اسلام شرف شرمه اند بیزنت سنبه بک
 صالح علیه السلام و سلامه و شرمعیت ای ایل را صاحب انقدر میشیم پسر و ایل را صاحب

بکر فارلا



خواهیان را دوست داری و اخوار را الکرم و حرام است که آوربی در سلطنت را برآورد
و داشت و ملک و شریخ را هم داشت و ببریش ان محبت چادر و از کوثر لشیان
و از در شب ای و صلی و مشیخ در پیوند محبت دانه ای و تکه خاله و نقیبهم ام خواهی
آورد و در جمله خدار حکمی **وصیت** **له** آنست که بینای که اپهه نهاده که این خدا آیه و دید
ام که بینه بسیز شعده بیر خدا را بگرفتند و اینکه عرضه میشود، حق بسی نهاده باهان میندیگن
و ای پک خدا بر ای فوشنیه و بجز ای احوال دلخوا که بینه کان را چنان و چنان خواهیم که چون ای
کنند بینه اینم برند پسر شعده بیر خدا را بخیر بینم و بجهد چزو پر کسر، مصلح بینم
و ای ای خوش خدا کنیم و بمحب خدا ای ایان آوردیم و بدار کان شریعت ای زمانه دندونه و بیچ و دل
عهدنا ای **وصیت** **له** بگویی ای و قرا ایان موحلت کنیم و بکیسرا زاده خواهیم
لشیز و کسی ای اور نیز لشیز نهاده نهاده بکرد من به حسن و حق کسی ای نیز سر و بینه طلب و بجهد کسک
و عزالت را ای خدا که ای دلخوا ای دلخوا و بیز ای دلخوا و بیز ای دلخوا و بیز ای دلخوا و
پیش ای زست روزی در سند لشیز نهاده نهاده و در طبعه طبعه لفظ ای دلخوا و بیز ای لفظ ای دلخوا
و بیز ای دلخوا و دلخوا
و دلخوا و دلخوا و دلخوا و دلخوا و دلخوا و دلخوا و دلخوا و دلخوا و دلخوا و دلخوا و دلخوا
در سنت پنجمه س که نهاده حسن پنجمه نهاده نهاده و دلخوا و دلخوا و دلخوا و دلخوا و دلخوا
مشهول شرح و بیان شرک بیز و بیز که صد و سهند کوهه ضمیر و بیز و بیز که سپرید



و میافع آن را از شیر و در غن و پیش از بین کوچه جمع برینم و پیش از کوچه
 تصرف و ضبط در آوردم و نزد آن را صدالانه ایقی کشم و پیر ایقی سلاغلر سکن
 و بر چهارده عالم خود بر را امیر کردم و چون پیش از این را قی که جان پشت ایشان
 اینم لیکه در پنهان سید امیر کحدل رفم و چون پیش ایشان در لئم در حفظ داشتم
 ایشان و فرزند نظر لخواز و فرمود که اینم اغلان اکرم کیم و ترکیب خبر است
 اما اینم زیر بست و مراد در نکند خیل راه دلخواه و در فرزند ایشان را که فرمود
 الگاهه را قب نهاده چون سراز مر اقیمه بر داشتند و پیش ایشان را خوانید پرداز
 و حلاج خدا را در نهاده ایشان دست داش که سخت عان نماید که هر چهل یار بر
 پیش این خبر است که در نهاده ایشان از پیش ایشان لقمه بهی خواه تا که یعنی اینم
 در سر زمین سخن توکه میز ایشان خیل سنجاب شم و ایشان پیش ایشان میزد
 اما از همین سید امیر کحدل کسی را باید اینم لعن پیش ایشان نهاده را برسید و در غریب
 لبته زند چرم آوردم ایشان فرمود امیر کحدل سید زیر بست را زاده ایشان
 و صاحب کشف در کاه است بست و پنهان بر ایشان کشف شد و توکه ایشان رفته خواهد
 داد بر توکه ایشان نهاده و پر عجیب سید امیر کحدل نست ایشان رفته ایشان رفته
 پر عجیب امیر کحدل ایشان شافت ایشان شافت ایشان بر لفته و ایشان
 منفخ خشن اغلی کردی ایشان سید جوزکه در پیش ایشان بیچ پر عجیب ایشان

دانه ایشان



لارناره کن حون بود رهت ره که مهد و مفتاد حوز برآمده فراغت دارد خود را کشید
سپه در راه بیش و نکله از صد کمتر علو فرزان میگردید و سید حوز برآمد پیش از آن
که فرز حوز را باندازی کند پنهان شد و سپاهیان باشند و توانند آن و حوز دخواسته باشند
روز برد بربگان میرا فرنجه و ترقیت سرینی حون انبواقه را که دارد عازم کوچه
ایشان همراه بود و دست کوشید و عیا میرد و نزد روز در آن کوشیده و خوش خانه شد
کلکل رفندید و ایشان قبیح نموده که این خواران سنگ او غلبه نمیشوند
اعلیم غرضان بخود که سپه را داده میگشت و سلطنت فرزان را اولاد و بنای ایشان
در هر یک شیوه و مفتاد تقدیراً زاده و ترمیمه سلطنت برند پیش از که بزرگ شوند
و بزرگ شوند سلام قایم باشند همین را در طرح دیدند زیارت هم از این شیوه که ایشان
محروم خواهد شد و ایشان را از خود از قبیح نموده و حشود را از کشور خواهند
لغت پر نیافت و در لشکر بر جای است از قبیح شیوه و حشود را از کشور خواهند
و قی میسر شوند که اجرت نسبت رسالت دست را داشته باشند و این شیوه
میگوشت لاجحت و در اول دارای دو نوع بیت احقرت حجت جان هادم
عنهان شیخ کلکل لامسیع منصف درین مفهود سالکه ایضاً صادر شد
و کلکل عدوان کشید که در حشود را میگشت احقرت بیضیر از خوب بازیست شوم
و در لیفظ این کلام و میثاب خط و راحترام بیان جان کوشش ایم و حون



قدم درست پرورد بکار کرد اثمه در حده نوشت عطالت در خطره میگردید پیش خبر سلا
 در خطر نمیگردید و خطر زد و میگردید از فتنه بسیار و مکار روانه شد
 صحو این بدل آهوب تا ختم درین شاه پسر هاشم لعنه که عصمت نیز پیش خبر
 و عصمت از حجه رتیع مکته نجف چون بلطف حجر رسیدم خدا نیزه عذان باز شنیده تو زلمه سخن
 که از زور کرد و داشت حبت لغه و دست خود بر لب حجر رسانیده و نوشت
 که پاپه از خود بروت و مکرسند من جستی نفعه باز نداشت یا کنم و خود را غصه
 زیند از خلا شم و در کن حجر خود را کردم از دید حرافاد و نفخه شد چون هر لان
 دید رسیدند ببرند نمیگردید خود که دادند که حملت ترا لفه داشته و مکفره میرجا
 موافقه در نشانه پدر محالت را میگردید میگند چشم سبان دین باز طافت آن پیش
 که ندان حجر نگذشده حسبت نعم ازان هجر سپر شدم و برب کسر که حضرت
 سوار شدم چون بی راه در فیض نایران در برف در گرفت در راه را کم کردم و شاه
 قزوینی شد و بزم الیانه دل بر میگفت چندیم در خوف و پیوی خوبیه سیاه خود
 تخلص نزد رامه هر لان لفشد و بزم سبا هجر پیش خود خدا کش کش دل بر
 چندیم نزد دست خود لازم بخواهی سخته ایش در اسردله ایش سلا کوش دانی
 سر و کدن را نهادن سخته و پیوی کشیده بی بی آن سبا هجر عیان شد چون در
 بگزینید راه در فرشته در شناهه از شنیده ازان خانهها میگواشد و در زمانه همیشه

آن



نیز رانم ببر خانه ایکوش در کادم حسین خان خانه داشتند که در زدات اغور گفته
نیز خانه دو حوال بسبت ن لفم خود را خانه کرد و در پر زدین تبر کوه کنده ملکی خان را
من خانی که دو پسر خانه ده پسر ایمان نیزه را که مادر عدهان خان نیزه بزدین کو شد
دو پسر تماج قریش زیر بار ما آور و نهاد زان ایشان ببر خوزیم و سخندر گفتم و ند
از بودن نهادهان و باليان و تکبیره کاه من کم اند و نهادهش ببر عدهان الجهاد صبح مرأ
بچواب بکده شستند و فیکه برس بسر بسطنت شکن شرم پادشاه سخونه و بکیف
در راه و چون شستند خانه بزدین رانی پله و جسم را تر خان سه شم و جون شم
در سر نیزه بسبت که نهاده جمیع راه پنجه شدم و با طبل از معاشر بزدین بزدین
بر دران نهادم ز هفت سه شبلاست بز جنگ و مخالع ده ز هفت اند و نهاده
در راه بز شش بزی بعل در را و ده باز خفی شده و خیام جیست که بچویی شسته
با سهان سپه بز و ز خوار آورند و از خفی بخوبیم و سخن از خبر داشتند که همه میانه
شروع دست را رانی که هنر خوبی خود را داشت و اغ بر دست نیز رسیده جسم بز نصیم
در زدم و مادر و پدر را دیدم که در بودن نیز که پنهانه شده باید که بکار گرفت و در نکل
که نیزه شدم اجل کفندید بیم و دست خواهیم گذاشت بخوبی بز بخت
لکه و دست طبع خود را دیگر در ران بشیع کی کمع و مکعبه بزم و از جدیت و سکیف
بر سلطنت سخن ایضاً بز بیک که در بیهار بقدر در فضاه ایضاً بز شسته بزم و دلایل بیک



شنیدم و را نهفت بحدی که پسر است و دشید لجه از در خود را در آن هر چند رفته
 که زدن همیزگان که ذم مرا با کوچه تاریخ افسوس نداشت این را داشت و گفته ام شنیدم این سلطنت
 خلما و از من بین عده ای دلخواه او از این ایشان خواسته داشت رعایت نهاد فخر خواست
 و چون بسیار پرستی می کردند این را بخواست و زیر چشم مرا می خوردند این را کنند
 من خود را بشیان خوبی خود را اینقدر اعده ام و داشتم خوبی پادشاه خود و قبیله خود را
 بسیار می خواست و این را سلام کردند و بخوبی خود را داشتند این را لای و خود تو
 من به شرکت کنند و بخوبی می خواست که این را سنه عازم کنند این خوبی
 من را رسید در خوش بختی خود را داشتم خوبی و خدمت کردند و بخوبی خود را
 بشیان خوبی خود را چشم جویی کردند این جمع می خواستند خوبی را بخواست این ایشان
 را بخواست و این را رسیدند و خود را بشیان خوبی که خوبی شدند این را داشتند و خود را
 از این طلاق خود رسیدند و از دو شیخ این را بشیان خوبی داشتند این را خوبی داشتند
 و خوبی خود را داشتند و خوبی خود را داشتند و خوبی خود را داشتند و خوبی خود را
 داشتند و خوبی خود را داشتند و خوبی خود را داشتند و خوبی خود را داشتند
 خوبی خود را داشتند و خوبی خود را داشتند و خوبی خود را داشتند و خوبی خود را
 داشتند و خوبی خود را داشتند و خوبی خود را داشتند و خوبی خود را داشتند

با فرز



بافت اعدان و قدری کان سوال که هم و من همچو خدایت که که در تاریخ شرک
نیشته اند که نسب پادشاه اترک که دریا بافت اعدان سیکفتنه اند که عیمه از حضرت
بافت جانین پدرست و بعده همچو داده ای اینها نیشته رکت است و چون الخط
که فرزنه خیز مرافت برخی سلطنت ترکستان نیشت سکر فاعل بر الخط
از زبان و داشته که از تابعه همچو دار که در ساقول و در دیام ساخت خف
ملکت ترکستان بر پادشاه نیخته که هم و چون شد عیمه از پادشاه پادشاه
از خود سلطنت دین و ملت که ای ایزوجعل ابر الاترک رطاخ داهر فرزنه که هم داده
که زیگزی نیاده فتح ایزره و اورنزو و از تاریخ شرکت پیر ما نیزه و دشیون نیشت الوس
نیشته اند و از نیول نیزه پادشاه داشت ای ایزره قبه اند و همچو در حجاج ترکستان
با کیده رجی داشت همکرده ایزده مادره در کان سالم و نیزه خان برخی سلطنت نیشت
و ایالت ترکستان و خانیت ترکان بوس رسید و سرخا خان پسر ایزده که در ایزده داد
که ای ایزوجعل و دیگر راقب خان نام نیاده و قصیده قاجار ایشان فیض زیده
دیده که در کوکنی صعب برادر قیصر خان طلبیه که و خوب بخی دو کیده نیاده
و آنند آنف طایع کشت و عالم را در دشمن ساخت فیض باد ایزوجعل را ایشان
و نیزه خان شعر که در ایزوجعل را جان سپر کرد ای ایزش برادرت خوزه در دشمن نیشت
عاصم کیزشند الله و جشنی ترتب که ای ایشان ایوس را می خورد و ای ایشان و نیزه خان



س نظر فرمی دو رساب ایشان را خود را نمی بیند که می خواهد این را
 و اولانه باشد باشد برخی لفظ نکند و در تبرخانه باشند و قدر خان حمل پس
 و پسر ایشان را از میان باشند و چون می خواهد ایشان را بروند و ایشان را
 نفتش که در خواندن خبر و در کشیده باشند و در خواندن ایشان که همان را قدر خان
 سر بر داشت بر روح ایشان را بخواهند و براسته و می خواهند که ایشان
 که خوش بگذرد و سه می باز جفت و نفت ایشان را بخواهند و می خواهند
 و در روز ایشان را بخواهند و ایشان را باشند و ایشان را بخواهند و ایشان را
 عیار خواست که بروی زمین را به توجه دلخواه می تراجمانی خواهند
 نام خواهند و چون جملکن خان بروکس جهان بکسر که ایشان را بخواهند و ایشان را
 بخواهند خدا را خواست که و چندین هزار ایشان را نخواهد تعلق ناده و نزد که قلم رای
 پلچرخان را که بروکس بعد ایشان را و ایشان را خواست و خراجر ایشان
 سرفراز آرد خوار بر لاس ایشان را قاجاری بروکس خواهد
 در کیم و می خواهد خواست و خدا نام را خواهد داشت و خدا نام را
 از خواندن برآورده بیان کیم و خواهد داشت و خدا نام را خواهد داشت

پنهان



بهرانه که هر چیز را خواسته است و در کس حق داشت و دری این رفعه را طلب و از پسر
طلب بخواست سر پیشیق نامه و دروز سر بر از علاوه که سپاهی فیلان رساند شاهزاده
لوبن در میان این عالم میپرسد که من نیاز در خداش سرچه میگویم و من این عالم
میگیرم که اعفاد سلطان همیلت که در کون و دخن فارم خواهد کرد که الله منی است
والله بهم است و در کس هر چیز را خواسته است و ضایی هر چیز است و لغت حسین طراوی
میگند و این است که بگذری نمایند که خلق عالم در عالمی است فراخبر میگیرد
و گفت حق آنست که خدا کی است و در خانه بگذر ایمان باشد ایمان کافی بر عالم شدن
اوی دید پاید که در خانه بگذر باشد ایمان کافی است آن مید سلام اوی دید و جمله بگوی
الله لا اله الا الله شد گفت کلمه لا اله الا الله عزیز است و در گفتد که عزیز پدر
و پدر خوب است که زنده است و دل ندارست و قادر است و حنفی در صاحب اراده دست
و منظمه است و محمد رسول است که باید بزرگ از شق قرق غیره رسالت خواهان است
که در ایمان است و زیرا درست قلم میشود و خلف ایمان شدید نیز در رسالت خواهان است
قرای رضابی نیز که هر که خدا را وزیر لازم است تواند که خدا سبق خود را شکایت کند
حقیقت چیزی نیز عدم خواسته خواست صراحت ایمان که شیر و خاک نیز حقیقت که نیز است
نمایانه اور شرک نماید و بعد از درستی و زر اصلحان فرزندان او شرک نمایند
ایمانه بر شرک نیز مستقبل شد و در دم را پا سلام دعوت نمی دلوست و قنوه داشت



با سلام هر چند رسن نهاد رمی از رفع فرزین هر زار پر و داشت در حکم داشت نسبت نمود
 و خوارگشان میکن اوس برلاس را مقرر کنن ماش خلو و خلف هر چنان هر زرینه رام ملائمه به
 از زاره داشت و بعد از قرار چون های رخان پرسی لار شاه در زمان پرسی لار چشم
 علبد پشت آن دکامش و آند جان و حضرت دان و بقیه زلده خراسان در ترک خواه
 کرفت و خوان عالم را وداع کن ایرانی کنید بیهوده رئیس سپه سالار شاه و خضر
 در زمان سپه سالار بردوی فتح شد و چنان حمله خفت و حمله داشت و رسابان البر است
 و قشلاقت سپه سالار در میقت امیر مرکل که نوبت سپه سالار رسید بر زبانه بیهوده کنید
 سلطنت بولی رونق کرفت امیر سپه سالار بخطه اکشن مرتضی شاه و بادا است
 اوس برلاس فاعل شده دلخند و شنید و دوست و علیم و فرم و حشم و بسیار فخر شد
 که در حسب آن عاجز بیهوده دلخیل را وداع کنی فرمیت کوثر شنیده سید و منتهی شد
 بر صحبت علی سرکار و مشتی غطفه میر سیدم و بات آن محبت میر اسحق دار اتفاق شد
 و انبند در بزم مهت و استندی هر چند مهند و مهند علی فرمیزه را زانه داد
 که سند اوس خبیت سر را ملیند او را کرد زانه در آن وقت بمحابی بجهان فرس را داد ^{۱۶۰}
 آن و بجه و در بجه عذر نهی مکلفت که از کردش میداره که نهادن همه کجها در
 عووه ملند کم دارد در عصمه نوران ملند کم که عالم کبریتی و ملند را رفاطه داد و در نیک
 که لار شاه رخان زان بخواهی را منظر ساخت که در بحضوره شنید علیه ملند طبع شد

بلک



آن که نه خنده داشت و آن عکس معاشر بود که زیاد نداشت جوان و سعیه بنت عرب و مزیده
و این شیر که درست گفت سلطان و در خدمت پسر خود را که سرمه شاه پسره بود و دیگران را
نه خوب نمیتوانند شنید و از اینکه بعد از این سلطان سه شفعت داشت و علاوه بر این شفعت
از کوئی سعادت نداشت و دلایل این با پیر کمال عیت کوئی خنده نداشت و سرمه در راه پیشان
کوئی سعادت نداشت و دلایل این با پیر کمال عیت کوئی خنده نداشت و سرمه در راه پیشان
کوئی سعادت نداشت و دلایل این با پیر کمال عیت کوئی خنده نداشت و سرمه در راه پیشان
که سلطنت بلاد الله به این شرک عدالت شد و به این مشمول شد و همان را که
اقضا که عصی بر قوانین خواهد شد که مسلط سلطنت پسر اخپی که بشرط نداشته
و دینار اتفاق نداشت و پیر کماله را در این دینار خواهی داشت و پیر کماله و پسر اخپی نداشته
هر کوتاه و لقاح را با طبع عدت و متوجه شرکت که دینار داشت و از اینکه خواهی داشت دینار داشته
پرس میشم که متوجه شرکت که دینار داشت و از اینکه خواهی داشت دینار داشته
نمیتواند که از خود خواهد شد و پیر کماله را داشتم و همچنان شفعتان شفعتان نداشته
ضد اینکه عصی دوچون سبیل پسر که سپید خفهای شرم و دیگر اینها درینجا نداشته
میباشد و پیر کماله مرا فرق شفعت داشتم پس اینکه طلاق از این پسر که خنده نداشت
و علائم خجل و حشمت جبهه اکتف داشتم که درینجا سارکه برگشته بارش و اول قتل را که
کردم این شرکه که مرده غدم را مدت غذم پسر داشتم و دیگر اینها شنیدم که خصم داشته



اب را طلب زیست و بیکت آون بگزین که سپردهم و پرسنچ شنید را طلار سخن
 سپردهم میافع پر بکت را غیر کوئی سخن جالکهم و دنبیز ایشان میگز عظیم وان سه
 و چیم سفر فندی بی مرا باس داشت از عدا و لکھم و مراز خود دان از خفون و خودی
 حمل آمد ر پر در هر جیسی من که پسند جیم ترکشان طاغ لکھ کی خاصیم و نیش
 بلای ردوخ خدا را لک و فرم حکمت یافتم در دلک سفند پد پر تهدیت یافتم و حضرت
 صد شتر نزد کیم و گلخانی راشد بن نجاشی شتر تدریخم و برد او شریعتیان و قدرها
 دست پنج میلیون نازمه حکمت یافتم و حیات درس که امیر قراچان سلطان بن
 اغدان در ایس خنوار علم سلطنت بر افزایخته بی و مده با تقدیر ای دست قدر و را لکه
 قدم در جو ده عدل در جن پهروان نهاده بی و حق خدا ز ظلم و قدر و مید لقا و
 زده بی خد و در خانه ای خویش متنظر کتیر لکه ای ایس ظلم و بر ای خیرت
 که برد سخوچ نایم و دله ظلم از ظلم پیم و دران کار لکن لکن سیست که
 نادنکه مان دست ای بودم ای بنا را که و بی خیکی شفی شه و خیز خود ای ای مددیم
 و بکال ای ای بی میثیم نادنکه امیر قرعن که ای ای ظلم ای ای خنیه فریضه و بکار
 که دوستیم در صحابی زینجن با خرا سلطان قیال کصہر عیتیافت دان
 غالب آیده متروع و ظلم لکه و بی بی قرقی را حب که بودم را ز فلکه
 آن خلیل بی محیب نزه ای مددی شن ای امیر عادل حیرت لکه



زیدم پیاده شده و مسروح در نظم نهاد و از انتظام آن ظلم و بدبخت بود
سرمه خلیج پدال ته کوچه برایان بود که شده و با بن مبارید و زراحت حفت شد.
و مودا از راحت نایاب لجه و قلعه در میان مزدم پدال آله ایم قرعن در راه ایان ترد
شکرخ کوکه در حشت متوجه شد و بن شجن قبال در کرد و آخر الامر قرعن
غایب آمد و فران سلطان را دست گرفت و دفعه خلیان بله و مملکت عازم
ازدت آن ظلم خدیع ساخت و لبه العت اداسته که بند مال و خان میک
که فران سلطان از خلیان کره شه بجه بیان پارکر خانه و از خلیان بری
ساخت و بعد از چند ماه معده او را بکس خست و برادران القرا و
ومملکت دو راه اینه را متوجه شد پس منقاضا که که امانت دو راه ایشان
پس از هیون امراء اوس با طیعت آن سرفوش شد و بزم خوش بتم که امراء ایشان
مکنی متفق سازیم و دوی پیش بسته که و اشنه همه عده را که از ایشان ایشان
بله بخانه برد و شد و امراء اوس است و قیمتات را لفظ و را وله و مملکت
و برای اینه که همه هفف در آلوی و شریعت را روانه دلخ و دین سعدم را تو س
و از میان عدالت در اصفهان و خوار و بیدار و تندیس بر مکارهای مملکت
ما و رام اینه سلا بقرار خود باز آورد و داشتند چه ایندان بقوت ایم خرم دل



سلطنت کن و چون این هشت بیک رسمید خواستم که باقیان پسنده و حیرت برای
 خودچ نامبر و در بیرونی قفت هم مکتبان من که قربت چهل نقشه بجهة هم آنها
 شدند و از هر کجاچ لفکه رفته در کوه عفان مقام نکنم و شکری جمع مائیم داشتم
 و از هنر هم محبت حق بیوت و خواهرم تهران آغا متصدی بگارانی خان
 و سرمه فرد و شدم و از عزمیت خوش باز آدم و در زیر سال از غربت
 در بازی بر راهم
 پدم و در خصوص پدر امیر حکم بر لاس را بهن نامزد لکه چون ولی علم را در داعی که عزیز
 من لمحم نامکه بوسطه سفن بیوت الرس عجیب امیر قرخی در آلمع دوچون پدرم از
 امیر قرخن که در باب الوسات و قشیقات هنر دندعا جزا اهدت میلادی
 زاده افتم و با امیر قرخن آمد و پنجه ای زاده ای زاده ای و حباب و سویل
 من خوش آمد ای قرخنی برویست و پنجه خوش را بهن نامزد ساخت و غزت
 و در بالک خدا ای و مال و مصالح پاراز خنچه جهادکه غیر لکه و در عجب خنچه در بر ای خنچه
 ای زدم دلک و سپک و سرماز سلطنت را نزد رهبر شجاع حق شناور و سرماز که
 والا بیخواستم مرتبه سلطنت را از وی ایستزام نایم پارادیس ای عجیب کن که
 که ام رای و سرماز خنچه کنچه و امیر شه و سرماز خنچه لکه و سیده ای هم و سرماز خنچه و پاکی
 کشتم که ای سرماز که دلک و چون این هشت دو سالی که رسیدم که شفعت لکه
 لکه بزم شکه روز ایشدم چون نشکار کاه رسیدم هر فر و پاران پیار شد در فر

ادله فرم



در راه خانه کم که کم در سر کرد ان ببر فشم بنالا هی سپاهی نظر میزد راه بجهت میان سپاهی
کوچی برو و در بای آن کاه سف کار را زلفتا و دید و الوس ارلات از سر با پیاه
بآن مناک برده در گشته علی این مناک خانه را فشنه و عاره ساخته بخوبی
برناکه لغفرن از سرمه که خواهد بعهم چندی راز ب خریده و باشند از آن
الوس فرآهنم در میان خانه ایجاف دیدم پراز آتش و دیگه دلطان اجاع نهاد
آن پسر فرد غیره اند سپه رکسنه بعهم ص حب خانه سنتیانه که به جامه
که تر شده بدهانه فسیه برآورده و ترکش از کرضه فرد آون خوش بوده و دست از بزرگ
منهان سخت و هش کرم عین آورده و من از آن امش بع رخواهم و کرسنه
و خانه بکرم و آن بسب دران بخوبی خوارب کرم راز حیث حسانه که من که
آن ارلات بچه راندو و ببر قرعن آوردم رکبود و علیه جهان بوده و الحمد لله
ارلات اند کرم بکرم و ص حب خانه اند بر الوس ارلات مقدم س کرم راز
بر ف دهن و گفت سپه دران سر زمین جمع آنده لبکه سپه دران ایل که کرم
و باره میان نزد و ببر قرعن بردم و چوی درست بکله من نوزده رسید بعده بزمی ای
روزی بزم ببر و شفای سپه درست بکله من نوزده رسید بعده بزمی ای
دران ایجست که دران کاره بسب محکم آهونه اند اینه بزم و دران رام بزم
که بجهت جان خانه سیم بسب بجهوی که و مجدد سخن میگی نهاده بکله



نورش کن بر کوی و دست بر سر عاد رسید و داد عینه های من جستی که صد لرز زیر خود نمایم
 و حقیقت را در کتاب آورد و اسب در حیله افشاء داشت این مردانه است که از کلمه
 پرسی سوار شدم و اینه جلوه سب کذا بهم چون سین می پست رساله کی رسیدم که
 لهم در این فصل از قرآن بناخت و در اینه آذنه و من در این وقت می پرسیم فراغت
 شسته بعده که خبر طلاق رسید که قرآن ن، اهل باخت لکه پرسیم فوی
 من که که رفته باش از قرآن بزر آوردم من می پست سفر سیعی قرآن بزر که هم نصف
 بیو که بابت ن رسیدم ایشان و خوش شوالیه یهیان بعده سرداران بجهه که هم راه نمایم
 پک گفتند که ترکت ناز بر سر زمایه بید کرد من کشم اول فوج همچوی را شنید بید خواهد چون
 شئون پیش خواهی خواهی بوزمیش شده ایل را که لذتمن من اللہ بالکشم و برسیم همین فرموده
 طرح، خشم ایشان قرآن قایم شد بچشمکش دل آسمانه و چون بسخشن بر حمله او مقدم نمایم
 با خفتند و ایل با از چفال ایشان در بعد ایل و برصحه مارس سانمه و چرا پرسی
 در آدم دی سر اخیان داشت زیر که و سردار ایوس است که ایل و ترکش خاصه همچنان
 و در این وقت خواستم که خود ره لکم و دست را عصر تبر سلطنت نیزه بر تجھا و تو را هم تبریل
 شویم در اینی لبر زیر قرآن صد هم و دی لکاری شنول بعیزیز بخضیں صدر
 که هر کن که ای خواسته خواهی ای رسیدم ای زایمیخی ای از عزیز است خی باز مانند ما نیز چون
 لب می پست ایها رس که رسیده که لک عیشی بیکه دست قطب ای دین می پرسیم زید اللہ

ایه



ابوکعب بن جاوه میر رسیدم و ایشان نباید است قرآن مسحول بیفه و مسخرت شفعت
که المغایت الریهف ادن الارض
در گذشتم و ایشان نجوان در راه میل مراود خانه زن که کمی قرآن یاد میکند و در فتحه
مرا عزت داشت ام که در پیش خفی جادلویز و چون از عذر دست قرآن فاعل
فرمودند که مردم هم غلوب خواهند شد و چون مسخرت رو سلطنت سلطنت شد پس سکون
که بسیکه بود است قدرم مغلوب کرد و چون اونا کله ارض خسارت داشت خسارت
چینل که در زمان سیوم ملک شد و ساز خخر شیخ بزرگ ادب باشی آنها خلاصه
و در صحبت دویم که مرا ایقراقی بر سبده و کله بپرسی خلا بسر میزدند و مسخرت عشق
عذر لفه که در آن لفشر لفی رهیتر سین میان را میکنند که فرمایه خدا در آن لفشر نکنم
خانم سهر توست راه است بایشان راهنم و پیشان فرمایه که در بزم رسیدند که ترا در
پیور حجم قرآن نکنم و دلکه از رفاقت ایشان سب سعی مز بسید بمنزه بیکار در پیور مقدمه
از پدر و مصیرت که مردانه اعظم هم و بسته هر عالم چشم را بسی بیمه و مهربان که نمود جسته
میگشت در شیخ الاحلام و احمد الفرازی ای ای خلیل و بروایت شهادت و بیویه است شهادت
نداز که سر از ایشان رود حادثت شیخ بر زم مقتدر شد و گفت خدا شما شفعتی بدو تو در دفعه
حد اینی خوش بخیر حضر عجیب چهارمین شهاده ای ای و مسخرت شیخ شد و احراهم نیز بسته نمودند و مکانت
بر سبان ایشان ای ایم دلیل ایشان در راه ایشان ای ای عیش بخیره و همچند در فتح هر جمله میگذام



و در قدما نخست مردیکت سینه هم خشم خواه بیفته دادند پس از تحویل آنها میان صرب و بوسنی
 دیدند سیکضم و بزرگ نیمه روز خود را جای خانه کشیدند و نه تنها خدیگران میشند بلکه
 دیگر حاکم ایلان نیز مکتفی شد و دیدن بهترین خدمت را در سیدم میگذرانند و درین میان صرب
 ایلان سروی تمام خدمت آنها را بخواهند لیکن داشتند که خداوند عزم کردند که خبر
 از سنت پیغمبر عظیم خداوند از همان خبر را که حاکم دارد این اطلاع را بعده میگیرند
 بر طبق این ادعای شنیدند و باید از عرض خود را میگردند و سنت پیغمبر عیار خواهی داشت
 پیکار ایلان عذری خواست که باید خراسان را دست کشید و از خدمت خداوند ایله
 داشتند و خلاف نداشتند که خراسان هم را در میان خود داشتند و از این خواسته
 سلطنت اوراق خضرابی بخواهند که باید از این خواسته خود را میگردند و این خواسته
 نباید در خواسته مکتوپ ایل خراسان را بپهلو فرستاد که خوب باشد و خوب نباشد و میگردند
 با خود ایلان که باید بیان ایل خراسان نداشند و از این امر خوش خواهد بود که ایل خراسان
 کنک خواست و خطا نمیکرد ایل خراسان پر ایل نداشت از سخت ایلان
 که میتوانست این اتفاق را ایجاد کند و از این ایل خراسان که میتوانست ایلان خال نشود
 بینند و ایل خراسان که میتوانست ایلان خال نشود و این ایل خراسان که میتوانست ایلان خال
 ایل خراسان نداشته باشد و ایل خراسان که میتوانست ایلان خال نشود و ایل خراسان که میتوانست
 ایلان خال نداشته باشد و ایل خراسان که میتوانست ایلان خال نشود و ایل خراسان که میتوانست

دویل



و مکر بیان کفته است که من در حکمت نهضت برگشت امیر قرآن لیلیش می‌نماید و داشت و مختار
سواره بزم پروردید خاتم مندان خیار و خوار را هم در نظر نمی‌گذارد و غیره این سخندران
نمی‌شناسند و ایشان این بهترین فرم از شنیدن و درستی تلقی کده برآورده است نه که اینها را همراه اینجا
سلطنه است و هدایت کیمی را می‌شنوند و اینها صفتی نمایند می‌باشد این را در طبقه اینها می‌دانند
و در کسبه خود را دارند و خوار زدها که خواستار از این دست جهیز بگردند و می‌بینند اینها همچو
عازم شدم با این حقیقت این کیمی که داشتند ایشان است و فرمایت در خشنادان است ^{از}
که بوساطه تاخت و باخت حسره اورده اند چنانچه حقیقتی مضمون اند که اینها همچو
شند و چنان امیر قرآن مراد از این کیمی این عالم از آن بروخاب که داشتند و از راهه ای
در آنهم در کوهندستان طاری سلطنه است همراه است نزدیکی هم و در زندگی ایشان می‌گذرد
علمیان که در زمین کار زدگاهه فرانش شدند و براهم و زین حکمت کاره را همانند فخر کنند و از
آنها پیش و پیشتر حکمت کاره ایشان را می‌دارند امیر قرآن آنده است بر و می‌بندد حکمت کاره ایشان را
سهم امیر قرآن می‌صفدند که را تک نمایند می‌ایند و می‌بندند زمین کار زدگاهه پیش از مختار
حکمت کاره را نظیر و عجیب و عجیب خواهد بود که اینها را می‌بندند و می‌بندند ایشان
اوایل ملکت جهیز که در دور پیش از اینها براهمه عالم ایشان حکمت دلبر ایشان در لغه می‌گذرد
و براهم خود ایشان را می‌بندند و بزیر قرآن ایشان را اطلب داشت و طبعاً اینها می‌گذرند



غمین آن میگین سعیت غمین را شسته سرمهز کنتم که صبر باشد که نارنگی شد و چشم
 چشم قدر دلپاز دیوار است شوچ کسره بر اینه فرجی باز مردام که شکر خراسان
 کمال پھاشیده از دیوار سپت هر گاه سبزه آن در آوردن شکر برات و پیر شده
 از دیوار سپت سرمهز صفحه فخر و فخری چوچ نسب سات و فوجی یکنیت چوچ و فوج
 زر عشیں قیعنی کنتم واول فوج مردم که فوج شتر کیتا زاده و چون پس الفعلیان قیان
 و مصالح پر کرد فوج چه دلات سهیب دلهم که سرمن و پر گفت در آمد نه
 و خنی یه روان شر و حمله اول و دوم شکر خراسان سهیب میواه هر چند مان چشمین
 عذر میگین را کند رشته بدیوار سپت شاه برو شده و در ساین دیوار سپت چشمین
 در آنوقت امیر قرآن رسید و رآهد و فرقی که باید روان شنیده حستیم بیوی
 سپت در آمدند و بین دران چلت چمین رازده زده رز دیوار سهیب برآورد
 و بیرون قلعه در آوردند و امیر قرآن سهیب هنر طفود منصور در دیوار سپت فردا نه
 و مسیده احمدت که و بیرون در آن فرجی قیعنی که در روان شنیده سهیب در آن
 و خنی سهیب که در آشت در روز دیده امیر قیعنی که بیوار و پیاره هر چشم قدر دلکه قردا کند
 و حاضر بقیه از برگه جمله اور سرمهز و حکایت برات راعی چه در آوردم و چون کام
 برآید طلسه هر سهیت شهر اکابر را عیان هر سهیت عصایم برآمد ساره دلزی
 لیسا ربا امیر قرآن سهیش نمیدند و قدر طلاقه که چلت چمین بعد از سکنه دلخواه هم فتنه

بگذرنم ایان



مخدود است این زیر فرقه مدرست نهایی بر تبریز قرآن خانه اندوز بحقیقت مدرست هنرستان
جهر و سده با مردم مصحت خسرو کیانیست، و لایحه این هنر و مختسب خنی و مرا با خود رکاره و رکورده ای
بزرگ دلیل این حسین نعمت خنی و علیحدا باید کوشت که همچنان که بخوبی خواهید بود بخوبی
در راه رفاقت میگردید، این دلیل داشت و خفا کوچ که در میان آنها بودند بعده شفیعی که در میانها بود را از پنهان
مزدیل نهضم جوانی سرمه در آمد که همچنان متفق شد و از هر دوست خود را که در میانها بود
نیزند میگذاشتند و خیزی را لفڑا همیز است جون اینجا بر میگشت آدم را زیر داشت برادر شرم
تو کیانیست، و خضر و شنا هم که مملکت خراسان را بگیرید خسی خنی در آدم جون گذشت
شیخ زیر الدین ای پیر ماچا در آیدم و میگذریشون و دادم از غم والی که در آن مژده خود را کشید
و سروری و حضور رسیده شد این در زیبین حبس بیان خنی را در بر گرفته و بخوبی
حال خفی برینشین نهضم و در اینجا باید بوجود دال محمد شهادت خود را تسلیمه نهاد
و در تقبیح و مراقب بر تها دلخواه و فرزند که تو را ناتائیست و دهیست دامیراک محمد
نمایند تو خواهی کرد که از ناچیان او همراه تر خواهی شد که حد فرمادند و تو در را کوچک
مشنا خفت که از خود را تازی کار در اینجا باید سرمه داشت تهدایت این عذر خواهی
غور و شوکی خام خود را آمد و کار سلطنت سرمه بخواهی داشت که خوبی که در گذشت
در گذشت که در لایحه خراسان را مخصوص خود فرزند این بخوبی هدایت در مراجعت نهضم
و اگر دلخواه این را داشت مزدیل نهضم و در بوقت فرماندهی مملکت خوسین سرمه ای اکده که



کس په مخرب فخر را آمده لفظ بند می‌نفع دن
 که هدایت قدر را کجا می‌فرماید این را نموده باز
 می‌زد و زنگ اکارا میر کنید با فوج خوی کجا نبشه و تقدیر نمایند من لفظ بند حکمت آمده شده می‌شوند
 ناچیز است قرغن متوجه خود نمایم من حکم بخواهد و در این اتفاق را درسته و لفظ ایجاد حسین
 سپکو به که امرایی دلی بزرگی برآورده و زند وار این اتفاقات هر راست و خراسان را باید سازیم
 و علیه این حکمت معرفت خواهیم شد با اتفاق این صحف بر این شدت موجبه هولت شده
 ملک حسین بیوهه نه حکمت نمایم و زنگه باز در خوان این سپاه اسلامیه برآورده و خون بخورد
 شده و انتقام کرد حکم و خود را بخواهد و خنکه من می‌خواصیم برخواهی راست کفم و دهنه را کجا
 بخواهیم و زنگه و حکمت شده و معرفت شده پا ملیه نمایم و دنیواد کشتن شریم دندانه بخورد
 که حکمت حسین بدل و مصالح خوی کی بند خواهد بود و آنده بزرگی ملاحت کیم و در این
 لشکر خراسان در آمدند او را بخواهیت و انتقام رست از حکمت می‌زد و شنید و فرمی
 پهله کوشش در پیورت فرج اسره حمله کرچ لفظ و خون بخوبی داد و دنیان حکمت حسین باز
 در سید امیرزاده علی امر را باستفاده از فرماد با عزای خدم ملک حسین را پیشانی می‌کند
 بدله پیش از اوله بی عجیب اسر قرغن در این دنیم دلیل قرغن برادر خواهی کش و حبیب را باز بخوبی
 و لفظ بزرگی آن اوسن و امیر قرغن ملک حسین را در خواهی خوی صرخ تقدیم و لفظ
 بعد از حکم زنگ و دنیم طغیر امرایی اوسن سطع دنیان ملک حسین پس از لفظ بند
 لفظ خون در عجز از این دلیل و دلیلی و لفظ این خون امیر قرغن اتفاق ایجاد کرده بی رحم

بی عذر



دید و عذر خواهند مرا شیب خلپید و دعکت چنانچه اینها مت را بمن آرایه امانت داراد و اینها را در
رسان منزه نمود جیعنی را شب بالوس آوردم و در این فاخته صاحبه حکم رسم و دی لپار سرمه
و پنداشت که ویرا بخوبی کشتن آولده ام چون دیرا ترسناک باشم و قایع حالی باور قدم ام
و عذی بی منزه امیر قرغن بجای آولده امیر زیر این هنر را بوس خود کمی روزگرد و زمزد امیر خوش
در چون اسپا زنگاره است باید با واه کسر از منزه ایان خیز کار است و دیز منزه جیعنی بجهه
کوشش روانه شنک رکن را ب مرغوب شیم و امیر قرغن بزیر این هنر بخوب قصص منع و خرده
مرا او علاحت جیعنی را طلب داشته مرا عادت فرمود و جمهه و بیش قیمت اگهه و دعکت جیعنی
اعلیکه در بزواده است بار برقی امیر قرغن کند را پنداشت جیعنی جھخت نهاد از راه و پی راه
لکن بر رات ب مرغوب آمدیم در زیارت چهار سرمه که امراهی خود را سپاه خواسته
لسا طلاق است برداشته بجهد تام در در راه سلهده پهلوت شسته ایه علاحت جیعنی خوش
در در طلاق بچه خود را خود ریزی نمی نمی می خواست خواست زیر سرمه کش و لعنه هم ترازی
با غ نامه ایامیت که کلهه بشجاعت بر سرمه و زرمه مرا داشت پیش و پیش خود را خواسته
و زنده که دار باین بچه خود را خون زنده اکتفا ب آمری مدارکه و اکتفا بخوبی که شریخ
سرمهه و بیشتر علاحت جیعنی ترکت جیعنی لفته بر زیر علاحت عازم شده و از این کند عالیه ایه
که داشت دیز بچه کش که از قبول کنهم و قلم از سلطنه خواست میانه باز
بر ایکت، بشه هر ایه ایه



کوشت سخوان بر کارهای آن غلب را خواهی از بکش ساخته بنت کلم که این درست **حاجی**
 سر آید بر طرف ششم ملکهم خود فرشت خود را نمود که واده دخانی فرنگیت که بهم فرشت نعمه پر کرد
 ملکت حبین که او بر این خود را بخواه خواسان ملک نم عازم شدم و سان شکوه پیدم ایلی
 سیمده سوار لجه افسوس بایرانی افته عازم خواسان شدم یم و چند راه بیغز صبح لجه ایلی زر کاهه
 چون عیسان بازار رسیدم صح و مید از خود بر دست چپ کیم آش بزر از در راه خود
 تخته برداشت چنان خوش بر این قاده مرحبا با ملکیت و ملکه ای پیش روی این پر کرد
 ملکه ای و من ملکون کوشت ملکت حبین و ای کلم شکوه کمک پیشتر و روان شدم و در قویکه بدر داده ای
 رسیدم در بازیان در راگ هم سیر است چه بکه بکت ملکت حبین ایم ایلی زر کاهه
 بدر عازمه در آمد من در راه حکم شده با ایننا دم و ملک حبین په داشت سال و فی ناشیه
 در آمد و هم از راه بخواهی و ملکت ایلی از داده و چون سپاهی که در سان در راه بیغز و پیش و ملک جوزه
 بیغه ملک حبین فرضت باشد ملکت با قدر ایلی و ملک برس ساخت و بخت سلطنت نزد
 و ملک نزد فرستاد که اسپر شده ایم سبا داکه ایلکه، این ملکت بفرمیزه بجوم آدم نه
 ملکه ایلکه ایلی
 آمده ایلی
 ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی
 ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی
 ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی ایلی

ملکه ایلی



که بگذشت شفقت به از زیارت شافت شافی است زاده چهار شده که جین را بر من صورت نشاند
و سپس شرک میزند و بعد آورده و قبل از که بیخ نماید و لفظ عزم که فرزند را نشاند که سه طبقه
از روی کمپم و سپاه فرمیزند تهافت که هزار نفر از ناقات ایشان از لصمه خواه طردند و بجهات این قدر غم میباشد
لهم راحب و کله دی خود بجهات خود فرستاد و حون نجاست قدر آن معنی دارد که از این راه است
و سرمه روی صراحت برسید و چون از خبر بازی ای اوس رسید که نزاع برینند و خواه است
برداشته از فرش کنک که بور جین را کنک دلعم که چون داشتمند په غلن را بخوبی برداشته
از جانب دی برای پیغامطلب پر که از حق اهل حق و خدا اکراحت داشت که نه وحدت
نمایند در زند چنان مباره چکس خواهند نمایند بنخ آنها رسالت از بین مردار و حولی
من سین هفت پیش که رسیدم که ششمین دود با خوش سمع ختنست بیکه نهاد
و در بین سه هفت بعذر از اهل ایوس است و قدر نات که از هفت ایادی داشت این قدر عذر گیری
لیغز راه چندلیز کنکه الفاق که فرزند میتواند پیشنهاد که اگر کنک خواهد بینی یا همین دلخواه
بد رانی نه این قرغون درایم و درین تمام قدر ساختن این قرطبه را خالی ساخته که رکبت
چه اغدن را کرد که مملکت و دولت را خانی کرد که مهره سویم و پیمانه ما و ملکت
شیخ و قدم شهانیه حق این شاهزاده نسبت مظهور داشته با این قرطبه خبر کرد و خوش گویان
که مملکت با از دیگر کس که بیم معتبر از آن است که باده کس شرکت نیست و این از روز
صدق میتواند با این قرطبه زینه بجهات صورت شرکت نیست که بجهات اول این که خالی



دو شوعله لار تکستاخ لیز و اجرت مبلدری کوید قلده لی مرلاغه هر کیر سپرد
 حسانه هنگه لی مر او بعده بین سیده طلب بین اقبال سود و لس خد نیز گذشت با قدر
 رسیده چون پسر ساکر لمع بیان روری مررت و اس ن حکم بخدمت بان غصه و خبر نه
 با ایر قرغن رسیدم هنگه رکن داشت بجهالت خدمت بر اق سه سر ایشان ایر قرغن
 خانه شام و ختن خفر آهد و ایر حکم با حضرا منعی چنین بر خانه رسیدم دام مر ایشان
 کنه ایشان را بفشن و خرسیدم که در زیر جبار خی روز پوشیده اند نه ایشان یول
 کنه بحکم ایر قرغن در آدم و بعیت حل امرا و اتفاق ایشان را بعلمه حکم وی
 نفاق و دخای امر را تا نید بدر دشکم په رشده واژ بر ایشان اطمین و مژده فرستاد
 عنده خواست داشت ایشان را بثنا خفت نهی و در خرا پا ایشان مین کنک خفت
 من لقنم ایشان را بمال ملکه، بد کی را پس ایشان بر بدبخت ن فرستاد که بر کلید بخت
 و چون هر دو حال پی بر نهی میان ایشان در خفت حن لغت ایشاد و هر بجهرا ایشان
 آمده با ایر قرغن چو سند و خلق ایشان عبا اعف اعماقها دو بخوبی خطا نهاد
 ش شد و ایر قرغن هر افر زند خواند در بغل کفت و دلاحت سر خدا، سین دله وی
 این بدبخت رس که رسیدم که شش بیان ایر قرغن در دلاحت و راعانه منفل شد
 و اراده کی که محلکت خوارزم را سخو سانی و درین همراه را شرکت داشت
 وقت شیخ خوارزم را جزو کلمه سیکن چون تا مر کنی کنیع حال خود در بزم ایر قرغن

کارن بیرون



خوارزم پدر بکری خواهد بود از این دو شاهزاده که از خواهر ممتاز هم که بعد از آن درگذشت
ملکت را مخصوصاً زیرا درینجه بیبی با برادر خواسته که پهان قشی ایام بر لطف خود مسند
امیر قرآن فی بکوید که نخیز و لایت خوارزم سهاد داشت این است اکثر این زاده علی‌الله‌جبار
خوارزم شاهزاده خوارزم نهم ایشان تمام که چنان‌باشد امیر تبر که دهانی
با امیر قرآن این‌گونه که را معمول است خسته امیر قرآن قبول کرد و امیر زاده علی‌الله‌جبار
درینجه از سرفند به نخیز و لایت خوارزم فرستاد و امیر زاده علی‌الله‌جبار که درینجه
لشکر کشید سرداران و شاهزاده خوارزم قلعه‌ها خوارزم را کهنه داد امیر زاده علی‌الله‌جبار
مرا طلب داشت که داده ایشان نخیز و لایت خوارزم را نامزد توکل کهنه والمالی خواهد
جزئی کهنه کهنه کهنه از من مجاور خواهد بود کهنه سردار بیشترین خوبی
باطل عده و متعالیت را صریح شده بقیه قرار دادم که دشنه خوارزم را مسخر خواهد داشت چون
امیر قرآن شاهزاده بکر از کهنه و امیر زاده علی‌الله‌جبار را طلب داشت فرموده عزم کرد که بسب
خوارزم معطوف داشتم و قرار دلهم که لشکر امیر زاده علی‌الله‌جبار را سیدن شاهزاده خوارزم یکی که
خیل پاسند امیر خوارزم بخوبی صفت پادشاه نکرد و قلعه‌ها را خوش مسخر کرد کهنه نزد
اول کار پیکر در نخیز مملکت خوارزم کهنه این‌گونه که امیر ایوان واحد ملاجع
حاجیان کهنه و چون امیر ایوان است عزیز و را مددخواهی ایشان را کهنه داشت دلهم
که سرداران خیمه پر را دیده سازند ایشان جنول کهنه قتل عمد نمی‌داند ایشان فرستاد و نزد



درسته میشین را تو نمی خواهد که دلایت خواراندم اور کنچ را بر بیت داشت که هم فکرها خواراندم را پنجه
 خیز را و خود کسان معتقد از خیز کو توالا س خدم داشت دلایت خواراندم که هم کرد خواراندم شد
 بر افرادنم پنجه اطمینان مسید که عباد امردم خواراندم لفاقت نمایند و خالفت در زیر پنجه بالتفق
 این زیر را و هم اسر نمیزد اما بر قراغون مظفرا و نصیر اسد بودی و حلبی امیر خضرت دلایت اور کنچ بخوبی
 عون قدم در سن میست شش کو همان دام که شش لب داشت و هم در زیر باریت قراغون نمی خواهد
 از سرمهند برآمد و در آپراه کرد چون اینکه مژغول شدیم شش دارد و شاعفه بخوبون که داماد
 بچه با جگر از دسته ایان در سه فرم است کنان امیر قراغون می طلبید و در پنجه من را امیر قراغون بهای عیجم
 و خیر زیر خود را کسی می بیندی و دلایل لعله یمی خواهد؛ فتنه به معنت مرد شیر زدن برای قراغون
 اور و نمی خون شش بار می بت بخون شفرا و فهم و دهنگر که خیز را پس امیر قراغون که خدم شرم دارد
 از اسب افاده پس ایشانه داشت به میشانه که می سکنی را پنهان داشته و من در رسابه و رامد و میر ایشان
 بچه رسیده در آهد شد و لعله یمی خواهد که این کنچ برآمد و امیر قراغون را از آن وظیفه را در دست
 در سرمهند را شاهدان را این لب جیل دلایت خوارانه چون در حوطه سلطنت شد در آنکه حمل
 بینه میگشت بچه بر سپاه خدمت که هم و هر چند بزرگران خیز بدیست سیکم در دامنه خود
 داشتم می من متفق نمیشند و حکم حسنه امیر قراغون از جرات لعله یمی خواه شو و بعده خود
 از دفعا رفت و پر خونی در آن ساخت و چون امیر قراغون بخسیر جسم را لب داشت و میگردید
 بتوان که راست پنداشت که بجز این دو ایشانه داشت و دیگر امیر قراغون درین بیان

لاراده



ووی رازراه برند روی سخنان عذر منع کن شفیعیور راعنوکه برای خود طلب نمیگیر
هزیر برعیجن شان عذر نماید که حکم خداست که اینها نان کوئنگندیش آن عذر نمیگیر
اگر زان اگهله اندکه لعلصمور را میباشد باید کشت و اگر اگهله اند باشد باید کشت
و بکم خود در جمیع امراتی لفت بیان بیدیگر از قدرت العقل این حیون ایز قرغز و رخ غنیمه
بری اکنیم که دشمن درست نارا حیون لعی اکنه باید داشت تا اذکاریست لاج و در بر زیر
چنان برسکی زنی کلاشری از دی نامند پسندیده داشت در برین خدمتی عازم شد که بن
فرضی خافت و هم در میان رفته با ایز قرغز مرطبل داشت واژسان حجج نمیگیر
که در پیش از سرکشی که در تمام طلاق این برآمد زان وی پدر محکم و میان غیری
والله مخلوق چشم خیس ختند لعلصمور در امام و در هزار اهل کن و پی راعنوکه و ایز قرغزی
اعمار کن اه لعلصمور از کرد راحیه صنده بیکشت تا ایز قرغز دلایت اندیادی
از پیش قسمی پدر زان ایز راه عزیزه کروش محمد حواس پروردی رله و وی کمزاع و ایز
بر سبان است لعلصمور هم در باطنیا و پوسته شد و در کنین ایز قرغز مرطبل و میگیر
با ایز قرغز خبر که کغا فرنیا شد و حکم مرغز زیر خواسته بیدر کسم فرزند راز دست نهاد
و لنه پسان وی هم رفع و حکم عین خدمت اسر نوشته دلک که بعد از سلطنتی هوا و ایز
منعنی هنیه باشد صورت حمد نام نیست که بر خط بزم سرفه هم در کنین قوران ر
قور وی قرداش ای ای تیوس و دیراق من ایز بین قول عهد نام است صبورم تا اذکه



امیر قریب نعم سکار سپردن آمد چون دیر اینجا رسید لعنت را کاه و ریخه از تهدید کنندگان
 ناکند و زیرین را که شده بود با معدودت حینه از مهندس بیرون و مصلحه برآورد و از چون خود
 همچو دیگرها منقول بود که تعلق به این که دادار امیر قریب نجات پادشاه ایشان حق کرد پسران امیرزاده
 بعد اطمینان امیرزاده هجر از امیر قریب را برگشت سلطنت را منه حکومت نماید و درست خواسته
 آن نایاب را غافل از کار را کاه و در آن دادار عدالت شد را شهد ساخت چون خبر منقول شد
 امیر قریب پس رسیده برسانده شد و بر سر جبهه آن امیر طلدم رفته و حبده اور از میان خاله
 و خون برآورده در کن حکمی خوبی بخوبی که بایس اینجهه عذول است هشم وی بزرگ طلاقه بود
 چون امیر قریب عالم را داده که مقصود و میان قلی تقاض که امیرزاده عجم السر را بی امیر قریب
 برگشت سلطنت داده از اینها که شده و میان حقی که امیر قریب خواسته بود خدا بری
 بشد و امیرزاده عجم السر کیا امیر قریب خواسته بود سلطنت و محکم شد ای اکرم و په
 چنان قی خان را پنهان کرد فتنه چون بکوای سر فرد رسیده میان خان خلوت این
 رس پسندند و امیرزاده عجم السر را کیا امیر قریب عن برداشتند بعده نموده را بسروک رسیده
 خواه امیرزاده عجم السر پس رسیده و طبع بود و هجز رسیده و از اینکه میادر
 عمال میان قلی و تعلق به این که ای این خشم که تو را ای اغداد بن سو شریعت
 کیان برداشتند و شکر کشیده با امیرزاده عجم السر برآمد و فحمد کنند وی که در دنیا
 سرمه شده حمل اورده عینه را برداشت کاربی نیافت سرتوری پس نیز نهاده رفته از این کن

لارشان



لک دشت و از بابلایی پایان است القبلان پا اندر را تب رو ف دند و همان جهاد و نهاد باشد
و همن قدم و در سخن هر چهشت سکان نهاد که شکسته بین از زاید مرغی که از میان همیشگی
سرخه از زده شدم و پنهانیا رشدم و چون پا بین سر ایران پا سلدوز رسیدم بخواهی
امیر قرآن شتر بر میان نیتیم و دوی را بخواهیم شفعت که به حصایت دان که از نیزه خود
که بخواهیم اسپه امیر قرآن خطاوم کرد سند که پادشاه اکثر و احیانی
بن بدر بیان سخن تجویک بن میولکان بن قراچه را نویان اتفاق که دارند که شنیده اند
باشد و اتفاق امیر میان سلدوز بخواهیم بان قله امیر قرآن بخواهیم شد که لذت پنده
که رسیدم کسر فستادم و طلب حبی ببرلاس نیفعم و بروی پوستم و حمد که بخواهیم
لعلهمه از رسایان برداریم بخواهیم اتفاق نمایم شد بجهیزیت نام بخواهیم شد لذت پنده
لعلهمه از رسایان برداشت خوره ما و راه از هزار را در صرف خود آوردیم و همه
انواعی ایست را اعتمدت برادری فیست که مصرف شدم و من خانه کشی با توائی محظی
س خشم و اعانت نخشم و ما هر سر برادر سپاه و عدیت باور از اینها را بخطه اتفاق را در
دو کسن از سپاه را امر او را عصیت سرکشی میکردند با اتفاق شبهه را داده منیویم باز طبع
را خضی میر لعیم و حاصدلت و حاصدلت لقیب برادر لقیب برای بیکم
ما که امیر میان سلدوز را از افراط شراب نمایم عالم احاطه که میر جابر
برلاس لعیم که برادرانه را لعیم دی را قدمت که بیهی ای پسر دلدار بیم نافع دی



قایم چاند و طیق این چهل نایم در خرم را خویل کرد و دست اندیزی خورد و پسر امیر پاک سدر
 شراغ و حمله کشید خوار حون این بزم خبر می بع این نگاه در صدر الله رسیده پهلوت علم
 برافراشتند و منع علمه کلت داری را ترک که کند لهم و همچو دریج کابل و احوال سیاه
 و عدالت ملکت ما و راه امن راه یافت و حواص عوام و لایت قرائیع در آمد بنا
 او و دنی و زبان حال گفتند که چون در بزم ملکت پادشاه پهلوت کلمت کشت
ایران کل که جنت پرسید پیکار کن پادشاه پهلوت کلمت کشت بر شیده مرا غیر در کار
 که ولا است ما وراء النهر را خفی که فرشة کلم ثوم لیکن در بزم باب کل پروان لی و را نهر
بز آفاق پنهان هزار جیان کی که که پهلوت از امیر که در ولا ست ما را امن را بایت
 برافراحته اند رس کنم و ای ن را چکد که در اند که کت بیت مطیع حکای
لیکن در بزم لای رضی و فاری ده و لیکن لای که پهلوت
 در رعی ملوک طایف ما وراء النهر لهم و پهلوت از ایشان نکوت با جهرا لای زون
که با من متفق شوند ن که ب کلت ما وراء النهر را چکد که پهلوت نایم کن
پهلوت صر الله نیم چکل لای نو شند و پهلوت خرم را خویل لای بیک از اعوال لای چیز
که بز متفق شوند اند حول پهلوت که لای که که که که که که که که که
لی که پهلوت بز ادری که نایم پهلوت که لای که که که که که که که که
چ که که پهلوت بز غیر پرس لوز در یعنی علم سلطنت برافراحته بی و امیر بز بز چلا لای ایت

بیکار ایشان



محمد را تصریف شده بی محمد حوا به ایردی که از او بیان نمیشود شاعر امیر فخر شده بی
و شایان بیان در کوشش این بحث نات عین لغت بالکل پر بر افراد حاشیه
و خبر ای تو بروی و لایت حشدا داریست را تصریف خنی در آوازه لغه زدن ای
بیوری از سرمه پانوچی سردش با قاق حشم بیوریان را پست متعبد از افراد
بی در انتزاع حملت دارای اندر از دست بیان که هر یکی از موکر بر تری یعنی
منبع لعنه که بیان را بقایا و صدای در اندام درینجا پیش بیانی سعدوزی
که عالم بر بیان از دست شایان بیان بیان بیان فراز نشانه اند و استدعا قوای خود
و زعن عزمیت معلوم داشتم اگر آن و شنید درینجا فیروزی بخبار برند آن حملت
حملت فیروز شده که والا حون بیان عین از دوره اند بر من لازم است که دلخواه خالص را از خدم
که هم نیم اخیده لذتمن در کیم مظالم دانی و دیردم حون مکتو بیان بر سیده بر بیان
که کنید شایان بیان بیان بیان از هنر اند و حمله متفق شده که حون از حق این فضیل
و هدایت پیش بیانی سعدوزی بیان را خلاص کرد اند و لایت حمله داریست را زیر
والی سو بروی زبرایی من سخاکی از داند و این نازن فقر قول عقد من که کس بر عیان
که حجه حوا به این فواید که حون و لایت پیش خواه اند و همان فواید ترکیزی
آن و لایت تغیر کم اکثر ترا عیشت پیش شرکت که دشمنی بخوبی میشون ترکیزی
معنی نزک از آرد و چابه ای خرمب مع ایچی و فرسیده رسمیده عدان مراجعت از بیان



بی خبر حمد رسانان و پنج معظوف داشت و شاه بخت ان که اراده عت من برخواهد
 که در پیش از این طلب باشد و هجدهت خوش خواه ضرایب و مدون اپناریه سلدو ز
 خله بیخ در آمده برس مرجد خواصه اپدرو صراحت برگان بخواهش که بشه و در قاعده این
 بآمده و جند خواه بپرسین تبا آولع من وی را نایخ خوش ساخته و لامیت بسیغان از پیش
 سلدو ز خلاصه بخوبی خواه اپر دیفعه ایرجین پیش رو به قرغون که لکه کاه پیش
 بخبار و خشم خوش از کامبر آمده متوجه طواره اندرشد و مکتو پا عنیز است طلب اعلی
 چون پیش رو در رفاته مزدیخ خوش بخوبی داشت و رآمه و پیرا تغذیه آهن ماوراء قبه
 غلبه که کنم در سالمهت خوش بخوبی افزایی خفت این طبقه اهمت خوش و دستم و دوی بخواه
 صفت سویوف باید اول حسد داده حرص بیگنی بجهاد حسرم بخوبی مزدیخ قدر
 و پیرز شتم که اول باید لایت بخت در آمده این لایت مسخر خوش کرد اند چون دلی
 لعنان در آمده این لایت را سخنگان نمید و تهرف شد و دنیش کرد تا محظیه
 عجی ارزانی داشت و چون فرزند اول بود و پیرا با اسم محمد علیه السلام نام نهادم و دلیل
 دعوی اول حسب پیرز شتم و پیرا حبکان که خرد ب دفعه و قدم وی بخوبی مدرک بجه
 که در این مالک است پاز فرداست مرا در در لاه و نام این ایل ماوراء اندر عزیز شد
 الا ای
 و نزه بیرون مدارا سکنه و قرایع و لواحق ایل که را بمحبت و حسان از خوش

الله



والوسیر لاسکی با امیر حبیب بر لاس پسر اسطو نکه و خرزا دخنی را اوردت اور من لاس بد؟
و حجی حامله اوس خنی حصدا امیر حبیب کی که در بر القبنین ساند امیر حبیب از فراست داشت
و آن خدماء را بدار اپوار فرستاد مبنی آمد لکنچه خواست که اولاً دوسراً براند اند مژده بر
و لهم که تطلع فرنی نسبت نمی خواست نمی خواست دویل و دویز لایم حسین بر لاست بخشان سلطنه
هرست افراد را مان بخت ان که وارثان هفت بخت بختان بهم از ظلم کردت و سویلی
حجی محظی پدر حکما اول و پی آن ست افراد بنا حج قید لطفی و خل آن ست طلع دان
امیر حسین شد که تابعه رکراان میگشت ما آخر کفر رشد و دادان مقوقان بر سر ایم
دویل که دختر بیخ در پنجه سبکه ولایت بیخ مخوز شد وی را القبض ساندند و عویش
قدم در سن هشت هشت سالگی نادم که ششته بی لطف مور چا پر چلیز خان ل
پا ست تمد دشت جست جه یعنی لتجیز ماد اهنگ و وضع خلاف بلطف قرب جند
نمی ویر لیغ نیام من ز شسته فرستاد دیر نی د بر لاس د دشت
و در لیغ با میر با بزید جلاد ش حداد رس خت مضمون نکه بر لیغ بلطفی ف قال ل نی
لطفقیتو خان کیم بود زیر کت در اویل در زینت حوال لاین در کم ملکت چ
بر لیغ چون امیر ح ب ل اس ل بر در کرد ع آمد و لکنچه خواست که در باب
و دعا ف لطف مور رفان چ ماید که می لکنچه که صلیع در زینت که لطف مور خان رانه نیم
و در جملکی ی خ خ ن ش نیم و میر و ل ر س و ح ش خ ر اج و ر ش ن ه ز ر ی



در گفت سه بر نیت که اتفاق که امید الوسیل به داشته عذر غمینت بیان خواست
 معطوف داشته از چنون معتبر شویم تا آنکه لطف معمور خان کا و راه اندر در آید اکبر طا و راه
 بر دی ترا کیمی و بر اینم و اکبر قدر کنیم و حمله و خوش خی میشیم و بوز قدر و خان
 لکه جا بر بزیم فرار کرد که من رفته لطف معمور خان را به نیم و حی خفت هر دلیل خان
 وند پیر و رایی حمله که اینجا نایم چند پیش مقدم بر شیوه است که بکت به پیش از
 که که احمد شیوه سران که ایمچی علاحت توجه خواسته ایشان شدند اید الوسیل ایشان
 چراه که فساد روانه مژده هنر اکن تو انتم حمله که اخواه بانی خاچم والا من همین شیوه
 سوچ خواسته ایشان شوچ رخا که خواهند نیزیم چی بر لاسیل با امید الوسیل خفت دله و سه
 متاعبت او رضم چی جرد آمده و خود کش افاست غمیم و اصیر بازیزد خلدر سار او
 و قدم خی بر لیخ لطف معمور خان را رسابه قدم در راه متاعبت نهاده با الوسیل حشم چوشه
 لطف معمور خان را مادر مرت که و در این حال پیدم امیر طرافی سار شد و مزج بین این دوی
 در وقت پیش لطف معمور خان تو قدم خم و چون وقت در رسید پیدم و قدم جهات
 و قلم را و داده عینه من گفین و بجهیزیت بن غدو خود کش این بسرا اولیا عقیز
 در شیوه اید الوسیل ایلی ما و راه اندر عین در آهد پیشند و عین العاق که ایل
 دوازده هزار سوار ترا بر سلطنت قبول داریم و خلبه و سلطنت شام تو خواهیم و در
 سلطنت آمده ایکسی لکه دو انصه هزار سوار مطیع شوند و اطاعت نامنبا از علم سلطنت

ایلخان



برنیز ایدی از سلطنت په شاهزاده باشد حسن ایشان ایشان خوش و هر کس
بین کفه با خوش بخوبی که تا کسی عوفه خور نباشد و به تجربه نرسیده باشد آنها
سیسته نباشد نهایت بن را از هر سکون و شتمه برآورده قویل خشم در پیش
درینیز فتح بر لبغ دیر ملعق بیرون طلب می سید منم بوسی قدم و ای ای ای ای ای ای
کلم که این ملعق بیرون طلب می سید که بآن همینه بنت که حسن اوزنیان ای ای ای
حشنه ایشان بمال بمن ایشان بس خدی فرغتیه کرد اینم تائمه دات ای ای ای ای ای
درینیز فتح خبر سید که پیش قوچی ایشان ملعق بیرون طلب سردار ایشان صیغه جهوده بیرون
با زنی ایشان بله بخت در ولایت و در زاده اندر آمد در موضع خوار رسیده کشت
منه حشنه ایشان ای
و میوال ایشان بی نتغییر بیرون نهفت نعمت خیم و حسن موضع خوار رسیده بیرون
کی حی جمی سود کسردار ایشان بیول بیلسکه فرستادم و در میال بر سر ایشان
و ایشان کشیده پیش اوردند حسن ایشان خوردند و میرا ای
که داشتم و خضرابی بر فرستادم که تیز جلوی نکنند تا که من سرداران نکه قراول ایشان
در قبول که در موضع خوار تو قطف میخی تازه که منزه ای ای ای ای ای ای ای ای ای
انه بتبور بجهودیکه ایشان بیکه دایم الاما ایشان بیکه بخت بیکه دیگر خیلی
که اعلیات نعمت داشت ایشان بس ایشان ایشان بیکه ایشان بیکه دیگر ایشان بیکه دیگر



ایشان را بمال سپه فرنگیت کوئم که نمازی فری لعلیهمو حون را باینیم ایشان در آن صحوا توافق نمایند
 و اما مارست که نه خوشی ای شه نه دیدن مرا برخی میکون که فتنه دین لعلیهمو حون در عیال ای همین
 و من آمده لعلیهمو حون را در کن را سب جنبد ملده است نجوم دیه ای ایلیه داراء المهر دار مارست
 بوسکوز لش دلهم و سادری اسپا بر بروی کند را نبیدم و چون سب مع دیه ای سپید که امری
 قزادل ای من ای اسپا راز ای ایلیه ما و راه المهر که داشته ایدی ای من نهایا را بحواله ایشان که
 ای زعیر سپید را آن بخواهند و راه ای حنی لعنت دی پیش که فتنه در بیوقت بجز از دشت سیده
 که اما رجیه علم ای لغت لعلیهمو حون را بر افراد خسته ایه لعلیهمو حون ای من که کجا که که خی
 برس رحیف ای ایشان ای کش مردوم یا آنچه بدهم ایشان تعبیں نهایم من که فتنه که در زنا فتنه تو غنی
 و ایشان دشت خود مدار و خطر است و در رفقن تو بیشتر بخطوات دی را بایم کشی
 خوش امد و بجهت دفع و رفع ای ای حجت بکسب دشت مراجعت نمایی و بورحیه لعن قراچار
 ای هم روابیلت ولاحت ما و راه المهر را بین میگردشت و در ایمه بخط و حکم داده
 ما و راه المهر رجحت دله و ایلیه والوسع اسپاه و رسخت هاراه المهر ای کبر و خوار
 شده دعا بر حملت من که بیار آور و نه که ایچیں بدی پیش ای شوریق الله فی ای زان دفع نجوم
 و ای هم رایزید حمله ایکه با تباع ای خی و هشته لعلیهمو حون را دیره ایچا ایدی من کیشة و هزیز روایت
 ما و راه المهر در آدم والوسات در قواناست و قتو ناست ای قبید ضبط در آوردم دار کن
 ایشان مجننه یا مکن را سب چون خواهند فتنم و آمده در شهر زول نجوم در بیوقت علی او شکن



و سادات و اکاپر ایلی دار راه النہر عین در آمدن که خطا به ساختن بنای من غایب نهادند و قریح
ربا حق گشتم که اول عصمه دار راه النہر را از خسرو خشک کن چنان سازم والوس ترا مطلع حقی
خطبه خواندن و سکون دادن درین شیوه درین وقت خطبه ایم خضرسواری علی بعد که خدرو شیوه
آمده بیرسم مرزا زادهن ولی واطعه سمرنجا تمام و سکون ایم خضرسواری حمد شد و نهاده
که دولت من پنهان خسته فرزند در ترقه داله و چون این پسر نس که رسیدم که
بعده در نیاس ایم خسرو شیوه ایم خضرسواری وغیره که ویرا در بخت ان در حسنه شریعه بر
ایم پیمان سلدوز که حکم حصار شد و مان بجهاشد کنید و از عرضه طلپه هم درین کی
امد لاعایم خسین ایم خضرسواری کنیخ خسرو ولی گفت بنا بر عیشه صله را
لشمن ایم خسین را دعو سریک در سرت سر ایم خضرسواری را با جمعیت پهروم خسته ها که
ایم خسین فرستادم و صفهم با افواج خخا متعاقب سارشدم چون خضر کار ایم خسین
سلدو ز رسیدن بسته بنا در ده حصار شد و مان را خلاصه شد و در بخت ایم اوره
و ایم خسین و ایم خضرسواری بیان قبی و بخواه و چون خضر سواری من کنیب خسار
در عادان شن ایم خسین و ایم خضرسواری دکنیش ایم پیمان سلدوز بسته بجهاشد
والی بخت ایم رسیده قرار بفرار دله و بجهاشان بخت ایم در آمده ولاسته بد خشان
خدا که ایش و مملکت بخت ایم سالا و فنا تصرف ایم خسین در آمد و ایم خسین
از برآمدن من کجا سبب حصار شد که با داشتن گشت که ایش و ولی خون چون خسین



سارهان در آدم مکنوب سده لذاری امیر حبیب من آمد که همین توجیه است و مدعی اعلمه بن رست
 پژوهش نجفی فرضی را مد اکبر امیر طلب الدین داشت عذر مراجعت کیا بس مهر سلطنت خوش
 دارد مپتی لقصیع مشتمل عذر اختیار بسته بیان است و حبیب امیر محمد امیر علیه
 پژوهش نویسنده عذر اختیار بسته بیان است و حبیب امیر محمد امیر علیه
 برادر پیغمبر پیغمبر ایشان است و حبیب امیر افوال اصح اقبال دلاحت پژوهش
 برادر پیغمبر خسال بیان کرد که پادشاه کشته بعنی در آمد اعتماد نکرید و پیر امیر امیر حبیب
 امیر حبیب از زید را بعد عذر گفت و حبیب را با پیغمبر خسال بیان کرد ایام زید را باز
 خسال بیان کرد ایام زید را باز خسال بیان کرد ایام زید را باز خسال بیان کرد ایام زید را باز
 شادهان را با پیغمبر خسال بود رفاقت سادم و رفاقت زید را باز خسال بود رفاقت ایام زید را باز
 رفاقت با خسال بیان کرد ایام زید را باز خسال بیان کرد و رفاقت مهاباچی آوردید و رفاقت ایام زید را باز
 بولاحت حبیب را باز خسال بیان کرد ایام زید را باز خسال بیان کرد و حبیب
 ایام زید را باز خسال بیان کرد ایام زید را باز خسال بیان کرد و حبیب ایام زید را باز
 و کفایت کرد ایام زید را باز خسال بیان کرد ایام زید را باز خسال بیان کرد و حبیب ایام
 بیان آورد که نهایت مکنوب و وقت عذریست خلاصه مخون مکنوب و راهنمایی کرد
 ایام زید را باز خسال بیان کرد و ایام زید را باز خسال بیان کرد ایام زید را باز
 مراود استکبار ایام زید خسال بیان کرد ایام زید را باز خسال بیان کرد ایام زید را باز
 آنها را باز خسال بیان کرد ایام زید را باز خسال بیان کرد ایام زید را باز خسال بیان کرد

ایام زید



امیر حسین پرآمد وی در برآمدن کوتاه که دیگر خنجر سو بی کرد که حصار شد و مان گفت
نوشته من سید علی و نصف برآمد ولعدا ز احصار امیر خنجر بید ری بعاد نت امیر حسین نهاد
نمایم حون خنجر سیدن گزنه سید صدید خشان و تهبا امیر حسین کی نهاده با پیغام از
رسید قرار بر فراز رله و امیر حسین کند و رسیم طور و مهانه اندار بیکار او ره حون امیر
از تعلق سده در خلص سختم و ولاست بد خشان راسته بف ریمین کند نهاده بکار
مقصر ملحته خنچه که شدید سبزی خداون خرمیت معطوف و دستم روی حون مهند اینها
رسیدم و میخ خنچه سید که امیر حسین بر لاس که از هلاس سمع مورخان پیغمبر حنفی خان کجا
روزه بیه مراجعت که در با امیر ما نزدید چند شرکه یار بین نشیده الله شاه در هزار پی
امیر حسین کوتاه که ملحته که تعالی که غریز که مقصر ملحته و مملکت مراجعت خنچه
حون خرمیت خنچه از مده کار ریمیر حسین بامیر حسین بر لاس که بقوه علطت من در این
رسید و لا است کش کش از اشته خرمیت خنچه را شرک که راسته اسماه من ریامد و متوجه ملحته شد
حون امیر حسین که از اشته خرمیت خنچه همراه انتم در مکتوه نوشت که سریع معلوم اوس
سریز من بر عضو در کیم بوجنود ترکه غریز در لوا که سریز که دلامن کش و قدر و آن
سریز بر که من بیقه و مکل و اسلام حون مکتب من بر سید صدم بزر بونی که کله ایده در
اقبا سر راه من که داشت که خنچه را صاف آن که هر من که کشیده جون و دیگر بر سریز
وصال و قال دیگر با خنچه که که بخت ری را کیش ای اندانم و ایش ل که



و بیر امکنوب س زم داول ترک که در حبّت امیر حبّی از میر قل و میر برانه اینه کند ^{کند}
 هفت فوج سازم و بیرون حضرت بروزی زنم خانچه در مدت هشت روز هفت حبّت
 باری که باشتم و ان الله حسون هفت ضرب بروزی آید ابتدا در پیشنه آید ^{نه}
ترک حبّت امیر حبّی بر لار حنین کهم و پن در موضع اقبال فرخ آمد من ^{کند}
 ترک کهم بعدین طلاق کهم و غول شدم و بیر خبر بور را فوجی ساخته دست برات
 س حشم و امیر حبّی بر لاس را دست چپ مقرر خشم و دشمن بر احیا پر فوج
 روز اول حبّت را بکش اند احشم و روز دوم یعنی هم حبّت را رسیده عرب نبه کهم افغان
 سرد لعنه و بیه حبّت اند احشم و بیه خی جات هی کا شدم و از الکا برد بیه و
 خواستم و روان شرم و دران ^ب هفت ترک را اوردم حزن جی صادق بر مسید
 ص ظفر از هطیع اقبال پسر دمیدن کرفت و امیر حبّی الفرار گفته یعنی سرتنه کو کجنه
 همچنان بیه بازی بر می خلا بر کمه و بیه شده و میه بیه از میه فتح ترک کند سرک کهم بیر
 و جی عنت بیه بان راه برا کوفم و تی قب وی لمحه بیه بس فتنه ترک را اوردم
 چون بکوای سرحد رسیدم حبّی از شد کشی ^{که} افسوس که کهم از فرز و کر دان شه و رضه ^{نمایم}
 حبّی بر لاس مت شدند و تکله به من مرا فقت که در این امیر حبّی در وقتی بس
 سر فتد همراه چه لمحه امیر حبّی که درین مبارکت بیه طوقان بیه قی دان بیه شر غمی فرا چار
 نویان بیه و امیر حبّی بیه که و بیه اینه لمه بازد و سرخی بیه اینه راه همهاوب را که که در این

۱۹



فراوش که از من برگردان شد و سپاهان شده امیر حکم را از راه فضلات از هفت
و باعاقات روشن با پیر حضرت شریعت باز زنگه میگردید راهنمایت کی خود کنکاچ که از
کیم و تبه دیگر بر سر نشسته اشند و لایت شهربنده از من گمراه آخوند منشی این ایشان بیرون
گرفت که اتفاقاً به فرزند امیر باز نماید جلالت پسر قشد و شفوت در آمد و غیر تعاون نمایند چون بسیار
امیر با پیر میر داده نمود و ریاست ایشان را میخواهد که از این ایام امیر با پیر میر توپخانه از من میگردید
از من میگردید و ریاست ایشان را میخواهد که از این ایام ایشان را میخواهد که ایشان را میخواهد
اعتماد نماید و لطف میان و شاخص نمایند و بین اینها نیز سید **حجت** ایشان
حجت نیز هم که ایشان حجت مغلوب باشی که ایشان سبب شده بایم **حجت** ایشان پیر میر توپخانه
و طرفی میتوت و میصادرفت فراموش که و باعاقات سرداران خود را نشان که نیز که ایشان
اداره ساخته امده در موضع سرگردانی بر سرمه صفت فراموش حجت دلیلی نیز که ایشان
که پیر تبه مدد کاربرد بر این امور که فرموده و خود فردانم الکاهه ایام عیال خود را میر کنند از این
موزد دیگر ایشان شهربنده ایاد ساخته همچنان خود را به ایشان دفعه داشت و ایشان را
اویچ ایشان صفت فراموش حجت ایشان حجت و ایشان پیر میر مارادید داشت و ایشان حجت
سیادرست کلام حمله مرآ و موزد میر بر دنرو خود بایشان بر دید و عقیق صفت فراموش ایشان
چون دیسم طوفین مانند و کوچشه و حیث شرمه و جمیع کشته که در کوه کرد و بر کاره مذکوره خدمت خود
متصر فوج ایشان شدم در محله اول ایشان بایاد ایشان دفعه ایاد و چون خبرش داشت ایشان



با امیر بازیزید حاکم سر قند رسیده برسند حکومت سر قند نشسته منقل که به خواطر از زمزمه از
 خود داشت جمع که و بزم کنیز پایه نو شد فرستاد و سند را کاد و محبت را که رسخت و امیر حبیب
 که از امیر خود در اندیشه لهم میگذرد خاطر گفته و فتح حاکم فرم شد رسیده امیر بازیزید و امیر حبیب
 اندیشه مند بخواه را پس از آن هر دو پیکده بدر مرا سدت فرستاد فرستادند که تا پیور در چنان
 آرام و آسان است حمله است هنوز نیست که به طبقی رویی و هر در رفع آن کوشش خانه قدر
 کم و حیله من در آمده چنین کنیج که خود که امیر بازیزید و امیر حبیب کمیا جمع آمده و مرا هم با امیر
 سخته ولاست ما در این الهر را لهم بار درین لبته حمه منقسم ساخته ولاست
 لبته حمه منقسم نایم هر کسی عتنه نایند از زردا و مرد ایکلا رسند و در بزم امیر بازیزید
 را امیر حبیب مانع ف نیز نمیتوانه نو شنند و از راه مصادف است در این نیز در این نهاده و فضحدان
 آن بیو که مرا سخن خواهد کرد اند و امیر بازیزید از سر قند برآمد و امیر حبیب هم بدر نهاده
 آمده در جمله کش نزول نمیخواهد و حکم ساخته طور دفعه محمد علی و که امیر بازیزید
سر قند و امیر حبیب بر لاس که در گفتگو منه آراسته ساخته بخواه و گفتگو آن جلس
 محمد علی این هم صح اتفاق داشت که امیر بازیزید بغم شنیده بمانه که از سر قند برآمد و حکم سر
 کش فرع آمده و امیر حبیب بر لاس رفته و برسن شده و ایشان چنین کنیج که خود را نهاده
 آورند و لاست شه سپر را متحقق نمود و بدینجه مکتوپا بزم و شده را داشتند که چون اراده
 که ولاست چنجه را مسخر کرد این اسلام را که در بزم عزیزیست عازم که خود خبر و همراه بدمیزنه

آن نیز



چون ایشان ماقم سدان مسد اند که عتماد کو فرم حون بکشید و آن هم اتفاق داشت
که بین این کوهانه و بارگاهی های خود در میان بارگاه خود را پاک کردند و حون خبر رسیدن
با پسر زید رسید باز راه نفعیم و احترام در آمد و درست مرا کرد شه بارگاه در روز و نیز
لطفاچ در میان است و وقت سخت شد و هبہ است که بخواه در آمد و خود کنند و در مردم
کفه همین که فرم حون بخواه کشیده بخواه پست و بمنتهی
در آمد حون سر پا پر خوش را دراز کرد و انت شد که در میان خواه چا هم کردند اند از اندیشه
مردش کل عام بخواه در آمد من در خواه نشسته حون مادر خانه عصمه خیان بعد کلی دلهم در فر
ایم با پسر زید از جانب راست نمایم از این نشست و این در حیرانی زید و در میان ایشان
در کردش و دوی از پسر زید روان شد منزه و مایل بدرست کفره از خواه برا علام و میدان
لفرمیر کو متوجه العذت لشتم و ایم با پسر زید از غذر و مکر عله که های پیشان شده برا میگزد
در عرض شد ایم رسید علا تغیر کرد که از عذر غاصد بیش همراه شد و مایل بکسره برا
پای پرسکی لعث اللهم اشغال اطمینان با اطمینان دویی با حاجت شفیع دان
ظالم را شفیع پسکدید و هشتوں ساخت از غذر و مکر ایشان خدمت باتم و ایم
با پسر زید بجانب مجدد روان شد و من سجانب تغیر دان شده حون کو ایم تغیر شد
شیخ علی حجری با افضل خوی که دست پرورد و نه فیض و بمنش کلندیه بعلال ایم



سرخزه مجاہد که دلاست امداد و رسانی خواهد نمود تا جنگ شیخ عجوج صین
 روحانی شیخ لاد بایخ بر ششم خوشکوه در تراکیه آمدند و با برادر صفی فویزی خوارش
 کفر استاد که حق غصت بر زن بات است و چون بر زن برآمد لعنتی شد را نکون خواه
 که تو هر رهاب از علیه است و یعنی خواسته بده و مزید ترمیت که عرب به ایالت ساندیمی
 غدت مرا خدا موش کرد و بع از قبله اطاعت نمی شد برآمده با پیر بازیزد و پیر آورده
 چون سخنان مزدروی اشتکنی و گردانست شده بده بر لغز من کوهم و ترک حکم داشت
 چون خبر و حشم خوشکوه بر دیدار سپاه مرالکه و پیش از بری خسرو خود شو باز
 جد رست از حد میرون نهاد و در زیر خال سپاه خوشکوه را سه فوج ماصم و بروی پیار
 او کردم فوج اول نزد مسند شنکنید بیان رسید که کجا جهول از مردان خان بده که بیست
 په راه جواز گفتند و چون بیگ دست فوج که بیان رسید از آورده نهاد رسید
 رفعت ترکان گفتند که من قریب به بر تاش چون شیخ عذر و لغز اورده خبر و حشم
 آند و بی سر کر دان شده با پیر بازیزد پیاوه بجهود خدا معاشر و پیاس کر دان سخت نامه
 رسید اور دا زکر دار سخن فوب که هنوزی را بنام و بی خشیدم و اپنے از اموال و بچه های
 از زبان داشتم دهار منی مرا لغز من و بکیش کفته دعا لغزه و گفتند دشمن چون اور اور
 و چندی که دو بر پیش دشمن خوی زانو زند تند بیعا را شکد و بیعث که دیرا چنیج نوسان
 نه زرا چنیج و بی که او ببر در راه نه تو ببر در او فشر در در راه نه تو خود را که نه تو باز و بی

امان نهاده از



و اینست نهادت است که شنید بیان پایشمند ساخت که پناه بتوارد و در عین ساخته
که قدم در سن سر داشت که زمام ام ای و اخبار داشت خاریان ای ای ای ای ای ای ای
میم رویی میاز آوله سنتها شنید که در بخش ماوراء النهر فسید شده فراز رسکین است که
در هر دلایلی میباشد و این طبق نشسته باشند موال مسلمان را تجارت کرد
دیگر ماراط قلت طبق نزدیک است مان رسیده که لایم مملکت خوش بزمینه باشد که
پادشاه سرخشت حالت اشتباهه منزه در میزبانی با همین که در بخش ای ای ای ای ای ای ای
نوشته و نداشتم کما که همیشہ همیشہ باقیان و لایت ماوراء النهر را خوش خواست
میگویی ای
بهمت برادری محبت نهادم و آثار نامادر برادر خود را بر خود نهادم باز همیشنه
لیکن در مقام خود را بد که اول مرزا زنگنه بزرگ ای
در آینه حیل ویراد است بیهوده که یافتم که در مقام خود حیدر است و آن غدار دلیل
ظاهر است مکنونه به لفظی میخوانم پیرو جنیزخان که پادشاه با سفلی نشست چنان
نوشتم که بر پنجه کم اول کوزکی صفا بیرون نشونکه لغه راسخ اعفانه بیرون نهاده ای ای ای
حیدر سر بر تو سال ای
فلم رویی پردون بسرو زاغ و زعنون بود و لدی ای
حرب مکنوب صریح و بررسید نزد لشکر حبه لکه باشند پیش از برادران ای ای ای ای ای



چون گهی را بسته بسید گهتو پا عنجه تو شسته فرستاد که لذت از تجنه خوب ب خدم همباران داشت
 و شکر سپر زیب از خود دشادر در کاب خدا نداند فرد اش آنایی ایم بر متوجه گفت و گفت
 آندره شخی و در سیر وقت ایم بازیزید جلاسر کراطی عده تعلق همین بدن بر میان اخواه است و قدر
 حکم که در دانه ملزمه تعلق همین بوران شد و چون محبش دن داد تعلق همین بکلید سرمه داشت
 داشت و دوی ایهال بمنه در یهان حبس حکم بر کشتن ایم بازیزید بمنه هر طریق بر سرمه کشند
 و امیری پی هر لاس که در اول پی تعلق همین بحن گفت که که لیه توکل که به یعنی خوبان در آمد ادار
 ایم بازیزید هر سیما فیضه فرار بر فرار دلصه بولایت کش در آمد والوس ده و هر خشن خواه
 کوچ سید چون از من در کردن و جبل بمنه بیل برس کفته فرستاد و دوی خواسته گفت
 نه انت و نه دنای خی افزار که ره از آب چیون گذشت و در سوت تعلق همین دوی از سیاه
 چیز گفت که یعنی افرادی که از آب حکم خی طی شد و جو خام هر لاس که از امری برلا
 سروانه بر شرک جهت ترکیز آورد و باش که چن همکن در پیش است همان ایم والوس ای ایست
 داشت هم هر لاس تهای از آب که داشتند و امیری پی نیز از آب معبر شده چو غم اخواطر
 شد خواست که از آب معبر شده سر راه بر دی که داشتند و شد خواسته بناده همچو اورده شد
 لغدریس نیزه و ایم حیج هر لاس ایم حشم را ساده عناصر که قشر روانه خراسان
 و چون کیا بیش ره لایت جو نیزه را مدد لغدریش در نشیان آن عکس سازی همکه سروی
 که داشت از قشداق نشیان ولایت بزرگ طلب داشتند و هم افرادی همکار

بهم ایاف:



وچال در گفت وادل بیکوبهاد رسلاس جبار امیر حبیب پنجه کرفت لفظ آور دند حجن امیر پی
خان برادر جوان است وی پنجه کشته شده و این را از اوس امیاع امیر پی در لاله است هنوز نه
و من و از تکیه هر اسان را کر مرض مراضع خیرش در وی سیگل وارلا امیاع امیر حمزه را کم
حجن پنجه بسته قدر صد بیمه آمد و دلیل نیم مبالغه هست در گفت مسبح نسبت
که ایم حمید که صحب کنچه عالمی را بود که شری و مدی و دلایل را داشت
حکمی و ایم حکمی شده و فرم پسر خوار متفق چونه امیر شیرزاد را باید طلب داشت که مبارکه از
مجھیت مبارکه و دلایل این مطالعه شد که حجن این نیز در طلب داشت ایم حمزه
بر سر این حجن مردمت عامل و صحب شهامت و ایم حجج همچو که بدان علمنامه عالمی
که خود بیان پنده بود داشت و مکتوب برادر اسخ بنی دشت ترک رفتن پیشی خدیعه که
که پادشاهان و ایاکا بر گفت بخ و که ضاد اعن و امارای اوس است و جن در لحنه دولا یست که لایه
پر لیغها نوشته فرستاده که هر سخاچ ها را بن و بیان زنیب و فخر و غریب شکر را به
هشتر و بی عین آنی هر کس کنی هر خواره از مکت براید اشتری ایاکا بر و حکم و حب و زیب
بن آور دند و مرا پناه آور دند و ارعای سپا آور دند و نیز بن را باز معاذیکه داشته و پی
که قول کنند به مبارز شکر پسر داشته درک را ب جنده رفعه عالمی هنون را دیدم و در کار
در لند که فرست حجن ارعای هندا نظره وی رسیده شمش سر کویه از زرگز خود را که
بر کفنه و پنجه بخوار داشت زد که بر لاله است اور ای ایند هندا نصیب لفظ هم نبی خواهد



نمودم که تجید ران ببرگ و میور لامت لغین خاپ حکم بهر لامت هاکن سرکوه اطعه نایمه
 حکم ببرگی لغین خاپه ایکی و حکم ببرگ و میور لامت کسر کشی خاپه بجز اس نه و لخاچ
 مرا سپندیده دلست و چون بر سر سلطنت در عالمه متولی است در لخاچ است داریو
 از زنگنه خوست ببر لغفه سرت سلطنت بز پیه در سلطنت تو خدیه است که ستوان از عدا
 وطن با آن از ارض فوجیع آن از اس ن ستوان آن قاعم باشد جمهه ببراد استوار پاشه
 و سرا این بخیه سپندیده ای ادا بور کشی که سپاه اور اینه را القید کرد ران باک
 کا کرسند مزدیا مند و اکر کشته شوند شهید راه آن و دیگر بی کشم که نجحان با راه
 اپر دیگت اند و میان ایت آن به نیک را بیکه جزا به و میان را به بیکی خوکنا کلیه بچو
 کر فدر؛ شنده در پیقت جزر سید که ای مردی در بخت ن شکری فراهم او رده چون
 از هر چیز خوب غیر خواهیم بکرد و ایات ایمروالوس خاپ مملکت و راه اینه باهارست ولایتی
 و شهر سبز و سریغ ناست تا ولایت چن چنکه است سردار زنی ناست والوس میور پاش
 مرا لخه هدف شره بی عنین کند است و چون جزر عنم شدن ای مردی هن چنگ سمع خوان
 پیوت که ناک را ب حش آیده استعو لی جنکه و لعن عصی و در دیر میں نقدر شره
 و از من کنی خوست بی کشم که علیع شکر بیز ن پیون است که ای مردی لقیت و ناک
 خشیدن دشکه علیع جو است که ام و محکت صادر تخفه صدیع ولست در پیش است لرخه
 حکومت حصر راهیان خشیدن بیکی و خشیدن بکه فراول ای داد ای مردی هن است صادر لقیت و نمود

با اینها
با اینها



ایمیر کنیک را پسندیده داشت ریز بینج با اسم کنیک و صادر نهاد و کنیک کی حوب از دریند آنهاست
و داشت و نزول نهاد با کاه قراول شکار امیر حبیب نمودار شد لعل عصی خوان نمی پیکت از مرار
قراول فیض نهاد که که با سبقاً ولی روان شود حوب قراولان پلکانی زندگانی شرط پذیر
حکمت برآراستند تکیه و حنفه که ای قراول را این عصی از امیر حبیب باشکار را
راتیاع خوب از امیر حبیب روی کرد ایند آنده پشت لعل عصی خوان پیروت و حوب امیر حبیب
قراول شکار خواسته دید و صنهای که آراسته سخن فیض از جمله این را میزد
بوبران غیر نهاد نهاد ناچار الفخر کشته روسیه بزمیست نهاد لعل عصی خوان مظفر و نهاد که می
و شکر جن امیر والوس آن نواحی راتا عصی به پند و کش عازت که خدا امیر حبیب کنیک
شند که حکمت لعل عصی خوان را خواطر از امیر حبیب جمع شده بجزالسلطنت سکردن مراحت کنیک
حوب بزر قند و در آمد امیر حبیب فلی سلدوز را نقیب سانید و حوب مملکت دارد و نهاد
تکه و بزر و امیر امیر والوس است دولاست و نوپیان اطراف لکام و ناکام
سر بر خطا طعمت و می نهاد مدر و عصیان اشرا و بند نهاد اونهای
و حبیب دارای مملکت ماوراء النهر را که یه که هر کیت خی را سدار و حکمی و سلطی داشت
پسرا و جزار سانید و لعیک حی اعماق لعیک و از ایت از طلسر نزد هدیه به از پسرا
نمی که نهاده سخت و حوب سخت ماوراء النهر از خرس و قشک دار یکی از لعیک
سخت نهاده سخت و اندک لعیک امیر کارکنده مرابطی که روی متعددی شد و من اغوان



میز بچه را سینه در بزقت با خنی لفتم که کاری نباشد که لغت فموده باشی را از داراء آندر بر جمیز برداشت
 صراحتاً داراء آندر مکذب ای و بوسیمه داراس حتم که دارالملکت خراسان مفتخر باشد و همچو
 خان از ایاب آمریه معتبر تر فتح خراسان باساند میز خواه شده وی چهل لفظ خان
 مستحق شد و قرار مخفی که صراحتاً داراء آندر کذا شدته متوجه بچه دارالملکت خراسان خان
 در بزقت بحبلت سیرات آسانی بخوبی صید که اسرار داشت شروع در حنفی لفظ لفظ پیش از
 که از زبان ایرانی خلیفه خان دست سنجان ببرد و شدته آندر بیگل از زمانی که خورست مردی
 که از اسرار کن پر کن اتفاق رکھ خود را بجهش رسانید و تا اسرار داشت قلت نایافتن اند ایان
 مبتدا که ای
 هر چه زنی خانه نو در داشت داد راه آندر رواج کهنه و اسرار پنهان نماین بآلات و میانات
 جوان لفکچی خواسته بدهد و شد کهنه کو دامور ملک داده باشد داد راه آندر را بخوبی ایس
 خواجه اعدمن را ای کم سخت دجوان میز با نفسم لفظی بجهت چو ما دهد خانه خضری خان دسته
 کی و تما سر ای جسته را پنهان داشت منه سور سخت دامه ای خواجه اعدمن را ای که دهد خانه
 بی مب داشت بجهت لفکچی خانه لفظ ای راه زم شر جون ای ایس خواجه ای سلطنت خواره نهاد
 شکر جسته شروع در خلدم تقدیر کوثر در قدر قدر خوش دست و ماراج پدر و کوچه زدن ای حال ای داده
 خواجه و نعم و نعم او ذلکی ای بعلمه خیزان رشته فرسادم وی بیریخ خیز زدن شرمنه
 که ای
 شرمیت نماید و ای ای

و هر کن ظلم کن میگذر ظلم جاده حرب امیر الامری کار راه النہر شرم و نام بردا لوسات
برزه رجوع کوئی ای سخا صراحت دشکر جهت را پداس خشم عرض حمد امر اسرائیل کرد آمد
واز خصمه دلها سخیل خون کفر و از خصب شروع و ظلم دفعه رکن و ظلم ایان بین برای
که حبه رصد و خضر بکره از طوره النہر و از سر قند بچه برند و یعنی دسید و سید زاده از ساده
ترند ایه ساخته مقید کفه عالم غصه کیست یا که کفر در بیت الکبر دلکه ای دلدار لنه
پیغم و راهه فرید که در میان بیکچه که حبه رصد و خضر میان راهه از خله سر قند بچه بکه
رواز لیکان ایان طا به ره ساخته ضریت فرمایند و اکرسه میان سرچو اول لیکان که که از
فرزندان محمد رسول الله که میان لاله اللاله محمد رسول الله یا پیغمبر میان که که از
بره کفه عالم که میان لاله لاله محمد رسول الله و اقدام بین قوی مصطفوی میصلی بر علده کل حقیقی بر ماده
که افتخار فریته آل محمد به چه و ایان را زیست اوز بیهی بخت دیهم مراد زین
عیزت اسلام در کردش و اول بیک که که ایه امیر الامری شریعت میباشد
سینم فرستادم که فرزندان آل رسول الله را کندا زید و عیاد و افعان سلام از اکر بچه بر طایه
پسین پیغمبرون بخیزند در ایان اشرک کنی با ایان خواص اعلان لغشم وی بخیز مرآ تبول
بر ایان بچه کر قشة موار شرم و اول پیشاد سید و سید زاده از بند شرک جهت حله
حضرت ولهم و از اسرائیل حضرت بچه که بحسب حضرت سرحد را کنوا دیعم له مراد
فریحه که با این اصره بی اولاد مراده ایه عیسی بن دعا بیهدا دلخی از اولاد از طلاق است



از زاده و ازت منم میتواند راه پیر خود نشم ایش در حواب غریب شنید که برگاه براطه عجیل
 برآید که چندین طایفه الله تعالیٰ سلطنت از زاده اشت توکه برادر حق برگاه رحیم کرد و
 ایشان را صرف داشت از خدمت خدیعه باز خود بپسر طیار و دامنه عصدا طعن تو سلطنت خود
 شد از اخواب پر معتبر شدم و در تعظیم و تکریم ال محمد پیش از مشی پر کوشش کشم و جلس
 خود را بخوبی سادت میور ساخته و پیر مرض کفت که بدبی که دران سیدنا شد
 و کوئی لخا شکد و ران سادات دعلم ش در آینه پیرانه برگت و همیت بخوبیان
 و دران دولت آمد و حیان در رفع ظلم و تقدیر شدخته و ادب امرای ایشان عزیز
 گردید از منم بر میان استنبده بله عصمه عیان نو شنید که تمیو عدم خلقت بر افراد خست
 و سخت و در این اغفار از زاده است که منزه کوئی والیاس خواهم لاققدر از دوکن
 افرا اسیز امر حربه خود را بکشد که این را پرس لا ارشاد حبته ایش در حواب
 راست و منه ایش ایش در است دلستیر لینج گفت منم صادر فرقی و آن بر لینج است
 من افاد منم خود را جمع ساختم ناگفه میر لینج و یم و سیر گفت منم بر این مبارحته رسیده ایش در
 منم کشک کفت که منافقانه عیز در زند و برا سند و مراضی عیس زند و از زکر ایشان بکشید
 بیمنودم تا زنگ که بر مرض نمیگشید علاوه بر این امور ام الله عزیز متفق شد که بر ارشاده که در عقیم
 کشتن منم بغير خروج نایم مکین گفت که چ خوارد بر مرض سار نباشد و در ایشان این فرج از
 رسیده سهیلا بجه در حیان ایش پر چیزی نشانم ایشان بر منم نو شنید که بر بیعت نسبت محابی

از اینها



در سر فند چهرت نای بصری از سر خود برآمد و بقیان خلا کن شدم و میز آن را که بین برادر و نیزش کنی بی مسکونی
والله لخند مر العزیز العلیم در غرفت بگوید ساران شرم و چشم بشانه روز و ران کوه
اقامت نجوم در غرفت پسر برادر ایران کویل میز آن کل بو لایت خوارندم هنفست نایم و خوب
وزنده ای هر چیز که در راه داشت و کویه هم اسرا را داشت عین آن که حرب ای هر سرمه ای خوب
اگر اتفاقات که نهاده باشد به متفرق شویم همچنان بشد منی در زنشة قوتاد که وعده کاهه هنچه ای سچ
و زن هم سرچه ای سچ ای انده مشترک ای هر چیز می بودیم تا آن که ود ملکیک را ملکه است لیکم که در فضه
لکھن پیار حب ای چنوق چی متفرق سازیم و حرب ای چنوق رسیدیم ان غدار شناس
سابی را فرموش که خواست که مارا بکار ای س خواجه که چه حذف را مکروه بدرست
با ای همین مارا ای اطمینانم و در خویل نکرد منی که کواه آنها می دیدم و میز هنر ترکت رفقن ولات
خوارندم نیکه که رفقه ای اولادیت را سخن ساخته علم سلطنت برخوازم و بعلیزاده ای بروی
اندر کشم ترکیابی و قعن ای ایت خواندم ضمین کنم که چون تکلیم هم بر حق نیست
فراموش که هدم در بادیه حی لغفت و خدا بر خود ب شب ای سچو ای چنوق ای ای
ای همین سراشیده بجانبه ولات خوارندم روان شرم و همچنان طرف پا به پا و آمده راه
ای ایخه رکھه نیم و در راه بی بی ب فرقه آیدیم و در ران فرمین ای ایان را آنکه سچه و نیم
نهیچ که چیز که بنای ما در حی قلصه اور گنج همچیز را ولاسته خوارندم شا و را سچو ای کردیم
و در همیز سجن فهم که سپا همیز و ملکه ای سواران در ران حجر ای خود را رسیده همچنان کار شد



امیر طغی نو عاسی بر لاس
 نیز بان کری و رسادم دخواهی ملندی که دران صحابه برآمد
 امیر طغی بر عای رسیده آمد که تکلیفها درست که دن قب مقبره رهیل هزار کوارچان
 بیان کشید پس امیر حسین فرسادم طلب شد که فتحم در در چان سر ملند فرقی آدمیم پسر
 خود را رسضم و جوں شد خی را نظر اهتمار دیدم هیلی شدت سوار چکنی فیض
 نهیم فوجی همراه امیر و سردار امیر طغی و فخر بر لاس و فوج همراه امیر طغی
 همراه امیر شیخی همراه مقرر فرمدیم و امیر حسین با این عده خنی فوجی ایشانه و منی خال
 بگهان خنی همراهان ملندی همراه ارشاد فایم آنها دم حون ترک افواج خنی که همراه فوجی هم
 از زمان و اینتیم در توقت تکلیفها در بانه همراه سوار چار ایس در سبته خنی را ترک گفتند
 امیر طغی به بر لاس و امیر سرفایدیم حکمت در آمده آن همروانه آن همروانه خنی کیک دار و چند
 کیل تکلیفها در راه مدرس ختند که از ترکها از شزادان بازآمد همچهارت این چیز
 انتیاده ثند و چند ایصال و قفل و حرب و ضرب عبان کاکله از همراه گفتند
 زیمه سرمهده کس خان و چند کس دار و بی کشته و فخر شده ره فخر ای اور زند و پر ای همراه کس خنی
 در میان ایشان قم شده و امیر طغی بخواهی و امیر سرفایدیم کیهار چند که ایان
 از تکار باز را نموده آن همروانه پیاوه نهند حکمت دادند و در توافت همراه ایان
 کو هم خنی و ای دیگر دیگر ای ای همروانه داشت ای همراه نهند و در توافت همراه ایان
 پیز از ز پا در آمده و پر ایز ای ز ای ز خنی را فرسادم و ز خال امیر حسین دست حمله دست

لطفی



بر فوج لفظ های بر تاخت و خواه بکل های در سایه میباشد لطف های در بحث اور داده میگیرند
در سایه کنندۀ ضمیم چون کا رساب بر این میگیرند شست و دید مادر بر لفظ ششیم در آدم داده میگیرند
از صور که بدل را در داده و دست نهاده عصمر در رسیده های ربان لفظ های در حلب باز داشتند پیکی صد و
لغز زیبای خانه های بدل و بزمی های برداشته کسی خانه در بزمی لفظ های در تراک که فریاده اند
من بیم میگیرم در فوج سردار افسوس که ناخوش را قرار گشته شدن دلخیز چون لفظ های در بزمی کوچه
او گرد که مرا دادم میگیرند را دستگیر نمایند من در بزمی های جمله آور داده و چشم چشم از مادر
لفظ های در راه برخ که حدک است اند حشم درستی ای اب امیر میگیرم تیر بر ای ای ای
و چون ماده شر خوارنی داشت را فیضی داده شد را سب خوار ای ای ای همچنان میگیرند
من دلت داغی را بر ای ای که حشم که عشیره امیر میگیرند بعد را غافل سوار گفته و پیشنهاد داده
و با تفاوت امیر میگیریت تیراند احشم که که خداشنه و میگیرند در تراک شهای تیر ناند در چاله ای
لیز جنگ در آزاد و از خود لفظ های بجز خوبی کسر و بکسری عذر و پا منی پیچه چفت کنند و میگیرند
نمایند لفظ های در چون حمل خود را بینه و سرگشته دید دست از جنگت بزرگ شد و در راه
فرمی ای ای ای امیر میگیرند روان شدیم و آن مدیران دران ای ای ای ای ای ای ای ای
جنگ در کنتر میگردیم تا زنگ بر لکنی ای و چول حارندم در آمدیم آن مدیران که تعاون
لیز بر روان چول کم شدند چون میان چول رسیدیم پسر ای
بهر چهار رسیدیم و دران ای ای



وچون صحیح درآمد پنجه از پشت لفڑی بهم سراس و سه لفڑی پاره خواستند این روز در مردان چاه معلم
 و کو سفند چرا که دران بخوا کو سفند بچواند کو سفند ان بخوا را بجز اسیر نیا او آورده و چون اذو
 پرها سبیل چند کو سفند از دی خود را منکت نکت فهم و پاره دیگر را کسب نکرد و این روز در روان
 اغامت نموده بآن سه لفڑ خواستند در چین عالی سپرده تا که هر یک بر اب در اشتهای
 مایان را چپاره که اذ است که بچشم رفند و مراد از انجام عدل یا برخواه طور مرسید و با خاطر دنیا
 و ادبی ترکان را که حرم خود را بجهد و سهروردی میرحسین دل خود را قریب شست و گفت شهادت
 مایانین است که مایا ده باید میان شد و مایان سر زمین یعنی آشنا بخوبیم در اینجا میان شبانا
 در لفڑها پیدید آمد و چا ده رو راه نهاده بخون بخوا لایورت ترکان را سیدیم ای ای ای
 پورت خی را خایل که اذ است که هر دشنه بخیه مایان آمده پیکی از پر تها عازی فرخ
 آدمیم جمعی از شرار ترکان که در عقب عانه بخیه بخون و را دیدند خایل و لایل که سرماشی از
 آوردن خی خواه امیر حسین را در دورت بخیان که ده بس حیز کس که پهراه بخیه نیز است
 که هر بشپه بخی در درآدم با خشی شر لبی و نیز کش دنیهت بخی را که مایان حمله
 محصل صحیح ای ای ای مایان فرمی بخی و میان ای ای ای میان خست و دو دید آدمیم ای ای ای
 لایورت و بر حمل نیز قوت کی و چون بر خصمه ای ای ای شد ترکان را از شرار است ای ای
 و لیکت ای ای ای میر سپور ص کم او راه النہر است ای ای ای میر شیخان شه او ایه زانو زده
 سلدم لکھر و حجده حیز ای ای ای خی بزد و اعزا زو احترام تمام کی ای ای ای وظیفه خرمهای ای ای

میر



نیز بی برآورده و رازه ز من می ترکیع نمودند که عطصه را بودی از راز پنهان داشتم و دوی سنه
سوزد برآق و سهلانه برا بی می زمزمه باخت و مزمزه زان اسبان و آب با میخین دلهم و آب
هزانت خفه که هم که که نهاد که رشد و حجم بای جهود بی آنست کاپیم تا آنها باز نماند
جز بیشتر آنها عین می خفه سارق و ولاجی را پهپا ساخته و شبان و زندگان حکم کار
سر آزادان بدم نانه بوضع حجود بی رسیدم و آن وضعیتی خواب و بی زان و کسی زان بینی و دران
و بیرا نهاده و دیگر اینم حباب و دران سرزین آب نمی خواهی میزند بی ددت ملایه و میزد دارا
سر زین افاست نمی خدم درست بفت جهر بی میکت فرباییه میزد که امیر تمور محبت پائمه
که اورت که انان را ناراج نماید و بی هراس و فرقوقی برسه و تعین کی که غافل آمده و از پیروزی
چهر در حواب بیم که شب برسه بخون آورند و گوین خاله بیم را بچه رفسه میزد
ترکانان برند عی چلت فرباییه که میر الوس ترکانان بجهی خوش که خود را زندگی میزد
برده و در خانه کاروان سنه که خود و دران کا و خانه خیز زنگیت و پیشه دید که نیمه از بی
محبت داشته که و پیجا دسر لوز مراد و پیشنه امیر حین زادران کا و خانه دشیده
بهشت آمده و بی شکر شعله عده بیم که بدهی پیش که ناخ لغید زمان دشنه میزد
در بیزفت جهون کی که عی حاچ الدین مردان رست و توپنار است یاده که بیمه بسط
رسیده بیز میز میز است که از این زمان خروج نامی از طوفان باشم میر کار که بیش
و از کشته نعم بمردا که کشته نعم و به لحاظ اینها متفق شده و ایشان را از خسنه میزد



و محمد ایشان را مسید وارس از هم نهاد که دست اند خنده سپهی پر کرد کیتی لفچه بیان بی کشیده از فتح
 بر لفچه بیان را مسید آورد و حوت ایشان را پنهانیت داشم و بدل ایشان را کرد و همچنان
عده سی هفت چون شد است و مردمی مرا سلطرا عتبی از جهاد خذک که میعنی لفظش بزم اخواه جمل شد
 ناش سپهی خوی که میعنی کشی بیان شد و اسما پلکه از فتح نهاد بهم بیهی با این بیهی سی هفت
فرستاد در نیوفت خطا برادرش محمد مکت حبان قربانی که در ولایت خوس خراسان قشیده شد
 بعده سی هفت رسیده که سخنیدم امیر تمور را لطف و داشته حسب واقع شده باشد که هزار زبان
 سکا آورد و رکف و رخفی میکند بدین فرستادم با امیر تمور رسانید و فخر خواه گذاشت و دیگر
 آمده عنده رخواست فتن از از ارضا پلکه برادرش غیر فرستاده بیهی بیهی فرستادم و دویی از پلکه خود
در شتر کاری بیش سی هفت فرستاد و چون عده سی هفت پس از خجل را پلکه بیهی از از ارضا پلکه برادرش محمد مکت
بفرستاده بیهی لفاس ایشان را در میان لفچه چون از شمارت عده سی هفت خود را باشم
دو زاده کاربر سرخه بیهی آمده میر علی سلطنت را بر افزایش که کشیده که داشت
روان شوئم و بعد از هر روز بیوصی رسیده فرخه ایتمیم بحیی از تراک که در آن مرضع بیهی از خوبی لفچه
بیهی و راه نهضت میپردازیم امیر حسین را در ایشانه منظمه ساخته خی بزانت خی بران جمع جمله
و در آن حوال احمد نام بخوبی که در میان دلیان بیهی مرا شناخت و با جماعت خی از دیگر
آورده بیهی بر زانور زده آمده مدنیم من شدم و مردم را از سبکت منع که من بخوبی داشتم
منهادم و دویی خی را سرا خواز دمیه بخیه کوار آورده نزک شناخت چون پنهانه کوار بر سر کشیده

؟؟؟



دیگر قت میدارست سخنی با محمد میرا آمده بزمی هست شد و میان سخنی کفر و عجز میان ساخت
و ای خراسان آمده و از مغاینه او لصمه سخنی هست جع اهند حلب دلخواه میار میاره دلان جع اهند
جع اهند ای حمد طبع جع لز فرموده جع میان که ب دلایت کرم پر فرد کار رفته است کش
سخنی و سید حمد خراسان ب کنیت حال طبع جع رانورهار سا حشم و ابن بیرون جع
و چنین تصریح داشتم که جع صمد موارد رفع در موضع و ملبد و جای کشم متفق شده
مزون و منجم جع حمد میان ایوس رفع جعی را کنیت غور متفق سازم و پر زنده جع
خوانده روان شد یم و باتفاق کواران سخنی رفتهان کار رفته است دلایت کوار جع آهند زول
که عید را ول از بر می رکن و سید حمد و کوار ابن توییت غور کعی و الی یک
پنهانیا در اینجا بر لذت شنیدم جع حمد شده ملیان ایوس آسم در صوف قرک و جیان
که از جع تی از آمدن نی آمده است چدر کار عین هست شد و را آسم هست
کی اوره منزه از جع پیر و میان نهادم و پر کنیت ایمان کان و صارک فرسانم در معز
نمودم که چون جع ز و سخنی لشون مفر که علم سلطنت بر افراده ام جع را غیر نیز چون
جعی کنیت از ایوس ت و قنوات و ایوانات پرسخنی هست جع اهند جیان کنک کهم ک
به هزار مردانه رفعه میان در خطمه سرفند رخت افتاد بیندازند و هزار کار پکیز
و چون پرسخنی در آینه و چون ترمیت لشکر نیز میان غذیت که آی
سرفند معلو غذیت د ان م میان ث م و خان کھن سرفند در آینه و غذیت که آن



که خواهی خدال نزدیک جمع تردد گفتم و چهل هشت و نزدیک سرمهند بسیار دید و چون نزدیک به
 که خود چهل هشت کجت را در پیش کنید بعده این سرمهند بر صلی اطمینان باقی نداشت و باقی این راز
 نشان برگشته و نسخون سرمهند شنیده بچرخند شباب شایسته و بکله کی کشیده و رام
 لفظان خود را در آن سرمهند دشوار دیدم باخیه کار کرد و در راه بس نزدیک خود را فر جوان
 شد و چون بعده از مرد هر کیه بکله بعده اکثری بپاده لب خود را زمزیده و متن ^{هزار} هزار کیه
 لفظ خود را بچوک در آن سرمهند بی اشاره و کفر نشاند که پچلی را مانده بخیر آورده و چون
 کھشی خود اینچوک اوس تراکه بیهی بدلیث ان پر اینچوک و شمشاد بیهی اکر فته بر پیک
 فتحت کهم و خرامان خلامان مکن رایب چوک اعدم در آن کن رایب فتحت کهم
 و بعد از هفت روز از آب که شستم در سرمهندی که زمیش است په و ملند بیهی فرو قاعده
 و چون بگو اگرم بیهی و گنار آب اسوبیدت ^{هر} مکناد در سایه در حیان و کوت
 شکار و خیز زنگ لانه فیکم و درین هنر الی بیان و مبارکت سجنی و میبدیان
 را پر صبا و الدین سرمهند را میعنی نو شنیده و معاشر شایان سخنوار خواهد میگذرد و همان صدر
 بعده خود اندوه غم ملکی شدند و چون میگفت من هم بر اس سید هنر را کشیده بکه نه
 بیکوم صدر کن ^ه سبز را گفت هم سلطان چون ایست که رهه و لایت بد خیزی اس سخن شنیده
 بر و لایت مرد هنر کن ز توریم و محبت نکه پر ایشان احوال اند از تغیر و پر ایشان
 بر اند من هنر بیشان که نکن که ایشان را بر خوب است و لیکن هم بر هنر ایست که بیان ملکه

پا خود رفته از سرمه شویم که قند نکار را که بیم بر دلایت سند و کامبیز را هن حاکم نمایم ایشان
هر امر مراسن بدهد و قبول کنند و نه که خوانند مساعدة نهاد و لایت قدم کار را شدید و چنین نهاد
جعیت دادم چهل چار سوار و پیاده مجمع آمدند ترکس و هزاریت نهاد بخلاف ایشان
و با خوزین چنین کنم که چون شکر نمی بین این بخواهیم جعلیه الات که در ترب طاهر
بین خود رساد و خواص بجهت طلاق که از سود و کاران کلدند این رساب پیش خواهیم بخواهیم ایشان
عیز و راع و وازد و روز خوشی خوار سوار که رکاب خواهد بخواهد و ای خواهیم بخواهیم و شلدن
مطیع مراسرا بخیم سرخی خارکه بکبار ایشان رسیده حمل در کن را بخواهیم خواهیم
که خودی و زیر کش خشکه نندی بر سنبند و دران سر زین منزه باز خواهیم بخواهیم
و چه بت از رساب چهیان بور تیخی خوار و لایه و رساد حس لکچ کهتم لبر کرم سرقد کار
سرکن را دادم و دم سلطنت خواهی را بر افرادم درین باب اول بر اینی پیر هادر کلان آن کرم سر
زو شم و بر لین را فرسانم و خی سعادت قب سوار شدم و چون بر لین قب پیر هادر خدا شد
من خواهیم رسیده آدم و کرنا کهم و ایم جهاد را ایتاج قدم ایتاج بش برد و من مند خواهیم
بر سروی خوارم رسادری و خلوضه و قیقیه بر دلایت توجه که و ای خود است و نهاد
پیش نمی کنی منی و پیر احمد داشم چون و لایت کرم سیر را کسخ خیس صم در گوت
که از زین صد آن ایخت رکھه بیه آنی سوت و نز لفظ حاصل کنم بپیر را بولی ای ذهن و نهاد
حند رو زنکه دران سر زین ایست نکم و ای استان ایچی نمی رساد و طرح ای



در میان اندخت و فرا خرد حال رفغایه ای را نمی خواست و خنده داشت کرم بیر را وظیفه ساخت
 در حضت میو اس که دلاخت قند کار لازم داشت خود را سر خدمت خانم و در علاوه که قدرت
 سرو داد کی خادم دایل سپس باز نشاند خیلی جذب کی بینت خوان و خدیعه که قدرت
 در بی و ذخیره که درست دلان داشت کفرنه عاجز شد پناه نمایند و نام غیر نزد کوکو ای
 مطلعه بده که دشمنان افسوس بر خاطر این وظیفه خوب شدند لیکه قدرت بزرگ و قدرت ای
 نهادت دیگر بار نامه نوشت و از سر عجز و بک و الیچ سپار نوشت و عوقد هزار کسر
 که در راه بمنی غیر قبول کی که برس نه من بایه بجهیں در بین بیان کی که کم داشت
 که نهاده قدرت قدرت دایل سپس را برای نیخواست خوش افسوس هم قول کهم و هرام خلاصه
 قرادل کهد و ببراه وی روشن که حون امیر حسین بکر بن بیان سپس را شد هر چند
 از کم خلق امیر حسین که کجته بجا نه پنه و سنان روان شد و امیر حسین نون خواست
 به داشته بین کسی نداشت که حون هرام خلاصه داشت که بخت رفت امیر حسین ای
 که امیر خیلی محظی شد که با تغافل رفته قلعه سپس را سخواز بیه حون همان عنایت
 سپس مطلعوف داشت دایل سپس بعد حدبل الدین محمدی رسم سیغبان کیا او صم
 و از معاون ای پسر خطرش در آورده و از بحمد امیر حسین علی حمه بگرفت در آمد و غایب
 از معاونها را با امیر حسین فرستاد و بعد محمد علی خدا خواست که در ریا بمنی غیر
 بیش نرسانید و بکا عذر که در ریا بمنی غیر

الله



و محمد که که نایخ شر ایله مفرست سی آوان و در مقدم جان سیار باشد جون خلصه هر
والا سیاست خود را داشت اتفاقاً از خطا کو نماید و تراکن که، نه
را یاری سیاست پیش کرد بر سرمه روان شدید بزرگ شرح تلاع و لایت سیاست صنایع که
که چون خلصه را سیاست را داشت از زویی خبر از قدر اکثر شفاهه همچنان خلصه هر چیزه
اول ایشان بوریش آدمد و در بوریش اول همچنان بوران جنگی به معیج و بازو خلصه برآمد
واز خدایار جنب خلصه ترکان بیکوم آوردند ولیعذراز بست شباش روز خلصه سخنند علمه
دران خلصه بیک امیر حبیب خلصه را متصرف شد بروز کران خوش خست که روز خوش خسته
بدان رو سرینه و دیدم رویی وارو خلصه خود را دران خلصه نهیں که و چنین خلصه و میزان
آوردهم امیر خلصه بحیث بیش آمدند و میزش کرد ایندیش و چون خار و خاک و رشک
دران زمین اسپر بیها امر خلصه که چریکت بیکنیز خوب خدخت ساخته در زمانه ای
خلصه سند و جون بیهودان بیکنیز ارادت کرسته بیکوم آوردند جون نزدیک
خلصه رسیدند ادیپ خلصه امان خدا سعنه و پیر خلصه برآمدند و خوارانیم نهی امیر خلصه
پیش که کو قزالیه مان خلصه فرستاد و ایکه دران خلصه بیکم رسیده برسپاه خوش خست
مرجع یعنی خست روحان بر خلصه بیک بوریش آدمد اصفهان بجهد خلصه رسیدم و آن خلصه
در میان بزرگ است امر خلصه که بوران سیاره و شده بتوسته براسته و اسلیه سهنه
خیل ایله بار خلصه رسیدند در اووقت از باس دران خلصه بیکی سپهانیه الابس



که خوب باش و بچاره سلیمانیت چوین که دران گفته اند راه طمع بر هنر صحاده نماید
 و درین که تکمیل نهار صحاده داشتم و به دران تعلیم دادند و لکمیا مطلع را بر سرمه پیش آوردند
و قدر سخون شد و بزیرت ایم چوین چوی خود رسیده آمد و چوی سخون از طمعه سرمه است منوشه
فلوچه نامه لبه المایه آن حصار خود را بای سرمه کن فرستاده مخزن داشت که دفعه بر قدم
پیشکش ایم دایم تکمیل سخون از قده سرمه از فده و چوی را دران که عده چوی بزرگ از پیش
دست بایم دلایل سرمه را از رو پیکنند والاسرمه زدن بین خود طبع خاصه را باز خواهند
نموده و خود را پیش و پیش از هنر خشن که در چهار دلایل ایم چوی داشتند و چوی پیشیده
بجذب شن و فرم نه بر ترک اند که خود سرمه فرج اول ایم چوی مادرد بر دلی
صف داشت ایم که و فوج چوی از مار خود را روی صحف دست چپ سرمه و فوج چوی
خرنگات خوی فردا شم و ادل شیر اند ران را حکم دادند که بسپهه تبر برادره و از بع
ایم که دران شنیر سرمه نمیخواهند و راسته و چوی ایم که داشتند و خود غصه
چوی شد و خوی خلات خی داشت بسپهه که دران را و مهاد را باب اند و خشم و دخیل ایم
آمدند که دران دوزن نشست و بیلرین بیان پیش آمد و بر دید شد و با آنکه ایم که
خواهد بضم چوی را ایتم و از جذب و جبال است باز نهاد شتم تا اند آن مهاد را نشست
هر چیز باختنه چوی ملطف و منصور شم بیان کرد پر عذر از عزیمت معلوم داشت و چوی ایم
کفه که بسپهه بر سرمه آمد اند از طعن فوبی و شرمنه لذ و مصلح دست دیزین دیدم که خوب بیلر ایم

لطف



زخم رخچه در دلایت که بر زوف نایم و ایرجین کی بـ تقدیم مـ قبـیـلـیـ دـلـایـتـهـ بـ

سـخـنـهـ کـهـانـهـ وـهـ صـدـوـرـاـزـ بـارـ اوـهـیـاسـ خـنـهـ رـدـانـ سـلـمـ بـرـ وـصـبـ کـهـ کـهـ خـمـ

وـهـیـ بـ قـدـمـ رـاـخـنـیـ سـمـلـزـ لـفـ دـاـرـشـ کـهـ بـرـوـیـ بـهـ جـبـتـ رـاطـعـ سـافـ حـنـ اـمـ جـنـ

تـقـلـیـدـ وـهـ دـرـ آـمـ دـرـ کـهـ اـقـ زـکـنـ وـهـ سـاهـ تـقـلـیدـ کـهـ بـوـیـ دـرـ آـمـ دـرـ شـلـ لـکـنـ وـهـ فـضـلـ اـنـجـهـ

وـهـ کـوـنـ قـرـیـمـ دـیـ کـهـ بـوـیـ رـوـزـ اـرـدـنـ حـمـهـ بـخـنـ مـبـتـ صـلـاـخـ اـخـدـرـ کـهـ بـهـ دـرـ اـنـجـهـ

بـلـانـهـ وـهـ اـغـنـیـ خـ طـبـیـعـ سـاحـهـ بـعـاـغـتـ وـحـیـ کـهـ اـرـشـالـ مـشـوـلـهـ دـرـ بـنـیـتـ

بـلـادـرـ بـنـیـتـ کـهـ بـانـدـ جـهـتـ کـهـنـ کـهـ اـمـ جـنـ دـرـ اـنـدـ حـسـهـ بـرـ اـمـ جـنـ بـنـدـ کـنـیـهـ

وـهـنـ الـوـقـقـ جـبـتـ دـرـ بـوـتـ وـاـمـ جـنـ بـنـیـتـ بـیـتـ بـهـ لـفـ سـوـرـ وـهـ بـلـوـزـ مـاـهـ

بـوـضـ شـبـرـ تـوـ مـرـاعـتـ کـهـ مـرـازـ بـنـیـتـ عـبـتـ دـلـاتـ دـرـ لـیـتـ کـهـ دـرـ اـنـدـ جـهـ بـلـانـدـ

بـرـ آـرـدـ فـرـصـتـ بـیـطـلـیـدـمـ وـهـنـ زـخـمـهـ سـنـیـ سـانـ بـرـ آـرـدـ تـرـکـ شـمـ وـهـ دـرـ اـنـدـ کـهـ عـمـ

لـکـهـ ضـمـنـهـ اـزـ پـرـبـ بـهـ مـتـفـقـ شـهـ بـیـکـ بـهـ مـهـ حـدـبـ بـارـ بـیـ وـهـلـکـیـ تـبـیـ کـهـ تـرـکـ شـمـ وـهـ دـرـ

تـرـکـ بـقـ وـهـ دـرـ اـنـدـ کـهـ عـمـ کـهـ بـهـنـ کـهـ بـهـنـ کـهـ بـهـنـ کـهـ بـهـنـ کـهـ بـهـنـ کـهـ بـهـنـ

بـهـ کـهـ بـهـنـ کـهـ بـهـنـ کـهـ بـهـنـ درـ دـرـهـ اـرـضـ دـبـاـرـ کـزـ کـهـ کـهـ دـرـ حـوـالـهـ بـلـانـ وـلـیـعـ اـنـاـتـ

خـمـیـ وـهـ دـشـدـرـ فـرـیـمـ آـنـدـهـ عـلـمـ سـلـطـنـتـ بـرـ اـزـ زـمـ بـرـشـ کـهـتـ تـرـکـ اـزـ آـوـمـ بـاـقـیـانـ تـمـرـجـمـ

کـهـ بـیـتـ دـلـزـمـ بـهـ اـزـ کـمـ بـهـ سـیـارـشـ وـهـ دـلـدـرـ بـهـ دـلـدـرـ کـهـ بـهـ بـرـشـ اـنـدـهـ بـهـ

بـورـتـ وـهـ دـقـرـهـ مـهـیـاـ لـهـنـیـ وـهـنـ خـوـاـرـخـ مـلـاـعـیـ مـلـاـعـیـ اـلـفـیـ اـلـفـیـ اـلـفـیـ وـهـنـ وـهـنـ



بکمود رسیده و دران منزل نزول بخعم و حمد پسر فرنگیه بر زم جمع آنده مهبا غیره است ان
 احمد و حیدر زاده امیرزاده هنگو و در میان اشان اندل نزدیم شکسته شد که قلم که
 درین هشت بیان انجمن هم که هر گفت در مقدار و مصالحت را میرزاده یک از توپنایند پس زد
 و داشته آنده دیگر همراه عیت در اقبال که از این اتفاق شکسته شد این که رسربت که هر چیز
 کنم پس از مطلع ساخته در بیان قیم که صدیق بر لاس اندل نزدیم خواهد چنان
 لبی طلبی من برآورده بی از دروغ ایان شرکت خواه رسید که عنیم خواه بی که این طبقه کسر آید
 من بوجگ ها در کفر ادل پیکنی خواهی فوت دم که رفته خبر آورد بعد از طلاق آمه متعوق شد
 که صدیق بر لاس است با پا نهاده بدر طلبی امیرزاده و میان کوچه خو را لذت داشت بر
 من کی نسب ری روان شرح حرب وی را نظر من ایش دچون از همسران منیم بی بر حال من
 و در حال قوت از شکسته طغی خواست که از دروغ اینها را از شکسته چون سانده و از
 سوارش را در بر میره از صفا آدمد و در خارج از راه فرسانه امیرزاده امداد که از همی
 من فوسته که آنده خفی را بر سر نم مناب خواه بخی صدقی بر لاس طبا حمد پسر راه
 امیر حسن فوسته که طغی که خفی طرد در راه رفعت بر سر نه و خفی روان شرم در خارج از
 که فوچون رسابه ببال این بندی بر آمدند و سعیت ایعت زرگه بمنه نزدیم خوب نه
 پر که سپاهیان کشم که اکون عتمی بشد دست بر زایم و بخراول پیکن از مرغ فهم که بحقیقت
 که پیکر از پیکر ناچشم دراید و باید و خلاز در دو حون پسر دیر و میان بجهه بر کن و پر کن

در این ایجاد



در آنده بیانی مبنی که فوج از این استیواهی برآید و زیرا بگو شرمن طایفی ای ای پیغمبر نبود
نورکاران امیر تمدن که ای ای ای وی و دلخواه ایم رشته ای ای حداست نه و ناخداه میزرس نه
که فرازی پیاره نورکار فیض ای ای ای و پیغام روز است ای باحمد کار بردار ای شکر جهت برآید و پیغام
علیزمت شد و نورکار سعادت را سجد سرکوه حکم بخواهی و معم جمل مدد و مسند شد و آنده ای ای ای
سلوکی که فیض اور ای ای ای و منتهی پیغام برسری وی خادم و سفید در و راه فیضیم جمل ای ای ای
که همین شیوه هدایت و بروشند میزنت که همه هاشیر را به تیرها که و جوان گوند نهاد
در آهد و ای
از پیاره ای
رس شب سر زد و شنط را اهد ای
که را نمیدند ناگه چیا و لالا کیا بست خیزست دام که کلود و ده ای
کله ای
و صاحب ای
شراست ای
پرسپا پیمان حضرت فیض و کو سقید ای
کروزه پیمانه بدمیه قرار دلهم جمل ضریع الدلت میز باخت و مصطفی شبان و پیغام
رسید خیان ای ای



و حون اخذه راهن امیر سیدن در میشان بی دلان سر زده است که خویش اب و خویش جوان فتح کمع
 و سپاه من در هشتگرد لندن را ب نهر راک فراز باست راست آسخه را ب جهاده چهار که جهاده
 بران ذره نافت مرآ خواب خیام در بیره هم تا سب خی را شنول میداشتم و حون روز
 باش رسید که بی ج طبع کشند بناز مشغول شدم و مرا وقت شد و در نتایج وقت زنداق
 در خواستم که مرا از محنت نجات دهید و مظفرا و منصور کردانه و بر صدوات حسود والحمد
 مشغول شدم حون دلم کوایب عابره شنیدم که میگوید صدراز از ظرف فرقه کیان
 فرقه از خوشی لاز خواب پدر از شدم بنا کاه دیدم که در پایین آن لندن فوج
 به دست شراغدا ز فوج پس پاه که از جانش بیخ در آنده براه که در روانه مرض خال عین کمع
 و پا خی کمع که خی بر سر راه ایشان رفته احوال نیم از غیره شد بدش ای طلخون
 و نهیت احوال ایشان را بخوا طراده هم موارثه یکه و شدما رسیدش ای اولاد
 حون بدریش ای رسیدم از احوال پیرش کمع که بی پیر دید و از بی ای رسید قتنه
 نوکران امیر سپوریم لطفه دست بر اندکم در راه بوس پیش بیم و شنیدم که از کلد و جده
 آمده خبره بدریش ای لضم که ای از نوکران امیر سپوریم اکر کوئید شما بوس بی ای رسید
 حون بجز فرم مباح ایشان رسیده خسته پیش برداران خی رهه خبر دند که ای پیش
 که دایا میر سپور رسند سرداران عذاف کشیده حکم با جهاده نه فهد و ای ای
 ستر فوج فجه و سردار اوی ایشان نفع خواه بپلاس بی و سردار حسون امیر سپه الدین

المدح لذنه



در دریم ایشان نوکت هماد را که چون اینست سردار را لظر برخیاف و تحقیق شد از همان حجت به
شده فوراً زنده آمده را ب مرار قدر مینم از اسب فرقه آمده ایشان را دین عذر کردند و چون در پس از
خواهی خود نهادم را کنند حجت را که اسب را پر کار و زیغ بافت بیکسر را میرسیف اندیزیست و از جانش حجت به
بیادر پوشت نیم ایشان را تکعید و مراد پر رفت شد و در این حال وقتی ناز رسید
بجمع خاطر خان را ادا کرده بوار ششم را باتفاق آمده دران سزین امامت شدیم و چنان
ساخته طوبی داشم و سخا را پس از که بیم و کوت دخترش پر دران محبشندند و گذشت
الآخر بیم او در دیم و چون دره از راه ف را متزل س خشم قراولان با طراف و حیانی
محبس شد منش لیلی پر که قراولان خبر از درن که فوجی از خوب که هر داشته اند از این
که سپاهیان مستعد شده بیش بر سندند و منش خوشی را شد هم بیلا سخنند میباشد همچون
اظرف کشم دیدم که فوجی اینهاه اینیز که سیده داردند منیم الیه بگفته سپاهیان را سه
س خشم فوجی را چنانه که روانه پیش شدم در بیان دیدم که سوار تیخنه صریح چون
نظرش بیش از ایشان نوکت هماد را که شریعت ام که از میان ایشان ایم است چون
در عقبه مانده که هنوز شش بیان شده را در خان نهاده درین زمانه بیهوده غدر نیخواه
که امده میزدست ناید منزه ولی راعذر پندر پر ششم و خواهسته بیان
نهادم و چنان ویرا لظر برخیاف هشاد سرخی لبست در پیش از نزد منزه ولی را در این داشته
بنزه ششم و کلهه نهی برسرویی نهادم و از بیان دیدم رفرشش حجت را برسانیم او را



و چون بیتل آمده فرق آیدم لب غیر و خوشی با کشیدن بدم لعجه از جهار روز طر سپند که
 بر لالا که بگوست این حسین رفته باشد و سار و مهدی چاه پایاد همراه است من پیغماں این ریش
 که ارشم و هدایت ری کفر و میر آورده در دور است فرق آوردم و از قایق گذشتند خود را زان
 و چنانی پایا راست و چند روز دیگر در دره از هفت مقام کفه ج بویس کیا ب شکر جمهور است
 در پیغماں که غلو او لا جکه منکر بوجه رسیدند و ران می نه میخ سخنه پر زبانه
 دران حکم کفر بر شکر حبته نزن را دریم چون آنها نیزیم شیر بهرام بجی و بیراف مناده کردند
 نشیل نمکش بر کردانه چون شیر بهرام تعقبه لاج رسیده منکر بوجه کیس فرستاد که هم در میان
 من و امرا راش نه واقع است اما چون اینهم فلمه اینا سخا به خداوند اعتماد که نه سپرده
 چون قوانه بجی که حق نیک و بی را فراموش کنم و قلعه و بیرا با پیر شورک لذاتم نهیم
 که سریعه از قوم دولان حادون که از قبری نزد که من بجی از طلسم برآمده بنی پیشنهاد حبته
 اذان میزد کمی که در میزد و دیگر در راه فرقه نزول نمکم اولم قلی و تحریک لایه با هم
 سوار سیح از جه نسب ولاست قند نو و بیخت آمده در خیز فرقه آمده از عوال خنا
 و رسیدان اعلام که نزه ضریح کو ارشم باستقبال ایشان رهشم و ایشان نیز برادر شد
 مبدز است رسیده آهدند چون اظریشان بر زار اشاد از رسب پایاده ندو زانه لعنه
 و منی نیز فرقه کلعدم و استباره شرم تازگه مبدز است که زد و بیه بجت جماهی را از رانه ایشان
 داشت ایشان زا همراه که حشره با غص اوردم و چند روز دلان میزد که بیم و خلیع و فت دلان

بیم
ایشان



و دیدم که امسن من هم تو سرمه بدر را با چه صد سوار گواهی بخواست که ناخت انولا است که خود را باشد
خون و پیر رخت نخست تونکه تو که بیدار را باست سوار گیان ب قوه خسند که هر دلایل که از شکر جنه
خیر آورده آن مرد می راند خوش را هر راست ترند نهاده باشند و مدت را ب می از آب غذن شد باشد
معقید شده رفته بخوبت ن خوش می شیر و نیز و قطبی شکر جنه را کجا طارمه فرزشان خوش باشد
مکر و اینکه خود را در روره ای صفت عجزی را میند و چون خبر از دهد که شکر جنه قربت شد
سوار گردید و عیش است آنده آن و اشاره رو لایست ترند و آن نیز حسره غارت که در سید چهل ایجرا
شکر خود را دیدم یعنی خوار گردیدم صدیع وقت دران دیدم که رفته در در مکر زدن
آب چیون ایام را زار دره لر چه فیکن که آده بپرسه آنکه ایام و زمان گذشت که
آده در سیلان اوچلی تیوبونی بر کله در گذار آب چیون داشت نزول نهوم در نیوف المپان
که بخت دلایست بخواز رفته بیک لعده با چیوست و چنان که آب چیون تزلیل کردم خطا پیش
اپنی بر لاس و اپنی بر لاس
که چون خبر کامیزیدن شدند ایام را بدرو ای صفت شنیدند هم باشند جنه خی لفتن گهه باز هر روز
از سیوان ایشان ایشان برآمدیم و بپرسد رسیده بیرون آمدیم و تولان بونها را روانه صنعت که که ایشان
خبر شماره ایس نه از آمدن ایشان خی سردار نا مادر قویانه در شکر من هم رسید دنیوال خرد
که ایز ایو عجیب نه فیض که ایشان برقی رسیده که در قدهم اول ایچون بیرونی و میدر اند و خود ایز خوب
ایشان خواهد ایشان بخشنده میور و مطلب ایشان ایشان رسیده ایشان رسیده ایشان رسیده



که هر پسر به مردم را پیاس خواهی شد پس از سواره ایشان از هر کجا نداشت این است
 و لامبیر را نمود و نهاد و ایشان را ساخت که کف اطیع حکومت و لامبیر بخیگانی افتاد
 و امیر حسین بر پسته که باید و لامبیر تردد آمده طریق دقت و دقت که نه از اینجا بر لامبیر
 در آمده باشد سه نان را غیر است بر دندو از این پس بکار گشتم والوس بخیگانی خلاص
 از ایشان که شسته بناه معن اور دند عجیب از سه بز جمع ایشان که امیر پسته نه
 سواره بود و ایشان دند و صاف بر پسته آمده در پر ایشان که در ایشان در کنار ایشان چیزی نزد
 نمی بود و چنان آب چیزی نیافریده ایشان را جیل آن فیکی که از ایشان
 معبیر خود را نهاد و ایشان را فرستاد آن بھی که ایشان را که مکندریم در میز دقت صلح و دقت در پر زید
 که تیغ خواهی داشت که مرد خوش خواهی بھی باید ایشان در ننم و نخن بیهوده ایشان او ایشان که
 دشمن ملکی بود را قطع کنیم دویم آنکه اکبر محمد ایشان را فتن و ایشان من و امیر حسین است
 ایشان حکومت حکمرانی ایشان بخیگانی دند و ایشان ایشان خوبی دید و بیرونی دید و خوبی دید
 خون حق و ناخ خود بیهوده ایشان که نکوت کر جمهوریه پیش از دیزه لامبیر ایشان که ایشان
 غفران پسر است که ایشان را از این پس دید و ایشان را ایشان دید و شما را ایشان دید و شما را ایشان دید
 باید که حین تیغ خواهی را پیش ایشان را نیز نهاد و ایشان بخیگانی دید و ایشان بخیگانی دید
 که نکوت که ایشان را دید و ایشان دید
 حکومت لازم آوردند و ایشان را کیون دلهم و ایشان را که ایشان دید و ایشان دید و ایشان دید

دلخواه ایشان



در گفت رات می قاعم که هم روز دیگر اماراته کانه بر پایه بجه علی شنید که همه را فوجل که هر کس های استیم
 که امیر حسین و امیر شیراز را سبب خواهیم کرد فت امال و دیوان امارات را خوش طویل نهاد
 ملکه که کوشا نیم که په جنگت بر کرد هم و لارامیز سبب خوش و خوش داده دینه و لذت راه
 که از آب سبز شده بر سرمه شرکت ز آورند چون جوش و خوش عبا من هم رسیده باشند
 که چون که در تعا میشان ایشانه شدیم و ایشان دب آب را کفره که در کاخ همینه
 رفته بخواهیم چون در برابر بخی فرقی همیم روز دیگر تخفیف وفا و چهار رانه خود را میراهم
 شرک خوش لایران کرد و سه فوج شنیده و فوج خون سه شکر دیدم همچو چهار رانه تو را باشند
 که همین سرداران که ایشانه دلار دیده در شرک خوش بخی که هر یکت در سپاه ایشانه خوار
 بیهند چهارشتر که بخته ز رات که داشت ادار چنانی متبر که بعیم افاقت صدیم
 په چهار شکر دیدم خون شش ببر جنگت داده داده امارات من هم مطلع وفت دیوان دینه که بزرگ
 سه شخون آدمی خون مردم شکر من هم پدر که لغزه صلح دو جنگت شخون نمیدیدم و دشظر
 تاسیه ات الامرا بیم مشغول شدم بمح لقا هم فی که از بازدید راست گزون
 سه فوج خود را شرک خجال من هم شد که چون همه شکر داده در حاصه از رانه باشند و فوج
 مستعمر کننه ایشانه سه دیدم در بیان بیم که سواره تاخته رسیده بعد که اسلام بردا
 داده امیر حسین کو سر بر لاس که با امیر حسین حق اعنت که هر چند ما هزار و پانصد رانه
 با لارامیز سبز شده میزد من هم شکر من هم سبزه میزد که همیشگان



مواردشهم واعده از ممتازت هر ایام عذر سیمی آورد و همچنان باز مرتبه محبتها میباشد حتم روز
 شنبه و یک دیگر را مخدوی و امیر امیر سعید دیدند که نوز بروز شرکت خانه همین شود بخوبی و امیر
 دشکنخان راست فوج ساخته ترک که بر منزه روان شدند ترک حکمت چنین و خواه امیر او بسیار
 تایفو و حیدر اند خودی که پائیش چهار کار در کن راتب چون بزم شتر کشیدند چنین که
 که چون دشکنخانست همار بخدا ایشان را سپس فوج ساضم دافع از پیش از کندا زنید
 خوردن رو پر عین الکه حق تو قسم خشم و راه حکمت چنین باقیم که ایشان را به پیش بسته بهم
 چون افواح خی سلاز پر کند راسیده مرتب ساضم در پیش از ایوان شتر جبهه بحکم در آمد
 می فوج اول و چون دیگر را پیش ایشان را بر دس چشم و امر بخشم که به پیشنهاد را دادند
 و فوج چهارم بگوشت ایشان فرست دم و امر بخشم که بشیشه در آسوده بین افزایشین را
 حرب و ضرب آشغال فیت چون از صبح نایخواه یکدیگر را بمربر داشتند و مردوده
 د پیش دند و پیش را ظفح میزیسته در پیوست چون فرایشین را نانه و دهدزه
 صنایع میزین با چون خن که را که بر قدرها علیه برخواهی داشتند و امر بخشم که کرد که را نمیزد
 در آزادی هفت شیشه که از کندا رمع ایله الدین با رکفته تا ساخته ترکی از آوردیم در حمله
 دویم شرکت خانه متفوق شده از پیش را خنند سکنی سرداران بگتوش در آزاده است گهشتر بر
 شده بجه افزایش رکفته پر غصت و حشم خن که را که راشته که بخیمه رزمه ایشان برآمدند و میخ
 در میان میزان فرقی آنهم و در میزان دسرداران په جمیع آنده سهار لباد لفتند و صدی روز

دران سرمنزل نامت نفعم چون خبرست لما میب سایر خواه رسید
الجوان همها در برا درست لک را با فوج کران بر سرمنزه نهین که و منم رسید خدکه خبرست
که شکرجه نهاد باز خ وظفه فرضی در عرض خیال که اند در انوق مصلحت رسید که
ای پر حیعن را در حواله نیخ لذ اشته با افواج خنچ بجانب خالقه نهضت نایم چون نیخ
خنچ بک را بچون رسیدم از لذ در تردد بکشی در آمده معبر شدم و در کنار است زرزل
و قراولان بجانب خالقه فرسادم و در کن را زدن من لوزبره طور لک رسید
آن را آب فرا کره شده در آمده منزل کعم و مشهور رسیدن قراولان میپویم قراولان که در لذ
عفت که خنچ را بخواهی سپردند والجوان همها در از قراولان خواب الهم در لذ
منباخه بر سرمنزه شرکن زارود و اقبال خنچ نسبه بی که در زمین لوزبره سرمهده دهم
چیره چند که در پیر دن لوزبره نظر لغنه نهاده شکرجه رفت و در سکه در پرمان لغنه جست
که شدست در خدمتی و مسند و مجن کشته شده بکن را ب لوزبره متوجه او امر نفعم که همها در
کرمیه دران انت را لوزبره که بکن در پرمان لغنه بسته لغنه میده کنم و مردم باید دن پیر
امر نفعم که در لشته نهاده شد و مجن دن لوزبره افاست نفعم و لغنه بترن لوزبره
محظی در شتم نه املکه نه میشکه این باختایم در سبب در پرمان که بی از آب معبر شد
اللهه نیخ خنچ عبور نفعم و مجن نزاب که کعم فرمعه کشته شده در کن را ب نهان نهاده
و در کن را ب جهها بر پا که الحجر قه لقیم ددت بلده در برا شکرجه نشسته بیم



چون خبر را چنست سر باشیم رسید خواست که آمد: بنج میلی که من از پیشنهاد فرستاد که در منصوب خانه
 نایمه داشت کیا و در مقابل شکرخانه نشسته بودند: هر چند بودیم: اما آنقدر خانه کوچ که خبر را چنست نمود
 من همین کوچ که همان صورت بیرون شدم: و چون عرض خشم رسیدم این بیرون شد: باقی خانه باقی نمی‌بود
 و آنده در جای خالی خوش قدری و دعت ده روز در راه سفر می‌بود: هر چند که هم می‌باشد وقتی راه
 دیگر می‌کردند شکر بخشان طراز خانه ساخته بر شکرخانه ترکیز آوردیم: چون خلخالهای
 در راه ران سپاه منع شدند ترک گندیده ایان بخشان نگهیم ترک شد: بیان نیز
چنین کوچم که چون پیش از هشت خلیل خانی نوروز زمین فیض از شکرخانه نمودند
 فراهم آورده اند شکر باقیان امیر حسین کا نب بخشان نهضت نکویم و روزی پیغمبر عالی
 مضرب خیام سپاه هشت م که در راه روز سر راه ران امیر پیغمبر لدایی جمع آمده باشند
 غیر علیم شده همیشہ نیز انتی دله همراه است: همچنان یه در شتم راهمن ایشان را خان
 سکون کوچم چون خبر می‌باشد: همان بخشان رسیده در عالم صرف آرایه در اعیان همچنان
 در پیغام فتحم کسر کن بر چون بر سر شد: همان بخشان ایشان خانیم که: شکرخانه میران
 ایشان طایب چشم آورده بشه برسان ایشان کوچم چون ایشان رسیدم ایشان
 بار میان رسیده ایشان صلح و صلح را متعین داشت: همچنان ایشان از شرور فرقه
 نهاد را که نهاد: همچنان که شرط نهاد: و در برآورده اند شکرخانه از ما در این شهر تقاضای
 ده خوار را رسیده: نمایند و چون در بیان رسیده ایشان خیزی: اده بخر جو شرط شد: مبلغ

دران دسم



دران و دیدم که از ای سالی سوار عبور نکند بر لایت خلدن در آدم داشت خلدن لر جع
سونمه حبکت لشکر جبهه نعم و چون در شور شسته به قدم در سن سرو سارکه نهادم
بر لایت خلدن در آدم دامیر خلدن پیش کرد و لایت خلدن آنده بمن پیشتر شد و چون
هر کرد که مرسکه اقبال نیایشان را کرد فشره بزرگ ضربی آور دامیر حین از اینجاست حقه
در آمده اما عده بیشتر نداشت و چون در پیش داشت کوکت فرق تهیش نهاد که
پیشتر همچوین آنده نه و در سوقت از بد سلوک امیر حین پولان و بیان و پیش برداشته بود
و هنوز هنر و حرف نیکیتیم که امیر حین آنده شروع در از اتفاق و اغتراف و نکوهان در کار
نمکار که من هر چند امیر حین را لکنین دلهم ملطف از این کفت شیر براهم پولان و زن
نیکیم ده مو احیه خبر کفه و چون از جنس سرمه و روش بامیر خف طویله نهاد
چه بی داشت کوکت اقامت نیکیم جا سوان غیب کم که و فنه از لشکر خد و ایان ای
او خلدن خیار او نه که امیر حبکت که اول بی کمع پیش بر سرکه کفت است و دیم ای
پیش بر من و بیکن و ساریت هاد رو شکوم هاد رو هنچ و خابه با امیر خد و قنوات
با هم پت چهار سوار چلا پیه، میشکنن فرق آخوند و نعلان سند فرد و خبر و کند زد ران
من همچه اند نیش هزار خوار شکر حبکت با بهادران و سپه سالان ایشان هنوز برسنی
روان شده اند که درت اینکه نامند و در سوقت امیر بخت خوار شکر خم چنانش خواهی
بر سر زمیع لغزد و دامیر حین ستر خوار سوار زد و نیکند و از بد سلوک و حبکت



اکثر حیانه هم پیشستند در بین قلت خبر رسید که منزه از سر برگشتن کاپنی
 و امیر حبیب برآمدند کنکوچ چن دیدم که امیر حبیب را قول که به این دران حکما سرگشتن کریں
 اینکه حکمی بررس نماید این حضرت خونه ایشان را در هم شکنیم **نیز خدابخش**
 کچون سرش خواسته بود درسته بقدر آدم خبر من رسید که اشکه جتنی خواسته باشد
 این ایشان کاکشیده ایشان را کرد که کم من فیله قلیله علبت فیله کلیم باران اسرار زبانه ایشان
 تمام یافتم و پس از خواسته بود که این شده فرمان عذر نمایی ختم شد
 کشیدم چون می بینم اشکه جتنیه رسیده شد برگشته لفته لغافت شواشند و چون درسته سرخ
 خشدن رفته خداوند فریاد کرد که بخواه ایشان را این راضی که دخواه کردند
 آوردند چون طلبیه ایشان را از پدر برگشته بودند را باره بخیره ایشان را که در طبله
 که در طبله بیهوده داشت فیکر میان ایشان را کردند بمناسبت ایشان را کشیدم و فیع اول نه طبله زاده
 آشکه که هم برگشته بودند فیکر میگشت ایشان رسیده خود را شدند خواسته
 مازنده میزانت خیلی اچله سپاهانیم رسیده در آدم و اشکه خبر شد که بقوش داشتند
 رو ده لش زده بکه الفوار رکنیه می بینم شنیدن روان شدند و منم در میان ایشان را رأیه میریدم
 فروین ایشان را بیشترین روان شدند و منم در میان ایشان را زنده بگذشت **آن زنده**
 از پسرانیم که در اینهم و ایشان پیش کرده بودند و مشک ایشان خاصه بیهوده خود است
 در کاره و رکن رهانده و انسداده شدم و ایشان سب دران که ایشان رسیدم و این هم حبس نیز شدند

آن زنده



چون حج می بیند غارا که در اب را که نهاده دن شده و قرار دلان اینها که در میانهان برخاستم
و خواه افواح خواه خودان را سپت و ملبدیه فرع فرع شده فرنگ اندم و آن سرمه دلان خواه
سپاهان است راحت که همان را آنکه ساختند و بوزد پرچم مقام کهن عادل اینها چین آمد
بمانی شد و دلهمه از میوریست که چونه و پرنده را راه و رش رئیه اندمه مرا و سپاهه همچوی آمد
و قدر حیث دلخواه که در حکمت اشکر حیث بجان کوشش نمایند و جان یکی نه خواهد بود اینها از
حقیقی نیز شد و مرافق اول سخت و میشند **برخاسته شرکت کرد حجه ضمیم** **کهن**
که خاطر اشکر از مراعبت من بیان خواه خودان جم شد لکن فوج که فوج افواح چونه همچنان
هاز احوال نکلید و در خوار خوارند باشدت هار خوار خوار و بیر میشند و لصریعه خبرت
که قدر فوج و دچک از امع ارجمند برقی قبیه من هرات علیک و جان اینچه خبر فوج رسیده شرکت کرد حجه
بیر زیر بضم **زدکه** **دحک** **ال بن خوار** **جده** **کهن** **برخاسته** **کهن** **که** **از** **زید** **در** **ب**
نمیست که همچوی شرکه اشکر حیث را داشت **برخاسته** **با** **شرکه** **حکمت** **در** **زید** **که**
از زید پروردیده باین نکنت دلخواه سخت هار زاده اندمه از طلبه ایشان بجهت ساریه داده
حجه شرکه را چون پادشاه که بپروردیده لار است داریعه قرار داده و این بوسی را شنید
بر سر پل سینه رود بردی اشکه ایس خواجه قدهن بضم و خونه بینی خوار سوار از اب که شاه بوده
که هنوز بشرک حیث بیه بزم و خواه مراد از افراد آن کو ایشانه داشت و فوج که داده و راهیه فوج
که بر قدمه ایشان کو ایشانه براز خندن چون ایشان پر نظر اشکر حیث برآمد و فوج بشد نزدیم



در این بحث در این طبقه و زیر پیشنهاد مذکور خواسته شد که نهاده را بجز این نهاده باقی کنند
 مرا اعطا کنند این دو نهاده را بخلاف هم مبداء کرد از کوتاه تر شنیدم که شخص برای این فتح میگیرد تا بعده
 فتح و فیروزی و خلخال غراتت هزار از جواب پس از ششم کسی در حبس قرار گرفته نمایم در سر بردن خود
 از پاس را این خایی بجه داشتم که اتفاق فضیل من نبود لذا شکر سیانه را شکر کفه نمودم و قریدم آنها
 چون بمحارق به مسید نهاده با جای عابت او را کفم و درین قافت او را طبله و درین غیر العادی خواهیم
 نسب معنی سرمه چیزی است که طلبی که درین کار در حبته فتح فوج روان شده
 اما فرض کنند که اکثر تجاوزات این دو یعنی ظفر و را به شد منتهی پنچ کشیده باشد
 سخرا اینه که از این پیمان آورده و حکمت پنچ از دو صبراید که ناواره مقصده است این علوی شجاع حسن
 جهاد حب و رسانی ملی مفت کو درین کار کشیده من گوهر است امرای قرار احمد که نکت داشته قوم
 سرپوش که و فهم پنچ که من این کوه را حق خودی ساخته ام زدن یک صاف نهاده کفر فوج فوج خود را
 داشته که بیچویم آورده و نه لغایت کوه برآمدم و افزون خود را در در در رکه مترکه در این ششم چون
 حکمت سدا مذکور که در مسیده در این دو جهاد این پس پیشه برآمد نهاده از جنگ از خوب بترکه از بالا گزین
 برای این می آمد پنهان بخواستند که این کوهه برین دند و چون پرسی از این حبته نخواهد داشت
 ناچار کننده متوجه شده در در رکه همراه همچه فوج با مرای بحق و دهی در این لکه از این
 از ما دور افتاده و ما درین کوهه پنهان ایم خبریم این است که ناچار پسر فوج شده فوج این
 هیچ بر این حبته بخواهیم اکثر همذکور داشتم فلهه را باشد والا پس پیش درست

۱۲۴



بر طرف لخی هم روان شریم چون این چنین سمع داشت آنها فریاد کردند و در مقدمه
که پهلو خود را شدند و قرب پنج لفته موارد شدم و بنا کاه از جهاد طرف برای ایام خوب شد
نماینکه شریه خبر شد و حمپلک در دور ایام خاصه همچو امده به منطق سهم و دیدن شریه خود
بگویم اور دن و بهاران منه بابت ن چشم نشود راهه ایشان را متفق ساختند و عقاب
ایس خاصه را مشکله نمایم چون بیوی رسیدم ولی برسن لغنه و از کم غشی اور دلکه شستم
لپه درم از طرفین زخم شدند بهاران طوفان دست از جهت باز داشته همچنان
من با ایسا خواجه رسیدن خود را تائید کرد بعده ران شریه برگشته شروع در حکم
ناطعه آنکه این الفرقین حکمت و مصالح خالی بود که رسید که ترا کشانه از تحقیق
شده و بهاران بیشتر در آمدنه و حبخت در کنترل نمیکند چون شریه از سایر حکم
عازمه و ذوق و رشته شده الفرار لغنه فشنه در حکم در حکم در حکم در حکم
را تعاقب ایشان عنانی باز نشیدم در راهیان سر زمین فرق آدمم و حکم خود پیش میگیرد
رسیده آمده غم غم شده مبارک باشد لغنه و چون شریه خود ملا مقصود و مطلع میگردند از شریه
غیرت کلیدی سر خود بزرگیان لغنه و لغنه لغنت بر دستار ماسک باشند که رسیدن شریه
از اینچه صحیح هر دیت باشد که برادرانه همچنان و ایس خود را اعدهن رسیدن خبرت در لغنه
و قسم خود خذ که باشند شریم با پیغور را و استیکه نامشیم و آن روز اخراج خود را در ایام و دیگر
آمده در جهاد خود را شریه فرآهند سمع بخشنده راست آوردم و بهارانه از خود را مرگ آیا



در پیام ایشان این بگذران ایشان دل فم و آناده حبک شدم را آمده در بر براند به سخن
 افواج خنک را غور ارسن شم در زیر قست کرد ایشان خمام را انظر برآذونی من از اندکی که بودند پیش
 همراه و دفتر خسیده پیش از آنها که اتفاق تبرور و ایشان حمید از جنب دشت المیز کفر رسیده و در آندر
 لعله همراه خانی خانیت حبک است پس در رای ایشان خمام را دل عده خوش باخت و مبارک گفته
 زانو لفته و عصان ایشان خمام را لکر و شرقی آوردند و تراک اشک خنک کفر را از داشتند
 همچنان بسر جمیں کلخان کفع کرد ما را باید در تعاقب اشک خنک روزان شریعه و ایشان را از ملکت
 برآوردیم ایشان کلث کرد بمال اشک اشک شد من با بدروفت من کفع کرد اشک خنک نباشد
 حبک کفره میزند و خلود عارست کفره ولاست را خراب میزند چون ایشان میزند عقر آن
 ایشان یعنی پول کفره در بیچاره خبر رسیده که اشک خنک متعه شده که دیگر باید هر احتماله غصه کله
 در دارو غصه کله داشته روزانه دشت بخوبی کفره کشم و دارو غصه کان که در دلاسته داره ایشان
 کله داشته بخوبی پیش از خانه فرستادند که خلود برخو را جهبوط لکه پیارند و نهیخ ترک اشک
 خنک کفره بر سر ایشان خمام روزان شدم محبت بقطره رسیدم دران منزل نزد کفره ترک اشک
 پر لبیم در حیوان اشک خنک را ایشان را انظر در آرددم چوست پیش خوار سوار زیبده شنیدم و از زیبده
 ز خنک شده بخوبی از خنک را حبک دلهم که بمهدا ایشان خنک رخچه منشیل نهند و کفره را اشک
 س خشم که فراق شده بود رایشان دیدم یعنی و میزند و عویان از منعه قطبه سوارشدم و دلش
 خوار رسیدم محبت خوار آمده سه قبال من بخوبه و المان اگرچه ایشان سخن ایشان خوار رسیدم فوجی شد

ابن



از خیزی خوب را آمدند و بجز بمنه نمک دیدم که شسته ایس خود را پوچی کرنش نهاده و حکم دار و فرد از شنا
در این سالان بر لاس دایر چاکه بر لاس دایر چاکه خود را پیر حبیل الدین بر لاس دایر چاکه خود بخواهد
محبته و خوبی ای نفعن کوچم و دیر بکت دخترها و خوش قسم که ای خود را بابت در آورده
که کی بفترش ای پر ناید ای پر ناید خشت شر و بی میگزد و ای شر و خبر در حقش
بر بده برسان ای بکه و خبار ای خوار سخنه حکم ای خواص منزه و امر زی عزمه بکلش
در آمدن و دار و غه با حکم حواس فته خوار که دا فواج ایس خواهد که بولاهت کشی را میخواست
لقد ریزی رست ساز کفه بجهه بجهه بسدست بخونه حکم ای دلایل ای شر و ای شر ای شر
نظراً ب ای پر شکر من لفته الفرا لفته روان شرند و بیر تا دلایل ای شر ای شر ای شر
دار و ای دلایل ای سخون شرند و بجهه شفت روز دایر چاکه بر شکر حبه قبن که هم
اعده فسی پر سند زده مرکشکن شده ملی شرند و بیر چاکه که در دست کوکت صرا
پر بجهه دسته به بوجب دیده ای شک خشک ای شخ شرند و حون ای ای می حملن خواهی خوبیم
و پیر ای ز خواهی شکه سبد و سر و بجهه فسی دلهم و قید که که ای صلف ای پیر چهان ای فر زه
و حیان شد که قسم خواهی دلهاز شده نهای ای ای خواه روان شر و حون خیز بر قدر که
رسید صلف آی ای نخی لبی حبیه را بجز ای قرار دله و پیر تو قبتو را بر فغا ای قدر که
و پیر چه کیک را تو ای دلی خشت دلکنند عذلن را حلی خشت طات و ای سرفی طاع
دست چه میعنی حیان خیز که ای شخ شبه سید بقرآن دلکن ای آیه کریمه ای ای ای ای ای ای ای ای



غول برآمد شکون کر هم و ناکه خانم دیانت کلیه حضرات روان شدم چون بخوبی تماش بیغ سیدم
 شارجه را دیدم این چیزین را باشد که پراه دلی لجه اعیان کنند میخواستم که از حضیره
 مشکر در چه دلیل همان بند شکر خی را ذکر که هشت فوج ساهم و متنه شرمه قدر از طیع
 مرتبه ساهم در می خود را دیدم چون ابر زمین شترنخ رسیدم بگفت که قدر این شکر خیره بیش
 و چون لشکر را نیزه در یه لشکر نیزه دیدم هر چند در بوقت غفاران ها که آنها آمده جعلناها
 سرچه اللشکر لشکر برآمد من در سرف قویل شدم و اول قرار انجام داد بر شکر کلیب
 روان ساهم چون ابر خوب بر شکر کلیب افم که روانه در بوقت غرفه من روان داشت پس از
 چه اشده هم فوج چپل دست راست خی را در آمد و متعاقب ایان فوج شفا داشت
 چپ را روان ساهم چون خوب بر خوب بر فوج کنگره کنم که روان شدم و نزد فوج
 چون غار روان و فوج بر غاز را در خدمت چون از شرق ایان هبند شده و بجهاد متدی
 کنگره دیدم که افغانی با ضطراب در آمد پس هم خی لانه دارم و کرنا و پیر غلکه خی
 خی در آمد سرکن چیز در آمد هم از آنکه در پیش نیزه بخوبی بخوبی در آمره حمله اورده و به روان
 چشم
 با شکر دسته زدن دار حمله اورده بجای او شیخ چون بگفت که هم شده استند این دلیل
 دارم بریس با افغانی خی خی بگوشت بگفت کنگره رسانیده در پیش از شرمه خی با هم
 در راه لغفرنگ خسته آوردم در پیش حمله بگفت که برآمد و پیر استیگر کنم و ابر محمد در این
 که دیر از شکر دیدند ناصتر رسانیده که در این شهر سرمه چون بگفت دیگر غافله عادل چاده از طبقه

ابن اسرائیل



این ایمیر حبیب را نه کوک داریم حبیب از اب در اف دار کرد رشد و چون با هم بر پیش می بینیم لذان الفیض
برادر ایل ب استش بیلاب که از بیان خود شد و یعنی ایل از کل بصفایا کی در بیان گفت
ایم بر پیش از اب در لفاد او نیز کر قرشه و اسکندر عالمون با فیض حقی در برداشت همراه آمد
حال من چه بود و زنگنه بیان جذبیت پیغمبر و ندان بر جایز بود پادشاه حکم سخنچوشن و زعم
و اسکندر را غلبه کردند بیان نسبت نیز که در میدان ایجاد علم حقی را می بندست خسته کارکه هم با در زنگنه متفق شد
مع جمیع آنها نزد در بیان الیاس خواجه حقی را نهیب دلخیچن چون دیدم الیاس خواجه کرد
اسکندر ایله ب پارک خود پیغمبر سپرد مکح ع خرا مده بین ز علم خواجه ایله ایشان را نکھن خود را دیدم
دو جو کارهای ایله ب را فهمیم خواجه ایله ایشان را نکون ساره پیغمبر سپرد لغزد زنگنه و زخم
در پیش قفت خواجه ایله ایشان خواجه سب سهیم و اسکندر غلبه صاین ایله ایشان خواجه خود
و پرس خست ایله ایشان خواجه صفت بایشه در آسود و اسکندر را غلبه ایل ایله ایشان را نکھن خود را
نهادند و بیان چیزی را پیش کشتن فیض نشاند سخنچه که همه دیدند
ولهم پسر ز مختار و مجموعه ز شد کرد را عده خواجه پیغمبر ایله ایشان کوئم که در فیض سر زاده پیغمبر و فیض
در بیان دلیل می بینیم که بر شرک حبل نه چونه ز فیض آنند و هزار نان بند و تقام کنند و این فیض که
چه فیض ایله ایشانه نمی بینیم ایله ایشانه ایله ایشانه ایله ایشانه ایله ایشانه ایله ایشانه
و فیض ایله ایشانه ایله ایشانه ایله ایشانه ایله ایشانه ایله ایشانه ایله ایشانه ایله ایشانه



سکت العهد و حست هارادا از خوشیش که ملایر او را که هرس همچو در زیر حکم بر قرار داشت
که تفصیل فقط لی فرع آدم و جنسه و حکم که تاید که نیز و آن فر هم که طی
نمی خواهد و حکم با حکم ارا بر تو ست نمی می سران در را ان سپاه یعنی جمع
آمدند و در نیز قت ایم جین که بیش بان اث که بی بیز رسیده آمد و جذب حکم بزم ار کشته
حکم با حکم ارا خر که که فر را آمدند و بیز فر هم جون ص فر آمدند اول بیش بیش بیش
لش خر بی و بر بر بیز لش بی و بر کنیان که که که می بزم خواه را بیز حدول
که بی بیز باید که بیز و دست که ترا خواست که بی بیز باید که بیز و جوان
لش می سران بزم بیز بیش نمی می و سکنند را و عدن جون خی را فر ابی ایم سرخ اصبع لش و را چو
بیش ن دله و الیاس خواه را و لی آفریز لش و از اث که پیش که که لش باید بیش
و ون بیز کل جلد ن شده که بیش حکم باقم اث که لش که اچال تومار حست و لش جدا
سکت دله انفاق لش که ترا باز که هزار بیز و بیز لش که دله و نخاع
و رام موق س حست که انفاق زرد بیم و زایم جهت لش بیم ز لش که لش بیم
بیز که با شما جلو ن علو خواه بیم که اث که لش که ار دار کش از لش خر
که لش جند بیز هزار ابرو تو س بی خواه بر توب بر بیز لش لش لش لش لش لش
لش
و ست بیز بیز باید که سرخ بیز لش و بیز لش لش

باقم



رخچه دیده و سرخه لایه بیده با خیم میز نیز ترقب که که عذرست مراجعت زمانه جن پر اصم
مرا انتظاه و حلال است و اصحاب حق و فنا در کنفرانس مرادون و ایشان خوش اند چهار
سالگر که که عذر عذرست منزه نیز قدر است سبده فول نیز دندان یعنی راجعت و اصرار از
دیگر که از رانه لایه بیده مود و رفت و لصه و امدادها برلان که شنبه بولی نمایان اند
رعایت که که عذر عذرست عین چاپور طایف العین بالخط سرمه دین که عذر عذرست
قرادلان همراه اوردن که ایس خلصه داشت که جنگه در کن رات بخند نزدیک
خندز رفقه برانه می دینیم چسب شیر چرام را قراول سخن گذین که عذر عذرست عقاله ۳
چشم خبر رسیدن خنیه شکر جنه رسید بلطف از ایت بخند عسرشند ناید سبده فیض
از شکر ایس خواهر می خویم لام نجع که سپاه در کن رات بخند خشی که در پائمه و چشم خوار
آیه ز که از نیقاد هواز رکه عرض شد و العبارت روز شفا یام و پنجه غاظم ایشان
جنت چشم بزم شکر حمله عیان عزیز مطوف داشتم و لک کن کجا لایم قند زد
ماعی پی برخند در احمد و امدادی برخند سبقان بخضه ربان بکله و روح ایشان لیکن از نیشه
و چوی در خلط سرمه دندان نجع کشیده ایشان را کن و باز از نیشه که در کوچک
که ایشان بضم بین نجع و در شور ۴۶۷ که قدم درین سرمه دنک نهادم لایه
لشکر حتر را از نار ۱۴ اندر برآوردیم که طرسید که عین خود می بینست در کن ایشان
که حاکم شی که پنهان لامعت صبر ناید تا ف داشت بلطف خرد بخند عین در پیش از فریاد



دالوس و فومنان حمله کت باوراء المهر و سرگستان از سندیار شرکت
 در قبیله را پشت کرم ساخته شروع و سرکشی که هنر را جب دیدم که این نیز اتفاق می‌نمود که از این
 نام سندیار با راجه از نام و اکبر شفیعی سندیار را نیز چون آنرا بی از غنیمت داده بود
 بر خاطر هوا خواه همچنانه دندو مرالکلید با ملاحت نزدی قبول فهمه ام صحن را عقیل حمله کرد
 در آمد که خیلی پر شده و اصرار پیشی را جمع آورده و مصطفی که هنر که امیر شفیعی پس از هنر خان
 وی توکی می‌شد و قراچه است چون پیش از این اتفاق درستند که ملک غنیمت
 عروس ملک کسی را نیافر که هنر ابدار ملک نیافر و زن داشت که هنر خانه و ایشان
 ساخت دلعم و ملک از زمین است ایشان بزرگ من لعنتند که خیلی را ملک خانه نزدی حمله کرد
 حتی این بند و کابوس شاه او غلستان ایشان را بدر جنین ایشان را بخواهی داده ایشان که پیش
 خیلی خوبی بی داده و بسیار حسنی داشتند و امیر حسین با اغافی امروزان
 و پیر از کسوت در دویشی برآمد و همچویه فاضله و دشنه سلطنت سرمهند شاه شرکت
 سلطنت ایشان سندیار نزدی ایشان که بزم متفق بیهوده فورتاً پیش از هنر
 در موز کشتن دل فرمی هم دل امیر حسین سپورت فریم خواه دشنه در سپاه ایشان فرقه ایشان
 و دران زستان در خاطر ایشان سلطنت خصم خیلی خشنده بدر طبع و گفت ایشان
 که دیگر ایشان ایشان را از دشنه برآمده عنکبوتی شنجه باوراء المهر در خاطر داردند چنان
 ایشان خوبی داشت امیر حسین و دل ایشان را کام مردم ایشان را کام باشند برداشتند چنان
 که دیگر ایشان ایشان را کام باشند



کتابخانه
جمهوری اسلامی
جمهوری اسلامی

بز خوار رلخور را هزار لام مر بینی فرار رلخور که اگر خواهیم شد رججه را در راه نمی پنچه ایشان
با دینچی متفق سخت و کله نتری او را فیول کوچ و اطاعت نمی کند ایشان از جنت نکرد جنت
خلص رئیس ایشان پنهان تعاقن نمایمن نوشتند که خود را برداشت نو پسر زیرین و ملکه بزرگ
نو شستند ایشان هر چیزی اول کوز که صفاتی کوکنون خود را نیز عقاد نمی قدر باشد که خود را
چه کس بر قریب آنست نتری هر جنت مشهود براید را داده ایشان و قوره بکم
حوال لاری منت که فیض فقر بربر خود بر سر تبدیل خدمه را بابت فلی کن دینه بزیست غریب
سیکوز در لاما نیک و سیلی قلد بر زاده فیض هر کس برادر نمود بذلت فراد بعده صان و به
قبیب سین از لای اقبال مژده بگوی آنست او حین کشید لیخ لغید اجرات خلندی
حین جبر اتفاق ادرا و قشعت، با لیخ کامل شد که مکت به بر لیخ رسیده بگوش اعلمه
پناح کشته بن در آهد و مبارک دکله نتری کوچت هر بیرون نتری کهم و لکشم پادشاه
لایش نتری که بذلت دیر ایچیز رس نیدم و بیار نمان کابخت پسر دم که خون خهد از فضله و حکم
پنجه نتری کهم و چیز شکر من جم اعدمه با این حین دام اس قشعت و نوبتی لعنة خرم
کو حین مران گلبد نتری فیول که لازمه نمی شون خود رشته اینز که کن را چند میگیرد ایشان
که ایشان حیث متواند که از ایش معبر شون و ترک نیز کفعه ترکان کرد جنت در نزدیکی هر چیزی
که حین هفت هزار کار بر سر فرنجی جم آمدند چه غفت فوج ساخته متوجه استفال بعد حجم
حین بعرض افقار نزدیکی هم خبر رسید که افواجه نتری کهم و هر چهار چهارم اورد و رسیده کن



حمزه ران روز در مرغند از سر زمین آغاز و خام که هم کس طلب ایم مرحیم فرستاد همان ایم مرحیم
 رسید بازان از سر زمین نحو که از آب جذب میگردد. اکن را ب راحکم سا صتم و محکم که در فرد
 آنهم و چهار مس فرستادم چهار مس ایم پسر او در نهاده که شک جذب آمد و در آن را ب داده از زمین
نمک و ترک لشکر خوبی زمین که نمک در قول خوبی شمکر بهادر را سردار ساخته و حاج پسر
 سردار داشت چهار مس نمک و ایم س خواه ب خواه را در قول با بهادر را حکم و چهار مس
 بهادر را فراویل معین نمک حل خرمین رسیده نمیز ترک افواج خوبی نمک و در دست حاج
 قلمیس بیله نحو اسلامات را سردار سا نمک دالی بند بر دی و سیر بر دیم و بر لاد بیخ و فر لاد
 و عکس بر را فراویل معین نمک و ایم رس ریخ ب خواه را با قوم قیاق در قتل ج منفر رخ نمک
 سارق سیمور خواه او غلدن را در دست جا معین نمک و ایم سیف لدیز را ایم رس
 برلاس و عداب س ب خواه دیده از داران را بهش خوبی لها د اسن میون ترک افواج خوبی
دایم مرحیم از آب صیر شده دایم مرحیم نمیز ترک افواج خوبی نمک و بعد از کل کل ترک شده
زمیم مرحیم لتفه که را ده حکمت لشکر حاج را چن مرحیم که در فر د حاج صف نمیم
 صملقان در زمیم بنت که منی خوبی اففع خوبی رده ترک نا زا ور م د سما با اففع خوبی عنه را کشند
 عذان ماز حدار بد والا شما با اففع خوبی ترک نا زا ور بد و عنه شما را داده شنه ترک نا زا اصح
وون لشکر حاج لپ ار اففع اففع نمیم دایم مرحیم در نیخ آن لشکر خوبی نمک در نیخ
لقران ظاہر کم ایم زیر سیر بر آمد که دو عیم حین از اعجیبت کم کن نیخ زایم ظاہر

بنگاه



تبریز چون؛ بیرجین ایچ نمیخواهد و فوج ژویم که پیش روی آن طلاقا رازی باشد
که از ملکه بزرگه المپیو به دربار پسر جنده صفت فرستادت در ماریانه هر چند سال میگذرد و همانجا در حکم
میرت امیر قرانا شرکت دارد هر چون نشانه نزدیکی مادر شده امداد داد و میگذرد
فوج هی را آراسته خست و نیز میبرق هیچ را ترک غمیخ در سرمه خدیده شد غیب نزدیک شد
در آمد و فرار لان طرقین سپاهه کم در راه گرفتند و هر اولان طرقین خسنه رخنه را پیار استند
وس بن قرار لان حکمت در بیست چون در اول غنیمه خداب شد هایت
دلت راست شد غنیمه بی سرکن پرکن در آمد و برد راست هر اولیه سردار
آن نیز بعد از چهار و زیوره و هشتم هی رانده با بیرجین رسانید بر غول امیر حین لف خل
بیرجین بهم در آمد و هر ق شد و در گلزار پیش نهادند لیکن شیر هرام و دولا در بوخاره رسیدند قسم
نمایسته دسته لفه دلو محدر بر لفه چون هایت مینه امیر حین را در پیش از خست
فر کاد بهادر و او زنخ نخوار که سردار ایام امیر حین فیض با فوج رخنه در میان استان
از ش بهزاد اکمال تحقیر شدند و زین عال ایام ایشان المپیو بکرد و کوه از جه بنا ایمان
رخخت شد بیر امیر حین در آمد و گوشش تمام خفه را برا امیر حین بست بند چون رسید
سرکار زدت رفت با حفظ قانون خفه مبت مرتبه برشیان ترکیز اوردید و امیر
از هر اس سهولت سرخان سرکار نیافت و رویغا رزنه در و منی و برا با و فوج او بر شاه
لغه فخر برده بی غول ایاس خواجه فغم و خوزان ایاس خواجه را مددرس خشم داده ایان بهادر را



بعد غم پیش امیر حسین فرستاد که غنیم را برداشتند ام سچان بسیار
 غنیم را نکشند و اهل هزار میت میبینند و شفاقت کنند تا با این بجه در را سلیمان
 کو بخوبی ام که مرا سپر خواهی طلبید و میتوانم با این طلاق دیده مصلحت از موقعاًی امیر حسین بخوبی
 وی فرستاد که اگر رسیده خواهی را بر سایه غنیم را برداشتند میبینند و هم در عالمی کوی ام
 کمیته کاشت سقرق خواهی لاجیم خواهند و پس از این کشف که امیر افونع خواهی برداشتند میتوانند
 الی اسرائیل باقه و غول غنیم را از خبر خواهند که قوی شاهزاده ایشان خواهند شد میتوانند
 شئون اسرائیل پیش فرست و حجت دی بن داده اند و هم از لص خاطردیدم و احمد ایشان نیز دهن
 کشف صفت مدر و پیکار کار زاده اند و اینها اینها و خواهند خواهند که مخفیت جان خواهی را از زبان
 در طبق سپر دن از هیبت و اتفاق امیر حسین را در باضم که مطلب اینست که در این درجه غنیم را بخواهند
 چون هیبت را دست غنیم را زیر گزند که دشته فهم را زیر امیر حسین مایوس شدم در این حیث
 در دشته این دشتم و فوج خواهی مترک که دشنه که در این حجا باید مکله خواهی صمیم بخواهد
 که دشته از حیث بزر دشتم و خفی شهر ایجاد دشتم غنیم بخواهند داشته از سپر قطله و فرد داد
 حجا فرقه آمده من در بخش خود را خواهیم داشت این طلاق
 ایجاد دشته نا اند که در طرف قرار داشت فرستادم در بیرون دشته این دشتم امیر حسین امدو
 خذ در میاد خورست را ز اعماک و لطف رخیزه را مت از طلاق و نفعه مرکب لعن حق ملکه خوارج
 که نه فرستادم که دشت را کم که امیر و داشت غنیم مقرر بخوبی این بیان ایجاد

الذل



نزق ایشان سبک است و بسته ندو زند و زیول حبکان کا ریچی طالع چیزی
 ایشان حبکان هست ایشان میخ و میهاران ایشان خی را تکه های ختنی کیا نهاد
 بی جمعت ای اکفعه چون آن دلیل که شدخته را نظر بر اینجا من می خواهد طبق خصوصیات
 پنهان کی زندگان سیوسرا برای سبک است که ایشان از محل و لای ایمهار از این راه را خوش نموده
 احوال ایراد اصله ای ایشان را شریعت و میهار طبق خوب فرو کشیده می خواهد با این دلیل
 در شیوه رسمیه رب ای خفته و غنیم اسلو خی را ایشان می خواهد سرخیه و فرمیه
 ایشان که هر کسی ایشان در این دو دلیل می خواهد و می خواهد و می خواهد و می خواهد
 ایشان ریشه ایشان ایشان میهاران و دلاوران بگویم ایشان و شدخته را می خواهد
 راه ایشان
 طبع ایشان
 در مدد می خواهد ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان
 ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان
 ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان
 ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان



بیچاره شرکت همچنانیم که میگذرد متوجه همچنین آنست که عبارات متفاوت دفع و فرع را در چند جمله
 مرا اینجا نشخان معمول از خود رسانیده باشد که در این شده و این شده و تجربه همچنانیم که در اینجا دو شیوه
 انتقال برخیزد و پنجه بسیار سُرس در فرم میباشد از این قدر دیده باشید که در اینجا نه تنها
 در اینجا در اینجا داشکردن یعنی چون کلکه کش رسم و سیدم اند متوجه میشوند چنانچه آنها
 و پنجه اند در اینجا داشکردن یعنی چون کلکه کش رسم و سیدم اند در اینجا داشکردن یعنی
 در اینجا داشکردن یعنی چون کلکه کش رسم و سیدم اند در اینجا داشکردن یعنی چون کلکه
 در اینجا داشکردن یعنی چون کلکه کش رسم و سیدم اند در اینجا داشکردن یعنی چون کلکه
 که در اینجا داشکردن یعنی چون کلکه کش رسم و سیدم اند در اینجا داشکردن یعنی چون کلکه
 آنها با حماله ای متفاوت از خود یعنی احمد و لایت اور ایاله ایلیز ایلیز ایلیز ایلیز
 چون امیر حبیب از زمانه فریاد پوس شده میگذرد این امر را شنیده ایلیز ایلیز ایلیز ایلیز
 کوچ سیده از ایلیز
 اشکر جنہ میگذرد که راب شی ماکیج و کچال بیچند که سان روایتی داشتند
 در اینجا داشتند همچنانه خطر کش راحله خی فرد لعنه کلکه کلکه کلکه کلکه کلکه
 پیرو قانون مرتب ساختم و نمرز خواهد اوقتنا و خارج خواهد اورد و خس رسیده ایلیز ایلیز
 سر قانون ساختم که اینکه خبر سیده ایلیز ایلیز ایلیز ایلیز ایلیز ایلیز ایلیز ایلیز
 نزدیک نمایم اینکه خبر سیده ایلیز ایلیز ایلیز ایلیز ایلیز ایلیز ایلیز ایلیز ایلیز
 سردار ایلیز ایلیز

امیر حبیب



شراب پهار رستم حون نهفته شراب لکاخ داغ ایشان برآمد پند و شاه و راد و
 و پیور کله او غلان و چهارچینه در عجایبها در بنابر طبع نئم خانه از روی عشق فرشید که این
 پنورد را اینهم سنت که بعد از زیغ شکر شهار خواست افقا و هنر هنرست لالعقدر این همچو
 بدر کله عدن را مقلد سپاه کشید خوف و مهارش خنبار کله که بیش که حضیر که بخوبی
 رفند و پند و شاه و بزم سفید فرستاد که شتر شراب بخان و مان شبور خواجه او غلن و شاه
 و عجایبها در را خواب سخته داشت ایشان را زیور اسکیان بشکر جهان رفند حون اینچه
 عجز رسیده بر ایشان نهاده بزیگیه حون سرکردان شاه بجهت قدرت آنها که شجر و ایشان
 که پرسن مقدار از ایشان که تبر آزاده لفظ بر ایشان رفند و پند و بین افرادیان حکمت
 در گرفت چون ایشان معاذمت نیار و زده عقد حمبت ایشان را به سخت و حون داشتم
 که از شراب ف دهنرا بد امر نفع که هر کس شراب ایشان و بر اعزام رکنند و هر کس
 شراب خونه قوشم کلیش سر زینه حون بزم حیم زخم با فوایح خسی رسیده ایشان را خود
 طلایع سلطنت من را عذرخواهی توپی ایشان فوایح سلطنت و رجینه عجیب در آن عذر با خوبی
 در رکاب نهاده که کیهانیه ولایت پنج عذان عزیزیت متعارف داشتم و امده
 ایشان ایشان بزمی بوی سرمه دهنده دینه و ایشان متفوق نهفته حمیع لعنه روتواتات کیک حمل
 و حملان ایشان ایشان بزمی سرمه دهنده دینه و ایشان متفوق نهفته حمیع لعنه روتواتات کیک حمل



و نیز جواهر و عدهن که از هر سفر را مهدوی و فوج مرد پیشنهادی باه علاوه از دزد خود که این در گفتگو
 داشتند از اینها که اینها در سخن عطف که محظی خواسته بود و غیره، نیز در اینجا
 بیدر سانجه غفیقی وقت آنها و در اینکه شدید در پیروزی می‌گذاشتند و سرمه و سرمه و سرمه
 سچارش و مولانا ابوالکعب در اینجا سرمه عن آن شفای که همیشه بر جهود را بر سرمه اند و سرمه
 حکم در سرتاش سرمه اند و احمد و مسلم
 هر دو دلیل می‌بینیم که اینها در پیچول عصیان دارند از این شرحته فرار خواهند پیدا
 کنند و این شرحته همچنان که اینها را در اینجا داشتند این شرحته همچنان که اینها را در اینجا
 که همچنان که سرمه در آنها و عدهنها می‌گذشتند می‌گذرد که مخفیانه ای ای سرمه و سرمه
 رهنه بر شرحته شیخون ای دیم و فرانشیم در پیش از شرحته همچنان که مخفیانه ای ای سرمه و سرمه
 که ای شفای بود ای طهم و دادر که از این شرحته شیخون ای ای برقع آمده و عظیم خواست
 که تماش بر این ایشان شفایت داشته باشد و ای ای طهم و ای ای شفایت ایشان ای ای جاده
 که از عفوست هم ای ای سرمه و ای ای که از فوج عطفی را در سرتاش ساخته هم ای ای در اینجا
 که قبین عطفی و سچارش سرمه و ای ای غمیت مطهیر داشته بود همچنان که این شرحته همچنان
 بر فراز دلخواه چند برق بر ای ای شفایت
 ای ای شفایت ای ای شفایت ای ای شفایت ای ای شفایت ای ای شفایت ای ای شفایت ای ای شفایت
 بر کوثر و زیارتی هم متفاوت است که بر همان ای ای و باز مانند ای ای سرمه و ای ای شفایت ای ای شفایت

کلیسا



عنه مذهب بر این حرم که هر ایشان را کمال بداند
لندن عنوان خوبی معطوف داشت و این حکم در پیش از این بود که
در ترتیب پیش از افضل سر فرد عین و مذهب کمال را معرفت نمودند و این حکم
بیرون از محل قلعه میراث کوئی که باید در آن معرفت خواهد شد این حکم در اینجا
بلکه لندن اتفاق می‌گشت افاده جون اول مساتا به اینچشم برخورد رفت
که در شهر وین میان در ترتیب فرشتگان بر ویرجین رفته درین ایام از نیش باشد
و میان ویرجین را عرض جو کنست و دلایل این کار را معرفت نمودند
و حکم عده نیز شرکت اینکه کنیه را در این درست که معرفت خواهد شد از این مدت
مرشد در فرشتگان را شد و این را میر خواست که هر فرشتگان
قد اول معرفت جمع آمدند و در ترتیب فرشتگان که قدم در سن سی تی سال کنند تجدید
رفتن سر فرد نمودند و فخر فرشتگان خان که تراک فرنگی ام و میست کنم و این مفعع از حکم
برد و فرشتگانها اند و خارست نایاب از حسن ص ۲۷ بر دیده بوجی و میرجین
سی سر فرد عین غصت معطوف در شیر و چون حالتی بر فرد نیافت باشد
که بر ویرجین میرسر اسر رسید لعد و سر فرد تزویج نمود اول که از کافیزی که ایله هست
بطبع اموال ایض کو و ایض سف الدین را ایی معرفا در تحقیق باد و درست از این افضل سر فرد
سر دیده است این را عین که هر فرشتگان میباشد که هم این را معرفت کنند و میلار



ببر سرثی میکن که اون سپر پا شیر که خواستم که نیخ از زبانم برآورده باشد و حکم و پادشاهی را
 لعنت خپر نمیصف و اکنون که بالعکس فرد خالعه جوی اصرار برآورده است و اینجا با اینه فی خرج سپاه نمیگذرد
 لعنت خپر نمیصف و اینجا پر حسین کس نیستند که امر حکمه نعمت برادر ایزد ها که صد بیانو پهلوی میباشد یعنی
 آسان و شزان خاصه خی را پر فرستاده جوین هفتمین پیمانه بدرگیری در فرستاده داده
 تراکان آغاس سرپریز اش پنجمین پیمانه بضریز و زبور و پر فرستاده حمله به پهلوی را شناخت
 و پسران داشت که حق برادر را فراموش کنند آن حمله ایلات را نباشند و اینها
 در عالم بی حیت برآمد اند برادر دفع ایجت دلی ملیعی بکار پر فرستاده و از سپر لیکه حکم
 نهاده خواهد شد و این که اینجا پر حسین را در هر خفه خود منافق شد
 جوین آتش بیع و پر حسین شنایان فیت طی در مارک و ایوال این پسر خدی نمیگذرد و اینها
 ایشان پیکیو اتفاه میبرند که ابام حی صراحت داشت که حیات خدا که لعنه هم پیچید
 ایک پسر خدی از این پسر خدی که خبیر خیز حکم دارد که همین خدی طوفان را از شنید
 که مادرزاده و مادر حودک و مولانا ابو بکر طوفان سیفیها از همین خدی کردند اند این پر حسین حمله
 به خوارث ایشان که ایشان پر دینه مرا برآوردند که مایان با مردمی شنیده بجهد خوارث
 حکم دادند و اینها ایشان شکر و حی خفت سر خدی که بر شکر حیات غالب شد پیغمبر فتنه خود
 که ایم حس ب دیده از این قدر و این خفت ایشان از ایکیور طوفان ایشان را میخواهند این را بیان
 ده عرضه ای این قدر ایشان که در کو و علاوه خطر حسب نیخ و اینکه اند ایزد خفندن بیکار

فیض خوارث



نظر

و بغیر از عذر را ده مرقد سر خپر را بست خود ساخته و این اول نیتی همان راهات امیر حسین را که
را فرشته و ببر پیکدام روح نکند و در حضور خود سپاس مظلومان ائمہ نجات است جو به کمال
و اموال املا برخواهی کند از این محبت امیر حسین از زده خلیف پیشون اتفاق داد و در حق امیر حسین
دست امداد اول خواهی کند امیر حسین بفت این بیان کند و درین دل لینه و بر اساسه فرمایند
بمنزه خود ختند و فرمی به بجهه و قسم خاصه که مردم بخوبی و سرطان خدا طلبیست و قبول کنند پس از
فرمایند و بخت شده را که حصیل کنند امیر حسین را داده طوایشند و با بطیح کجا و شنیده و یار
خواسته و نمایند امیر حسین و یار دادن سخنه مبنی بر حجت آورده و درین مورد امیر حسین نیافر
که بزیست پرور عجب نامند و منزه این مغفره با امیر حسین زیست که در این خود لائمه دله رخداد دان
و زل و خسنه کرد دشت قبل لکه و عتماد نیزه ائمہ امیر حسین و هدایت کرد حداد روز
به در که بر دار ز ع امیر حسین لطف و در حق دست امیر حسین لی لیز که و بر است حال لای مند
از بد سر لکه و کنتر و بر ای مبنی نام کرد و مند و بسیله و کنتر امیر حسین را از سباب بر کرد
مکنون ب ز ر و ی و ق س ر ا ب ل ف ق ر ح خ ل ل ن د ح و ن م ر ح س ل ب ی ؛ امیر حسین و مکنون نام
که اعتنی ز خواه ع قلعت پی در خ ن که که امیر نیزه و حق خ لغت و ست صال ت د م و ک
و شتر ت بر س ای ل م ه و ع عل ه س ر ا خ ز ن د س اح ه و ن ه م د ر ن ز م ذ ک ه و غ و ر ا س
امیر تو ت ر ا س ت ب خ و ا ه ک ه ح و ن ا س ا خ ز ا م ه ز ب ر س د ل ک ر د ک ن ت ر ه د ا ت ب ر ی م
سبت ح ب ن ا م ه ز م ن ب ب ع ب ز ت د ب ح م ر ا م ر س و ع د ر ب س ر غ و ر ا ه



ایشان چون خن منزه و غیر رفیعه از نفعه ایشان بزرگ نبود که نیجه نمودند و که نیجه ایشان کوشا بود
 ایشان شد لیکن این یعنی خواسته در عبارت ایم حسین ایهاد است مخواسته دعا و دعوایت و مکملی نیز در عبارت
 در عبارت ایهاد ساخته و نوشته در عبارت ایهاد مخواسته دلایل بزرگ نیز در عبارت ایهاد
 مخواسته دیدم که خطا ایم حسین را از خطا مرفته کرد ایم حسین بزرگ بزم با پسر ایم حسین نفعات
 از فریادها پس ایهاد نداشتند پس ایهاد که ایم حسین را ایهاد ایهاد نداشتند و در عبارت ایهاد
 دعا و دعوایت است و بایان بزرگ شنیده است خود تقام عذر و عذر دعا و دعوایت که در عبارت باید اول
 مرا القبل سند و مارا مان را بزم و قبه بر ایم حسین ایهاد نسبت داد ایم حسین نقدنامه حرام
 مرا ایک سخن ای بزرگ بزم و غیر غنمه از خطا سرفی لیکن ایهاد را که هر شد بزم ایهاد ایهاد نسبت
 که با ایم حسین عذر میزد و در عذر شد و در عذر میزد ایهاد چنانه تو ایهاد که من من ایهاد و در عذر
 خواردیم و عذر دعا و دعوایت در عذر و بزرگ ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد
 برخیان ایهاد
 و عذر ایهاد
 مکتوپه بزرگ سیم که تغیرات را عفو نماییم ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد
 عفو خواهیم داشت و ایهاد
 ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد
 ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد
 ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد ایهاد

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ



و شیر هرام را که ندان رخت داعم که شر خواه می خواهد بدر اهراء در گفعت و زیر
خواه بپر خواه را بخواه که رشت چون شیر هرام نخواهد رسید شر خواه می خواه سخت داشتند
داسخا شخص نشود عینی لفظ این چیزین برخواست و پیر چیزین چند خواه و دیگر شخصی دیگر افراد
لعله چنین دام سخت شیر هرام باعده و اتفاقا فیله که فکه هی زار گوش که بعد گذشت چیزین در
وزیر شیر هرام نویس که عده درست هنوز زایان درست است چنین با ایمان را عده علی
بیان خواه می خواه شرخا پرسنجهون اتش خواه می خواه می خواه طقور و شرخا سخته
با شکه همان اتش بزدست و حلقه تر نور ایمکنی و جاز فرآمد بسیار دلگی را نهاد
و زخم با شکه پیان نکار و غایل خود هر ایمان شد که بسرعه خبر فرسترا اند خسته نه
که شیر هرام بدل سرمه که شرخا چون بگشته منی بخ و پیر بز نکار حواله چیزین ایمکن
در قرار است و دشمن خواه سکم باشند خطف می خواه سخته که را دل جب دلخشم هرام
و این چوکه در جب سرمه بدر بر اهراء خجند فرستاد تا این چند سرمه القید ضبط در اوروزه مزدیس
سرمه و خاصه دشیں و پیر باز نیز چند سرمه کا نیز خواه می خواه چند احمد
نموده لفید است آوروزه و هرام چند سرمه ایوس چند سرمه القید ضبط در آوروزه پیر بان حکم
وازتر سرمه کار از چیزین می خواه می خواه سرمه کار که ایمان فوان سرمه دل خواه
روانه حکمه شد چون این چه سرمه کار و لفید است که قدم و سرمه و سرمه کی نهاده بگیر
چون چند سرمه کار و بگرفت از خله فرستین چه عنبر که می بن متفق بخواه



شرکت بر سیم دارل کنکه دیده و دیده از همان کند بگفت بر قدر نهضت نایاب چون بختیار مرضیم
بر میان چوچوچی چوچوچی میان نهضت من بر میر حسین لهم از زیارت که بختیار میان میر حسین دست فرموده
لهم چوچوچی میر حسین نهضت با شیخ در رشیق و ای س خواه و عاجل چوچوچی با حاج دشمن کشان
کراط نهضت و انفیاد من بر میان الشهباء و سترقی من میر حسین اعمه علاء شده و در بر حال الشهباء
و میر حسین که با دایم حل در سر و چند ره لهم با افزا لهم رسیده آلم من و خیز زیارت چوچوچی
من نهضت که در ششم حیات بر میر حسین اما که میر حسین با ستقبال من بر زاده است در حاج که نیز
من فراس زهنه و مر لا ش بر میر حسین کام حسته کی ب ب ور ت معادر ت نفع چوچوچی
از میر حسین بر کاره آن چه و محفظت حکومت بر میر حسین که در دانش
چوچوچی له جود علیا الله کان اغا که و بر پار کند دشته لهم ب چوچوچی ع لهم
الیه راجیوں لکھت چوچوچی ای میر حسین رسیده که که ب ب زیر رش از عالیم جلعت که پیغمبر هم
و بر زان ای عبد الله که عده قیامت و من زیارت لهم لکی که شده و مخفی ب هر
و جذب در راغم و من چ در راغم جع محکم افوج و ترک ای میر حسین دل اعم بر کاره
چوچوچی که اوی ای رسیف الدین یار بر سم مغفله بر فوج قا هو کی ب شیر ای میر حسین در وضع
جن میان فرمی لعم لعم لعم لعم در چوچوچی خبر زیر شاد که میر حسین بر جذب ای س
میان میوا بر که بلعد و سیده کار کند ب عیار ز حال و کار و غافل لوز عیار خبر بر راغم ز کسر
و رسیده ای رسیف الدین یار بر سم مغفله بر چوچوچی رسیده عیار چوچوچی را با عده نایاب زیر

دیگران دیگران



پوختن فریب اکنیز چشم کی و در حمدنا مسزشت لک عدها زدال نیم ناز بیان که در اتفاق این
 متفق شم پریز چند ناسه اعتماد نا می دهد و بیان کرد این در حمدنا مسزشت خود را
 بهمین درآمد و نسبت امیر حبیب را بس معنی دارد مسزشت خود را متفق در راول و جذب
 امور منزه رسید و امداد سرگلاین که از امیر حبیب نذکر و آن شده مدنیم فرموده لفظ بر حجه است
 مفهوم رشته که امیر حبیب مسکن و خصدا امیر حبیب آن بجهه که مسکن خود از این را که جمع
 متفق مانع نمی شوند و خوب است و آن عدها مسزشت خوانند و سفرا اوران شنیده اند
 در اینجا روز مراد جماعت پسرانی که نفع برای این کلمه که امیر حبیب مسزشت متفق نمی شود و خود
 هست که شما را بجانب خود پسرانی می باشید و این که امیر حبیب مسزشت خوب است و بدانه نه
 امداد کرد از مصالح اندیشه منتهی به خود متفق است از من خلف نا می بند جمله امداد امیر حبیب
 کی این دیدگیری را در جماعت پسرانی که مسکن خود است انتهاست باهم و فواید است
 فرموم حکیم امیر حبیب از صحن امیر حبیب مسزشت خواند از حبیب از مسزشت خود بر اینجاست
 در قریش نزول نفعی حبیب امیر حبیب دید که بر خدمت امیر حبیب از کلمه پسرانی که این را که جمع از
 و پسران را فروں ای ختنه کیا نمی شود و می سند و امداد کچه و متفق نمی بند خود متفق
 چنان می باشد که نفعی امیر حبیب امیر حبیب این همچنان که بیان قدر خاصیت نمی باشد
 فرسانه که پسران متفق خست خلص ام که مرگ با نفعی ام از مسزشت خود نزول داشت
 که دارند و از برادر و شوهر عدها متفق است و این این



رکبید محمد نجفی خوشی که بعد از یوم میعادن در میان هاراه نیا سند و حیر که فرع بردو طرز آن
 فرستاده بینهای ساخته که حون جزء در آیم از میثیر و پس از آنده میار سکیت ناسنی خود را تجربه نماید
 منیز سید با دل در ته که رسیدم فرق اصرم و ب شب فوج از هزاران را فرمحمد که در عرضت
 روی حکم نژاده در نیز قفت فرستاده امیر حبین رسید که شاه که خساد را در موضع خود را کنار گذاشت
 اش که خساد را در خانه ایان که داشته ام با صدمت کوار علیک است شایسته ایام شاه نیز با صدمت بردو طرز
 که در میان در ته منزه لذت خوش آب و هوا با پلیده که حسبت داشته بکه برده محمد نجفی خود را درست
 لذت چشم برادر بی فنت نایم حون نیز بکه عمر و در ته او مطلع شدم داشته قدم در دست
 لذت شتم و هیکا با من سیده که زیر بکه فخر و امیر حبین با هزار از سوار سی سب منیز و ایش و محبت
 بمنه لکه اه رسیدم اواز امیر حبین که بینهای بیکه رسیده ایان باز کشیدم در نیز قفت سوار ایش
 مشد سید رکن بکن در آمدن و با فوج من در شیخ پس پنهان از کوه شه برضه برآمد و سرمهاد
 که فقند در محل اول افواج من بیکه ن خالب آمده کسین فرستاده منیز بمنه علیک
 خساد رسیدم و روزه لده افواج امیر حبین را از دن براوردم و اکثر راز ایش آن دشکنیه
 و اسپر رکش شند و امیر حبین که مکن بر رتره آمده منتظر میر بیکه که مرالتبه خواهند کرد
 که افواج مکشته و سرمهاد نیز نیز که هر چه بیکه رفته بودی چه بسته امیر حبین از ایش بخوبی
 و خجل و متفعه شده و حمل داشت که پنهان مکر و خد عده او درین شه بر پیش برآم که از من اخراج
 ببر برو سنه نه بیکه واد و ببر افزار اول س خساد رسیده فرستاده بکه که ایش در بیر بکه

دلمه دلبار



و اپنده بی بی زیر این آن دو قسم خواهد بود که پنجه از خود را برخواهند و این دو هشت بیان و ماه نرسید و مطلع نمود
 خواه این خواهات بگلبه قریش برآمدند و مارک خود را در لطف خود خواهند بیندند و چنان روش نیز
 بخواهند که قدم و درسته شده شده و این امر خوب را لکهان نهادن طبیعت از این عمدت فرمایند
 و این سرمه کس صنعت دوست کنند و بدریت این نفع که هر کس از اینها بهدوام پرداخت بر میکند باشد
 برادرانه سرمه کس خواهند کرد با اینقدر این خوب است و میگذرد این خوبی بر این شیوه قدرت میگیرد و این
 دیگر بیم رسیده خواهند کرد و هر چیز از اینها که هر کس از اینها خوب است باین ترتیب بینندند اینها را میگردند
 از اینها را نکند و اینها را بسیار بخواهند و هر کس از اینها را میگیرد و اینها را طهی و حشر
 قسم خواهند و خود را نمود و شنیده صورت عده نهادند که بی عمد و افراطی از اینها میگردند
 المیم و میز سمعه را نشاند و دست او میبینند که از خلیفت عهد ندان خونی ایم و غصب شکر تباشد و رفاقت
 لصیبی خون دنند و لشکر و این امر خوب شده میبینیم و بعد این که یکا بینند خالی خدن غوبیت
 سلطوف دارند و این سخن که در این موضوع میگذرد همانند هنوز نام و حصف آراء که در فتاوی
 ایم جمیں در ایام ناچیز دل بهم نقد برخورد کنند و ظهور آید در موافقت پسر سید که ایم جمیں
 کزان جمع اور ده و ایم سو سرمه داشت و بدر را بخانه همراه از اینها بر قریش حالت میگیرد
 بروز که پنهان گشته اینیم خوب بیان نمایم و سید شکر خوب میگذرد بگلبه اینها خود را خوب
 و از این همین عده ندان خواهند کرد اینقدر لطف نهادند که از این سرمه و از اینها میگیرند
 این خواههای خوبی هم در قسم توجه افتاده میگینند من بی این امر از اینها نمیگویم



سنت منزه بر ایان نهست بقدر بین نوشت فرستادم ایان حق نعمت را لک هر آن شاهزاده خواهد داشت
 در کوچه نادوق حشم بر لاس و ام اسرا باقی در چشمکه نمود که دشمند راه دافعه حرب خدا ام از اینکه
 وادوق جمع شد و فلادر غافت نهادند سکون بر اخ طبع نمیگذاشت میگذشت مع ام اسرا سیده ام
 از رفاقت ایان خواطر جمع نسبت نسبت ام اسرا مخفیه و نشیبه که در کدن کشته عذر دادند
 که ایکن مخفی و ایکن نکثه اول ایان امیر حواله بی و دو دم ایکن نجوره ایکن زنگ ایکن
 دایم را ایکن و ایکن کوید را ایکن سب الدین و ایکن عباس و حسن بنده داد واقع بخواره در و ایکن سرمه
 واقع سکون سهاده در و ایکن برخ ایکن سهاده در و ایکن قیاق و ایکن قیاق و ایکن قیاق و ایکن قیاق
 چون ایکن صلی بر ایست به نه مرارفت حمال عدو ایان یه رفت که فرز و خواجه ایان سهاده
 من ایان را ایکن که نه فرز و خواجه ایکن و بدل جمع دفرانع خواطر بدغ و رفع را بجزین رو آمد
 و از جملکه قریش بر ایشان کوچه کفم و یکی نسب سخن، این روان شد که پر ترکه ایشانه
 بر سر را بجزین ترکی ز تورم حون سر جویی سهاده بی سب سخن این روان شد و ملک سهاده
 که از جهاب ایکن جزین نهیں نه ملکه ز فتن مراغه است دالسته که هار قریش بر راهه جلال
 اند خشنده و بایکن فرستنده سپور که خواسته بیان ایکن خواسته بر راهه قلعه کر
 در آن دیدم حون ایکن جزیب می رسمید عرق غیرت نمی بخوبت آن که نفعه قریش من و دشنه
 پسر ایان را دستگیر نمایم و بدینزه جهاد اوزان اند احتمم که ایکن سخن ایکن خواسته
 و منزه نه مانده و باز مانده کا پنجه لفظ سی سب ایکن خواسته و دشنه خونی را صد و هجده
 ام

کردم و در این منزل کوچ که بر جایه ایق نزول نمهم دهد و زدن این منزل مقدم که تا هزار نانگ
 در غصه بله بر سرمهد آمدند و از آن چند شب غلط داده طرف ما خانه و فرش در راه را ب او می خورد
 نمی خورد و شب از آب او را به کند کرد و حمل جبر میر شرکه مسراز او را به بسیار اینجا می خورد
 شد که کامن فرش را بخوبی رسیدل جع کهنه و بفراغت متواشند و در روز دو روز در راه را بله که
 می خورد از آب که را کهنه و در پیشتر نکبت حراثت ناسه زنیم و خل محمد می خورد و خود را
 در روم فرمیده قیچن کهنه که بخواست این رفشد و این را بخواست این را کامن خانه می خورد و در پیشتر خود را
 عده داشتند از آن را ب کوچ که همچوپ دارا مدم و ببر جاه آب شور فرنی آمه و دسته و پیش
 در این چوک این است نمهم و دشمن اسپر دهان حوا لکار شد و بچیان که نکبت بات بیش
 خود را فری بند نیست و دلجم رسیده آمدند و از اینه را خلص و محبت در متواب خود نشونه هست
 از بار من ترسون است رستادند و سلکه سپار از سپه و کان و ترس از ایال داشتند و فرزند
 روز ایمه او رده بله خبر برادرها آمدست کفم و از بار خوچ ب فنه کان و یک قفسه سه دلخیوه هم
 ز خادر دیگر را بر لکه قسمی نمهم و دلخیوه ایال بسیار فخر رسیده که از خواست این رسیده
 و بی من و لامیت فرش سیاع و رهاب ب سپه ز درس عدت حمل که را کهه راه بسیار
 از من حمل نظا اینه فانه بر فوج منی هشاد رسیده ایال بی قاعده باستقل از اتفاقه و از میانه
 داشتند بظاهر خود را و دهن از آب که بر را ب پرسش کهند که از آنکه هیئت چه
 داشتند اینه که اینه ایان کهنه که مسندید که اینجا می خورد و کهند اینه کهند



مزد خراسان است دلایل آن این است که شده و مردم میتوانند نیز نظر خود را درین کارهای بروز داشته باشند
 خراسان است و منشی که جوان طلاق امیر حسین سپاهی شد و بر سر زبانش که صد هزار طلاق شده باشد
 روانه خراسان شده است اما دعا که را پیر خواستند که خوبی بده است اما از شدیدترین
 دلایل را از میان خود فهمیده است بلکه راست منزه است اما برای یادگار خراسان نیز فرموده
 روانه شده و چیزی که روانه کار را میان این بزرگترین عصیانهای پیر موسی خواسته است که این طبقه
 فرموده و از دلایل احتمالی نیز سبده است اما لفظ شده است که با فوج عقا
 راه پراسته بگی بسبت پیر داشت و هفت پیروت طلب ملائکت و بخشش خود را درست
 تمام روانه چون خبر رفتن این خبر را این بسیار خوب نموده است رسیده از قلعه که را که
 بگی طریق رفته باشد هزار سوار و دیگر سرمهیان فوج عاصمه و عیشی عرش شهول است
 داده امیر موسی محمد داشت پس خود را بر قلعه قریش حاکم ساخت و قدر را با امیر حسین وال و خبار
 داده امیر حسین پیش از این خبر رفتن این بسیار خوب نموده است این برسیده از قلعه که را که
 دلایل این بزرگ خواسته اند امیر خواسته اند که این دلایل را درست کنند چون خبر رفته
 قریش این را سبده عیزت میکردند و داشت که تحقیق اتفاق از نیام برآورده و رفته قلعه قریش را سخون
 سازم در رفت و در منزل صادر کرد که سوسان خبر رسانیده شد که داده هزار سوار و دیگر سرمهیان
 در قلعه قریش متوقق شده لشته اند و داده هزار سوار و پیاده در قلعه قریش در راه میگردند
 آنها هم دعوا نداشتند امیر با خدار اسرار نداشتند و کتفخون خود را نداشتند که خواسته اند

آنها نداشتند



سخن از نیم پنجم شنید که اگر سخنگویان را در بین گرفتند و میر داشتند و متفق شوند اسلام یار گفته بسر قلوبه و در بین
روان شهان همه تکرار شده شمع ال بـ خواه و لافه و حون این زمان که پادشاه است زندگانی افسار
برینزین که فرمیت بست که رفته تله و شتر را پیش میکنند چون بـ سع سعادتمند رسید که داده خواه و کار
بر در روان خواه باز شر نشسته اند و در میاس لجه خود را بـ خیزی میکنند که هم از رسیده و جلد
که بر که مهاد رسی اینها را سلطرا عصب را در میان لعنه پهراه که شر فله و شتر با پیش کنند شر
با شهادتی آمد و زینه بـ نیازان ها که دام این زینه بـ غایب برآمد که نیزه من دنباد و هو الغریب
از این زینه ها بر ایل دست یافتم و میگردند که همچنان که این زینه ها
ست مرد اینها در جمیع بـ اتفاق که هم اینها دشمن توکل بر رفاه که هم دست بـ از حکما
برآمدند و در این وقت ایل مودیار را لات که میگردند در جمیع در جمیع روزه و شب
را ایل بر جا کوپر لاس دیگر غمتش ایل قصدان را ایل داده عذر یافته که میگردند همچنان روزه و شب
روی پیش را میرس رجیخ سیده شر و حبیب ها بر روان ایل سف اند زینه نیو در بـ و عبارت عدای بـ
وقت بـ زینه ها بر زهان و حقیقت ایل که بـ زینه کویش شکنند و حون اول ایل مودیار را
بر من سلام که من عالم دیگر بر خود میگوین که من که مودی خواهم شد حمل ایل از توکل به ایل
سدیم که فیض نام و میر ایل شنون که میم در این وقت میگفت خالی که ایل این زمان دنیا ایل که
و من توکل علی الله فمیگویم حسنه از این زمان خان فخر ایل شر و روان شرخ هم در این
از آنور کنند شنید در فریه حنفیت ضریع آدم دست شب قرار دلان بـ بر روانه قدر کنند



که راه فرشی طبر سند و که روشن نه راه کند نه و آینده راه پرند و آن روز در پردن آنست در خوشبختانه
 در بیان ذر حق آصم و عین سب در آمد سار شدم و سب لشتب بوضع برد اینچ رسیدم دو راه
 ای پرسی صد کم فرشی دران موضع لفظ برگشتم و پرسیم و سب دران موضع هست احست علیهم
 و برفت ای ای سار شدم و سب در موضع ذر و فرقی اکتفم و فرا و لان فرستادم که زیبها
 بر سبته حین سب در آمد سار شدم و سب لشتب بوضع شیرخان رسیدم خان خان
 که ازان صفع در کند نم ای پرسی کو امده زانو فخر می باخ من هر سب نهد که پس از زیبها دران در
 هانده ای شد ای پرسیم بر راه ب افعه ای سایده شنند که سپاه بر سد حین که در همان بیان فرقیم
 مداد حشم زنگی بر سد مزعن ان باز کشیدم در سوی کسی طرز خوش برگشتم که این
 زینه و شر و مان تا رسیدن بهادران از درختان باعی به پرس راه است بر سهان و طناب
 بر پیش سند نزد حین ره دران ب حقن شرد بان شغول شنند کی طرس سبد که تا بهار و لان:
 بیع آینده صفحه رصمه حی رهند فرشی را ملاحته نمایم و حیدر لغز بهادر که خضر ایوت
 لفظ اینکی همراه کردنه سب لشتب بکوایا فرسن سبد و در آصم و آن سب شنیده پس از هر راه
 حین سیا هم روح درین قلعه سنتrum در آمد بهادران را امر کمیع که شر فطر را سبده مگزد
 درین مسیر علامه را که خواست را و بکجا ان بیع همراه کر فشم حین بین رسمون را پر از آن دیدم
 چون بر اطوان حسن قظر کفع پلر بالا رضه ق شد کشیده رسیدم لذات ای فرع اعمیم
 و بعد ای سه دم و سه نیمه حی راه هم کفع فرم بر بالا سبل نهادم و از میل کن شسته بکاک پرسیدم

در این



در آدم و خواهان خواهان بر در ران تعالیه آدم حلقه بر ران لهم لئی حباب نزدی داشتند و در
پادشاه پسر در خواسته بی طریق اطروف دیوار حصار را رخشد و سیم کارپ رست لبی و چون رسید
سید ران پیش کشید خواسته بی خواهان برای کشید لهم مراجعت کفم در برفت عربه اب مراجعت خواهد
من مراجعت و بعوقب اکتم در سوی سید ران سچ شده زرد پنهان بر سر دست از شرمه
فرمی کنیت حصار سینه قفسه را از کارهای خی دیده لهم بیان کشی این حیچ داد
که من نه همان روش تقدیر را دیده آدم سچی است در ران ایشان که داده شد و گذشت که بر زیر
کوفته و از دبری من تفصیل که خوار و بعوقب مراجعت کهند لهم خار و ترقی خوار و زده که
خوارند و ران شده حمد پنجه را می نهضت اب تعالیه کفم و با خود و سه همان را پیاده
و رکشید که همچنان خوار و ایشان لهم دیده لهم روان شدم و بیداران در راه بیشتر خواران
پیغامبرند آن لهم کن رخصان رسیده در آدم و فرم بر میرزا و ز میرزا لهم شدم
بر فرم لهم مدد ن ام لهم کن ب ن لهم ب لهم لهم لهم لهم
و بیداران نزد بانها بر سر دست از شرمه کشید و اینها را بخدمت بر پیاده لهم
و بیکی از بیداران بیلا
هر چند بر سر دسته برآمدند لهم
تعالیه جا کردند و به ران رکنیه بیدوار لهم لهم لهم لهم لهم لهم لهم لهم لهم
هر چند سب نای لهم لهم



که رفته دروانه را جیم پیرند حین بهادران بر در قصه رسیده دروانه بامانی را در خواب از نه
 لبتد و هرگز نست برآولی قشنل آورده دروانه دروانه را حضرت ببرد بیشند حین فرود زد
 پس بمانی دروانه سب سه هنر خود رسیده دست بایک که با ضطرا ب در آمده حین حین
 پسر امیر موسسه حکم قلعه بع بایلا سیم برآمد و شروع در صال که حین صح بر سیده ملفوش
 بر قوه من اش دینا لاخته له دران بم فی در آمده حکم شو بهادران رسیده آن آن
 آند حتن و فرزان امیر موسسه خا ستند و نهاد آوردن حین حین سر بر موسک
 نظره من در آورده خواه مکان برشی عادت ربی آفریده کشم و دیگر فرزند کفع فلق علمه
 و علیت آمده زنها رخ استند این راز نها بر لضم وام کرد که غلسم را قصیر ضطرا در
 و پره چه قدر توشه وازو وقه دران قلعه لهم امر نکفم که جمع آوردن داب ب از تبر و خان و
 دیگر کنه مح لهم دک بر سپا و ست نکون الله مترو در رکم قلعه غم طراف
 خوار ه میر رب خا را میر سف الله میز را میر دافت را میر مودار لات سپرد واطراف در دان
 و قلعه را بسیو عنت ار عند دان و میر عیسی بد حین بهادران تفی سپرد و دیگر بهادران
 در برحی حصار جا مقدر کفم دایم مودار لات ه حمد کس بهادران پیز دیگر نه
کفع حین ثرك فلع کفم فران و حقیقان امیر موسسه را مرد ت که پیش فرندا دیگر
امیر حضرت ب میر موسسه رسید پا لقاف ملک بهادران و وانزو ه میر کوار اسمه لو ار کن فلع کسر
کفه محبوبت تام آمده حصار را می صره در اور و نیز حین جز کفت نکفه میر سب مع لذ

لذ



سفر و مسافر سیده بروج له لفظه جمعیت که فیضین در آن جو انتگری و جو ایجاد سبزه که خوش
 و دلخواه قدر شیرینی هستند شدم از محکم که در وان کارا مخصوص و داشته بود از این طور پیش از فوج فیض
 بر در رانی و نیاده نهند و تراک صفت آن و دوازده هزار کارکه مراد حما فره داشتهند و تراکت
 چون ایمه و سرمه و سکه های اینکه با دوازده هزار کارکه مراد تبلوه قریشی که سخن خواسته خود را در آغاز
 چون کلم که ایمه و سرمه و سکه را با هم پیش از فوجی بر ترس خشم و دلخواه بجهاد کار و فوجی
 دیگر خواهیم داشتند و فوج لطف سبسته شنبه که قریب لیچ بی برویست ایزک
 دوازدهم و آن دو مرد و مردانه سرکن پر کن برداشته و ایمه و سرمه و سکه آوردند
 و پیغام را دست گرفته و پیغام سپاهیان فتنم کشته و زخم خشند و از امداده سکنه
 عیاذ رزست من آور و نه در روکارها در بیرون چون عیاذ رزست من در آمد و برا عیاذ رزست شنبه
 اعیاذ رزست من آور و نه در روکارها در بیرون چون عیاذ رزست من در آمد و برا عیاذ رزست شنبه
 بر حق اصل اسرائیل ملائیشتن در خواهیم کرد من ایقتم که در وان کارکه برآمده بجهاد کار و فوجی
 و برا در سبند جسی نکه دارم تا دیگر ایقتم بین در آشند و عیبت نایند و سلطنت فارسی
 نمیگیرد الابرع عیادت و دشک آن سه در شرمنه نمیگیرد عیادت مراد خوب رکو از این
 دیگر افواج خیال را طلب داشته بش و پیرا نقشی بر راه بادر و کارکه برآمده بجهاد کار
 خشت بر کھنر قیمه زیاد صهد کار شب شب برس ایمه و سرمه و سکه دستادم و رهای بر راه
 رفته است ایمه کلمه بخبار بردار آور و نه در نیو قفت نیز بر کاره بدار و بجهاد کار رفته



هنگت بهادر در آمده در داران قیوم راحی صره کوه در بناه و پارکه کوه در آمده لشند و درون
اچگاهت راطح دفعه در صح روز سیم اطیب بهادر واق شپور بهادر با لشنت سوار مردانه
امنیم که لشنه پر فتوه را اند خشند بدان دو صد هزار غل در آمده اکثر راز ایش نرا
لشنه کذ را مبدند و در وقت طفح برقاها در آمد اما سی سر جنین بیچ لشنه اکنیده
از شکر غنیم خواه را مکت رس مبدند و انش قشل و بهال در گفت در پر فتوه
در وقت پر عذر را می پست به در عصی و مت فرسنده مون لشنه پر فتوه در دشنه
طفح برقا در سیده لشنه حمله آورد آن سپور بهادر سر راه بود در عالم اول برای
از پر در آلوی در بوقت از سپاه امیر مسی حمله آورد لشنه لهم در طبقه در
از عزور جوانه کرزی در دست کرد حمله آورد عزان برخی که از همان داران نیمه را
بود در را لشنه و را لشنه که برقا آورده عزان و عغ فتوه آورده عزان و زیست
و بیاره که کوچه از روز تصور به درست وی را پیش کش که برقا لشنه آورد
و شکن نام جا چکه از بهادران من لشنه در رسیده آن بدست عزور را لشنه
در گذرا سپاه غنیم وی امیح صال سلاست به لشنه لشند رسی و لشنه بر
شنبه لچیم دیدیم و سپه که برس کشیده رو بقول را آورد من و هش در شاه خشن در آصره
در بوقت فوجی را ز حضور علیه سپاه را لشنه بداش که دست که میان لشنه ترن
و ای لشنه ق حمد بر ج لھان آورد خد و ایش ن را له لھ لھن ق آورد رخدا لھ

لشنه



کر خانه نباشد بکوچه پسر بر دند جون امیر موسی علقت بهادر کله با تلقن جمعیت کهنه کوارش رو رفعه
بجهه احوال سپاه حکم سلا بر جینوال دیدند که از ختنق کر خانه بجهه پسر هنده آورده
واز کوچه سند شهر سرسی شده اند و بر گننه زمل سعادت سلا با در صد کار سخن ایشان
جون نزکل هم با دراز میان خینم برآمده حمله آورده تبر باران کهی بهار باران منی خینم رانهاز خینه
برآورده بجهه نیز بشپه شیر در آمدند و حکمت در کوه کوهه نیاه میمن آوردهند در سرمه کوهه
برآمدند که بهادران سکنه ریخته را که نظر بر سرمه منی ادا فویل شد و بگشند و بیر
حمله آوردهند درینچه حال ایچی بجهه و هرام بهادر را طلب کهم که با خود خکنکل خیز برداشکه
ایهشان کهند منوجه در شکنند جون آن اور بجهه در مردانش در آمدند تکل هم با در پوره بردا
پناه خیس خانه گفت در آمد و ایچی بو غاصه بمال سرواب برآمد جون ناب جانده فرقی
میکن روکر نان افشد و درست هرام بهادر سیالا سر دوار برآمد و ایچی بعقار بپاره برای
خانه کوهه شیر حواله و کل هم با در نمی و در روی بکر برآمدند هرام بهادر قوق قب وی خیس
منصر خراس پیکه از سرداران منی بیهی و دانشند جون هرام بهادر رسیده خیل غینه کوهه هندر
نادانسته آن بهادر مردانه را از حیات عی رسد خست جون امیر موسی در لاد بیه
بهادران مرا علاوه نمی نظرهش بر کوبه سلطنت من ای اماد با فوج خیی از عقوبه سرمه حکمت
از خیی صدر سخت بر دروان خوار فرست دلم حمله آورده در واس قلعه را میخواهند و دیگر
بر لیجن با امیر ساریغه و دیگر سبف الدین کل غطفه در واس خوار مشول بیهی خوار سادم ای غیم بر قدره



و آن به دلایل مردانه در پیاپی بخواست راهدار و راهنمایی داشت که همچوی مکانات
 و جنبهای سردارانه که نموده در پیش از این که امیر مواسی حکمت بهادر را بهادر را خواسته
 از استهاده خسته باشد پس از این روز عین آورده بخواسته فوج در پیش از خواسته
 بهادر را میگشت فوج ساخته بر در در دو شیدم پس بهادران از نوع سبد و رامدنه امیر
 نظر خوارست در ایام نظر که اب اسرائیل که طبقه نخست که راهه در زیارت
 از در تعلمه اب اسد اصم حین از کنون مند برآمد و در ساین فوج نزدیک معمول شد
 و افواج که در رکاب خنیز شیر ماران که نمود و میگفت سرمه شیر بر هشتاد امیر می
 نشست رویی روان شد و با همیت خواره ای خواسته باشند بدرست و نزدیک
 روان شده بهادران افواج منح خواستند که سعاق و در روان موضع رخاسته شدند
 فرستاده امیر سربوی و امیر سيف الدین رسیده با بخواست راهدار حکمت بهادر را در یام آورده
 بخود نکه امیر توپه نامید منع داشت حین امیر مرسی نه کمیت دله همچه دخاطر مجتبی
 بدین طبعه در آنهم و معمول در دلایل نسبتی که دیگر کس لذت کار و پیاده که خواسته
 پیاره از کفره سرداران خوار رسیدم دیدم که حکمت بهادر بخواست راهدار حمله
 و بهادران اولیع امیر سربوی و امیر سيف الدین رسیده که پسند قدر در آمده قیام
 که من عی غوچه حقی را خواسته برآمد و با اولز علیه که بخواسته حکمت بهادر را نظر برداشت
 من ایشان و مراثی شد که با شقام و میر رویی آورده ام رو برو و من شده قدم کشیده عیش

لی گز



لی عین سخن بگفت آنده به مردم که اب اند خشم و امیر سار بوفا و امیر سفیان پر که موارد
بچهل هزار اب اند خشم اب لی بیرون نهست که راه بسراه ایشان خوش بخواهد و از دست خوبی
ایشان خورد آمدند چون چک بجاده رانظر بر پرسی نهایه اتفاق امیر انبساطت و در راه آشده
و در کتاب امیر سی ایشان که روزه محبت کشند و بخواه خوش خواه خوش ایشان خوش ایشان
فرار که که سیاست قبول روان شد امیر سی ایشان خوش بر قبول او که گذشت ایشان
حیث خوشی که شد و شادم و حقی حرامان خواهان دنبال و برا کشم و جمیع گرد بر قبول امیر سی خوش
که حقی را خود ایشان نهی و جمله ملت همبار سیما ہی پس امداد مراد پهلوی خوش بخواه
که خود روی ایشان پر ایشان ایشان را ایشان خوشی از زیده ایشان بر زیده ایشان خوش
که بخواهان را میل ایشان نهی که از زیده ایشان را میل ایشان ایشان بخواه
چون ایشان را فرشتیت سیمه که دست بند زاید و سبز اول غیبی که دریز کشید و داشتند که شد
نه خشند و ایشان را فرشتیت سیمه و درین حال خشن داشت خوش مقدور بخواه ایشان شده
چون دست بند ایشان رسید و در کامد تاب میاد رده نه خشندیت باقی نهادند و دیگران را زیده ایشان
درینه ها بفضل فرشته چهار خوشی را پست می شدند را بگفت رساصشم چون سران دسرد
حقی ایشان از زیده ایشان را خوشی ایشان را خوشی ایشان را خوشی ایشان را خوشی
ایشان که بگفت ایشان چهار بخواه از داشت و خشت و زان خواه پر تا شد که شدند چون
بر ایشان ایشان را خوشی را فرشتدم که برا ایشان سایپ کشید و مجھ سخند



وغورت امریوسی را داشت و بخشی که پری بخود فرمودم دار عذایب امر را کرد و آن
امیریوسی خالد بود و داران گسته او خری آورد و من تا مرض غزل هاق بسیار دم
 چون روز شده و محظای فرشتی از خس و خاشک خانه ایان پاک شد و امیر با کو
 دایم سیف الدین که تا مرضع مکله لیک تعاویت خانه ایان نموده بخود مر جلت
 نموده بسیار کباد و سخن کشید کنکاچ وقت دران دیدم که چون پرستش ایشان
 آمد بخود دران رستم آن در فرشتی شلاق نایم و بعنی از امر اصلح دین
 که رشد و در بخارا قشلاق نایم من کشم که چون افواج امیرین شکست خود
 رفتند امیرین بخت خواه کو و چون بشنخو که من در بخارا راستند امیر از شکر
 کشی خواه کو و بنی سلوفا است و آذوق کم هم برسد بخوبیه ایشان که در فرشتی
 قشلاق نایم و محوش و بخساخ و نستم در بخارا را آغاز کو آن و بخوبیه ایشان
 ولپنجه هم از نلات بست بخانه فرسن و شنک پشا که در خراسان سرکردان طلب شد
 ولایت امیریه به سپاهیم دیر لیغ به علی بیرون کرد و محظای امر کردان است زلیخه که آندر کجا
 بچشم شاهزاده ای داشت چن که و داخیه در فرشتی مدق غلوکشته در چشم جمی با درست نیم
 و دیگم پر کجہ سخنی ملا جم اور یم چون کنچه بچه کچه شد کیا ب فرسی روان شدید و دران بخت
 که فتح آبدی بخی نزول نهضم بسته جلت و طلب راحت شغول شدم **جزل حکم که امری**
پنهان خواهد لچن امیریوسی و دران و بسیاران امیرین کنجه رکاب و گشته خان نزدیک

پکان افغانی



جین

بی نسبت هر چیز که در ای سرای بجهاد رخچه بر قدمه و مکاره رخچه لای بزین لفه و لفه سبله عقینه
بر ایشان احتراف کی کوشانچی خلقت کوئی کما پیر تپر زنا کاه اتفاقو خرد آمد و دو صد هزار شیخ
کوفه و شاکر و دا فضه پیار سوار بجهان نمود رکیه کاز دو صد سال هنر نمودست خلاصه این
لکھچان خی را چین و کار کرم کنم من خانه سلا کرم کارم شکر بسز نهاد کند و افراد
سایی بر اید و در مقام حج آوردن اند کشیده و آیه کوئی سیست بند سلا سار گنهه امیر
او بای بیو کو در و حجاب شاد و ای بیان لفه و ای بیان پول ای بیان را با وه چیز ای سوار فرزد ای ای
پهراه سخت و ای بیو کسی شنیده شتم میندان ای شکه بیگن بس زیوان شده و چون بخیر پر
اهن ای بجهان و روان شدن ای بیو کی وه هزار سوار سلی بسب محیز رسیده تند کشید
که از قریش بر ای عالم نهاد ای غفت در رله بس زیاد و برد و چند کس و بیکسی شکر در بخت
خرم عن رسبید که ای بیو کسی و لاهه ای سر جین از طعنه خدا حق که دشت در عرض شد چکد
فرهله نهند حس کی هفچ دیم که بعزم شخون بر ایشان الیغدر کفره بر دم از راه پیو شد
لکچ اند از بی ایغز کغم و چون بث بدشت و بایع در آدم تو قوه لخعم وزن تا
قرلول را فرستاده بکر ز مین فرقی آمد عنین را ملخته ناید و طرقی در راهن و دلمه
به پند و چون لشد عنین را ملک چلیک عمور ناید بخربس زیروی رشد ز بالپر ز نیک
عنین آن سان کر قوه جین بغض نیز رسید که ای بیو کسی و ای بجهان که پیکه د خواهد
امش از علی چلیک عبور نمیه در مقام جلد لذت فرهن لعنه من آن روز در بحرا و بیخ



مقام لکه و چون اب در آهد کار شدم حول نزدیت شکر غمیر رسیدم ز های زد و خد که در
 کسی دیگر بغض نمایند کفته بر دست چپ غمیر از جنوب راست برآمد و ز لذت دیدم که در آن غشم
غمیر که افراط می باشد بر سر شان لشکر غمیر و بعد از شکر غمیر آفته که از شکر پرورش داشت
 آبرویی و امرایی ای مریمین صفها بر استه بر زیر لطف سیلان خن در حجت احمد این دفعه
 آمد نازیج لکه روان شدم و برآمد که در بیک روان شدم و نیک خان رسیدم که توپشی ده
قلعه فرش را چکان نم دان سکا به سجا کار لنه لشکر سکا را پهرا کفته بر سر مریمین
 و افواج آن لشکر عن بغضنی رسیدم شروع لند واباز مانکان کفته سکا
بغضت نیهم محجه ش دا از جن نیمه حاکم سکا را لیق با تفاق غای بر رسان ستفانی لند
 و بغضه نبد که سکا را ورز حول در سکا را مزول نیهم ای مریم چو سکا ا غما نیان
 و بر رو ی با اعتداد لیق از من محجه از حضرت طلسم که سکا ب خراسان روان شکان
 بروی لکن که لتفاجع در رسان است بر نیجر که لتفاجع مقر لکن بر هان نیچه تران پهرا
 خواه که من با بحصر محجه ش و دش بر سر ام نیهم و ای مریم صفه الدین لیق
طلد و نیتم که من قد لدار مریم حین ا ت نر لند ر
اما که شما میان لشکر سکا را متغیر مودیه پا ست صل لشکر نیت نر لند که لند
ملک در لشکر کبیر یم دلا روان و هاد روان کنکو را نیند بی دش شکر مجه شان و کو بی
از رو نیند که لکن که لکن

کل



پر اکنہ خواه شد حین اب نرا سپل افتاب کی کھنچ پہن دیم ده جوں تیرچ کرو دو طبق
 دیرا بیک سخا ان خخت دیم و یہ در مجدد ننگی دیرا خخت داعم کرد ریاضان خفت
 لند رکوبیه را کی اور رنگید و اخون مکان داین سلفه پر محمد لطفا ہیان باشند و سما را
 محجوق شاد و عیسیو رسی گرد و بیٹ ن دستی کھم کارک کار بر شاست کشت کھم
 لند شستہ بر آسند و هنر دی صدی فراق شتہ از سما را برآمدہ بیک سب غیم روائی شتم
 دھلکن بکوالی غیم رسیدم بہن ایچن ایشان کو دی صورا و حراج بخ بر ساران ہیادہ
 کھر بی بخ خواس ان خخت ننختم شب لشب از آس بی موبیہ مکشتبی کی کوئی را
 لستہ لفہ در کا عدم و دز پا، بی جوں مر و لند شستہ در ما خان مابد و خلخل خفیہ و اخون
 پر سخنہ و در سارا خان بسیر و کھن و سخول شتم و سظر خبار محجوق شاد و عیسیو رسیدم
 دسی بی را پیدم کے علیغہ محجوق شاد و دی بی در زنگی کار رسید کہ بخان بیک کارا قلم س جنم
 و در کبت ام غلط کیم کہ برائی بی دمردم سما را عتماد کیم کہ بخس بی جوں از راه رضہ با بیک
 در کمند و دیر جوں از راه کر و حیله بخز شیخ سب الدین با جوزی و رشی و قخانه که
 اهل بخان را از منزه و رام بکشند و فتنی را رجشند کہ اہل بخان را بعور را وہ بخشنده ضمیم
 حکم کیا اند و از مارس بر تافه اند و شب برا کو دند ۴ بیک جوں ده بیک اور دند و پر جندا
 تر عنی پلکیم بادر پیا اند لامعی شو شرک شہا بر صاین لندہ فراق شو شنی لذت کیا
 بر آمده عازم ب ط برس شد و می از را بی اقہ مولی بجم جو کس فرستاد کہ دیر جوں زنی



نویف نمکه بایب ل اسرا مراعت نمی در نوش تجھی شاه و دی لیدر ایلاده میانه میور در راه
 لبزم طب بو ستر فشنه اکچوز اموال ایب ل لغزرت رفته بع عرف بیت ان ارزاید
 و اشطر را دن جا رسی ز کارا در پیش و دشمن در نویفت جا بحوس ز کارا رسیده خبرسته
 که امیر حین امیرزاده خسیل را با دیگر امراء اشتراک پر در کنی داده استه ایب ل اسرا مراعت که
 قم نمک در زین دیدم که با عده حین کم چهارت که رفته جون من بر گردان دی بی که دیگران
 ای اسرا لعر قمع خلائق غمکه هرات او رده برگشت میهنت ن شده بیوم س ز کار رنیزیم اتفاق
 داده امیرزاده حین اکنی را در راهان که استه دیگر سر کنی را ترکت ناز آدمیم سکین بع عصین
 اعتماد نمیکنم که صدای امیر حین بو س ز کار رکنند که بروز دست اماران نیز در نویفت
 سب سعیز رسید که عده حین بیان بسرخش مسدود مرآید من امیر حین اکنی را در روز جنگ کنیت
 عده حین ای خلکه فرستادم و ببرد رکنی که برات و دکتر دله عده حین با لبکه اداره
 که در زیر کاسه نمکی اس دالی یا اذکار چاف دل دیگر سینه به سیمه اسحق و موت
 و حدادافت را استوار س حثه بیز قیصر ای محبت ماید کی و مر عامله نمکی شاه در بخت
 که امیر حین از زریب عده حین بعد و خط عده حین شنید بر محمد و خادمین آمد
 چون سینه همکنی دیگر یار و بر زیر اش که در نویشت که چون دیگر سر کنی را دکدر ماوراء
 عوالیق نویشته استدعا سر طلب من که همان خیز فرزند کاملاً روح حین بیز را با غمک خیز صور کار
 ناچان که استه رو اشتم در ره بسته و چنگت اول ایت ن ملطفه، ملکه هم خلق ای خلائق

قرآن



عده خواه پهنه فرجی و بالکنم ترکت رفاقت کی بین شور راه الته از دوریت مخان مرد خراسی خنگ کنم
که جوں چهارس هزار نوبت در چهار سپه سپه که امیر علی راه الته غافل نشسته اند که بنی دوچھن
کروه اینچی پهنه هزار هزار نوبت در چهار سپه سپه که امیر علی راه الته غافل نشسته اند که بنی دوچھن
که شاهم اینچی آبی اغفال برآید و قوت بتوکل علی الله فهون حسبه من توکل که هجده بیان
که برا پسر دید و ضبط اغراق را بپرسی امیر کهم و مبارکت شاه بجزیره نایاب نایاب و دلبر
که هدرن را بچون فرقی آقsem تا باز مانند مان رسیده اند نه بشایع اند نه بشایع
در راه را چیز بخواه کی بین شیخ جو پار فرقه اقصدم و آن روز در ران شیخ شیخ شیخ شیخ
که برا لعل سپه داد عذرا کنم ناسیم دند اینچه نشکن که در راه افت اینچه که امیر از دوچھن
مپرم نشید برا کند که قوت نشسته اند مبد امک جمعت کشته پس هنری هنری هنری هنری
که ادل هر کیت بگنجع از اتفاق متفوق قدر تا بخانیم دید رسیده بستکنیم و از راحی از راحی
که سازیم الکام که از شهد در آینم در دوست بیم من هم رسیده که خواجه ایلخانی را کنم
یا بر فرعون هنر و شاد زنیم از در ران ها که هم اینچی آبی اغفال برآید و حکم خودی صعقا
من شون که در ره بیث دیگه چو هم امیر امیره در کلین نشیخون بیث دید رسیده بستکنی
ایلخانی اینچه کهم و سرداران ایشان را که که فخر فخر و سخا ابر دوست و شنکن کهم
رسیده ایشان بیده که بیان شده هنر جهان ایشان را ایوه بگرس راه آفیده ایشان
به بر ره را بر کوفه میس هم اند نه شیخ شیخ بهار را امیر کهم که ایشان را بایار رسیده



و برد از میل حوزه سرمه زان چون هنر امین فوج راه رسید باع دعا را رسید
 چند دشت و بیرا کجا امیر سخا ن بود که از امراض عده امیر حسین بله با اتفاق ایشان
 و گرد که از همین هنر که بخته نهاده بدرث ن بکف با افوج خوی که بخواهی هنر را برای خود داشت
 در موضع قوزی هنر ایشان حکم شدند چون اینچه عبادت من رسید کنیکه درینه رسید که
 اش که منه بخطاب بن در نیاده که از ارم بسر ایشان این غریب نیم تا این لی چند داشتند
 ایشان را بسر یه زیم **ترک افوج خوی هنر که هفت فوج** مرتب سپاه را در فوج
 شیخ علی بهادر را مقرر نمیخواهیم و امیر کهم که دیگر قراول دست راست باشد و فوج
 ببردار ایشان را برق و سر برق مقرر نمیخواهیم که ایشان شیخ علی بهادر باشد در دست راست
 تعین نمیخواهیم و امیر حکم کو را قراول فوج دست چه میعنی نهاده در فوج اسرا را زیر برق داشت
 بر لاس و امیر حسین بر لاس میعنی کهم و من خوی فوج هفت هم شدم و ای پسر فیض الدین فوج ایشان
 و سار بوده ایشان در دهند دشت و ایشان بوده در دهند بسیار و محظی شد راه هراه که نیش
 در نهاده که ترک لشکر که عبادت من رسید که غنیم خواهی را آرسانید ساخته رسیده ایشان
 خیزیم سار شده در حصار قدر منه ایشان افوج خوی لشکر نخواهیم و ببرداران افوج کلمه
 که ایشان سوزدن قریب چون هفت هزار از جهت ما برشیم خوان شسته خواهی شد
 و ایشان شد که من کلمه نخواهیم و در حصار قوزی خلیه پهنه دش و میباشد
 من رسیده که ایشان هفت دشت و ایشان افوج خوی غنیم داشته باشد میر حسین باز خواهد

بکار آمد



جریده بقراولی برآدم و راه در آمد و باره خوبت را سپه عذر و دخنه نموده جوین لذکه هم و میمه اولان
 متفرقه می دادند و بین حال که عده سیور بر از نظر بر شرک غنیم افتد رو با فلار او لعله حسون غنیم
 متفرقه صدیم، امیر حکم که قراول دست چپ با اصره مخفیم که ترتیب آزاده و بقراول دست
 دراست در این دنیا ایل امیر حکم که غنیم حسون لای برد داشت از فرط غصه ایل را فرد بر ترسه
 که مردشین بهم برآمد میکن خفه سلنه هدخت و دوازده بایت ایاد منیزه بروت موسمان
 که درست لمع داشم بیوی خوار نیم و بیدنیل دست راست غنیم را ببارا بد من از افوج داشت
 شهد پائیه ایل اند احتم بذات حقیق حمله اور سود و از چشمهاه تماز میپیش در عرضه بین
 حسون آف ب شب رسید غنیم از یهم که کنیه متفرق شدند من در ایام دشت چاوه شو و دجنبه
 نهاد ادکهن و شکر شکر بیان سبیل آوردم و بهادران تاموضع حکم داشت آن قبیله غنیم
 و بهادران و سرداران امیر حسین را کرده اور نهاده از امیر سربر سین بیان تو سلطان
 سار سخنوار بیهی عویں دیرا بیگیس از دروده کافش ایندیه که حکم بنت تن و خدا چه کجا
 نظرش بر ایاد لکفت ایمیر عزیز صحبت خفه برخیه حمله کهن که با دشمن و میمه
 خواه هر شتر خواهی از لکف منیز بیوی لکف اوزن ایغ اوسن هر کس سرمه ببلد اس او که ایل
 خیه با مرد ایل که ایندیه حقیقت بین و فعاد ایست من خند در شبهه در ایل عصیت
 خدکهن در عصیت که تامز نیک امیر حسین بر خیه حمله کفع بدیل بر روی نیایادم لمحه کجی زدن
 و لاعظ جوین نیک قدر خویم جان در عرض آن تماز کنم و دیگر لفظ ایقمه رحمت و دیر بزم



بعف اهرا لشنه که بازی در عذر را نستاد است هر چند در مردم دان ادش کنیست سرای و دو
 میزگاه چون نکت نزهه خانه و فاری حقی که امیر حسین سی او راه بازی میز خواه آنها بعد این
 نهیزه است و در گفت و لی هر زمانی افزایش است و اهرورزی فریب است فردی سرای
 پدر و مادری هم رسیده بیم جان بیم رسید و میرا ترمیت لفه اه راست و لفه در راه بیشتر
 لفه در از قبیله است و منصور بین در آمد وی سپر زنده مکثه عدم که در بازار مخفی لفه که قدر مقدار
 صرخه داشت با بهتر خواه داشت باشد مبارا اورا حاست باشد قیامت اکبر و شاه
 بیرون شد از پسر از خوشی دویی اس ای و مروت پد کی کماز مرد را ده و حسین بیرون شد خانیم
 کار باید فریم که اکنچ از برادر شنی توکله الی دهد و سر قیام برخواه افزای و خصی رجیل
 را نوافرمه در حیات امیر حسین آورده خان کنذ امیر حسین فرازیه از است که جلیل لذائمه
 بانفاق امرا و سرداران که کجا درین سیم که سب سر خندان خشت نایم و فقره اغیض امیر
 کسر و دارای بی ای اوج قرا بهادر است و در کفر خانی شده وند برآورده چون کنکش نزول گفتم
 طغیت و راعی کش سخت و ترمه جویی را که خبیده ام و ملاحت کرد ایند که مام و میان دیوار چشم
 ناید من خفه با سپاه توبه سر خند نزول گفتم بیر لمع بکفره بهادر که از عصب امیر حسین حمل کرد
 صور فوجهم که اکبر بن دران و اکبر آفی در آهی و مرد حساب نزهه است که اکبر پیش در ایام
 نکت امیر حسین مراستیکه کند و خلیل ام احرام خود و نیپر دست و پی دیانت خوانند که
 اهنت عنین سپرده بیلر سپارم اینست در این میان میانی براز باشد و اکرمی را اینچه بگزد

و رارم و سرفند را با پسرد چهارم و اصل اسید را بر منی هم اختاد باشد و اگر بودی و خود کاشتند معم
همه بر زان است که در اینست خیانت نایم فرموده برا کنیش و آفرینش کختم الفاظ فوج خواه
در اینست که هر چند و بیها در ان را بنا کاه برش ایان خلاصه و دندن نیوز خجالات
ن خناه فجهه که حقیرها در روی غفاریها و تپورها در خود را به من نمید و در در لای
سر قند کرد و ایل کوتکش و بیکار و کنجه سخت حقیرها در محبت نام خواه را به عان از
اعان یافت و تپورها در ترکش و برا کنیش منظر منزه و راوله ره منیز بیار عقیق مرد نکاح
که کنه فی اهارت و ایالت دلهم و عذان باز کنید در موضع رسابن شرول نعیم خوبه
او ذر آدمه در سفع س عنجه که خوش آب و جوا بی اسراحت نمیخدم در سوقت جزیعین
آوندند که ایم حسن ای بتو و پرلا و بونج رایا افواج خی عدو سرفند فرستاده سیده میزان
دیم در سوقت عوایض طفیلت ها کمکش رسیده که جعل از افواج ایم حسن بخربولاشت
در آصده شرمه جوی را دستگیر که زد و ایم حسن یه منعاف رسیده هر آید و هم در چون
سر کنیش با خفه مده رص کفم اوی که فراق شدم که ب در بی خا دندز در جاده سر بزم
و بینیم دست بر میزد و بشم در میان که اینز که سخون بسر افزایی ایم حسن که بمنزه
بعهاد پی رایی که خون خلطیم سبزه که بی سبب چند نهضت نایم یا در رکاب
سوار شدم و از آب بهم عبور نخصر فر عاصم دیگه در آن وقت که بمنزه باید نیوز
سنجی خون کنچ جهای که با خود ره ره کنه فیلم با دلماش خی در میان اور دم ایشان



رنگن بجانب خنده را سپندیده و داشتند از آن را تاب
 آدمه نزول نخواست و در کمال عراقب لخیز بر و بهرام حبد شرک داشت و در مکان همان غمی هشتاد هزار
 دلخیز ایرجین از فیض داده بودند و پس از آن چهارمین پیشسته و دیگر چهارم دیگر چهارم داشتند
 آنها ای حین داشتند که امیر حسن بگفتن ای صادرت صرفاً پدر بنت که خوبی نداشتند
 کسی ای حینه بر دندن فرشته ای ای بنی رسیده هنون آنکه جو ای ایرجین برادران هارا قبول آورده
 والوس را فیض دادند که با خوشحالی برادر و بازیافت اوس خوش از فیض حسنه هفت هزار کار
 کوکت کردند و ریاض کند فرخ اندیشه در هر چهار پیش فیض اید در اینهم و پر اینهم که لعنت درینه
 دیدم که بسیجی بسبیش کند و نه خفت ای ای جو ای بولا بسته ای ای کند همچنان ای رسیده همچو
 میخ و رسیده در شاهزاده با سفید اینه صادرت نخوازند از راه هر اتفاقی خیلی که این خانه
 طویل ولایت چون لعله قصیر خان رختر خواهلا بکویر رخچه سرمه که دهد و خضر از زاده
 سکبد عینیخ رسیده بغير زاده ای ای زاده همچو ای ای زاده همچو رسیده همچو رسیده همچو رسیده
 در زاده شن کند ای عیش و خبر رسیده ای زاده بجه و بهرام حبد شرک نگه پروردیده ای زاده بجه و
 بجه شهزاده و صاحبست رسیده ای زاده بجه نخور شده میکنند ای
 میخ سخت و تویه لعنت ای سلطنه خدمت و برا و خطر نخست همچو رسیده بجه و رسیده بجه
 در بیان خیز رسیده ای رسیده
 ای رسیده ای رسیده ای رسیده ای رسیده ای رسیده ای رسیده ای رسیده ای رسیده ای رسیده ای رسیده

نیم و نیا کاه کردن و پیر کردن در آینه و بانفه ایم که خوب است و هر احمد جلد سردار فراز را فتح
که در حقیقت پس از شتر بان باشد ترک ایلخانی کردن بر سر ایم حسین و سلطنت داشت از این اد
خیز که هم که چون بانه حقیقت پس از شتر بان باشد که خوب است و پیر کردن که خوب است و پیر کردن که خوب است
سلدو ز پسر پسان سعدوز والی بنو پردی را با امارت دیگر که همکار دوازده هزار سواری داشت
از سر عیادت از خان که ایم حسین است خصوصیت اصل ایشان نیز معمول خوب است
که شتره را که را که فرزند امیر حسن و قراول ایشان همچنان شاهزاده هفتاد بر باره هزار سواری داشت
اینها سر عرض سوزنگاری اهل فرض و لعنه و حبایان شاه را با هم از هزار سواری داشتند
در بوقت مدت که خواطرهم رسیده که از آنکه راه را چپ که بر سر ایم حسین که در روان کار زده
خواه را از خانه برآورد که ایلخانیم و بادانکه اخواج قراول او را که پس از شتر رست و در آن دو هزار
بانفه ایلخانی و لکه خان را سلطنت در آوردند که سه هزار کار زیارت که هم که خانه ایم حسین
قراء، فیضت که اخواج متغیر قراول را دیده ام آورید و خود خواه با فوج خانه که همکار هزار سواری داشتند
قراء شتم و اول فوج حبایان شاه که در سلطنت قراول فرزند امیر حسن و شتره نیا کاه پشوون از دهد و فوج
حبایان شاه را متفق سختم و حبایان شاه را متفق سختم و شتره نیا کاه را تباخ
دله فرادر فرادر راه و در پیوند ایلخانی و رسیده اهل فرض و خانه در این زندگان دفعه داشتند
محظی تر نیکه سپاه و در سپاه ایلخانی شون شاه و رامد بانفه ایم که خیز و قراول ایشان
درست دم که از عکس سهاده کرد در موضع سوزنگاری منزل درشت جز آوردند و ایلخانی و را



در عتمه شبان س خضراء ^{زیر در لکه} ب نهاده زیگل ج خدا کند و بی شفیع مکن ^{ب خاره روم}
 در س فیح مرتب س خضراء ^{متغیر} ب دان س خشم و پریق و دل منول و زن ایشان سرا ملند ^{خشم}
 و خرم که ندا در هنده کاشک مغول رسیده می آید حین افواج سه کاهه خسک کوایه ^{ب خوش} بزیران
 رسیدند رعایت افغانی خصوص جنگ علیکت ^{ب خود} در رسیدند که افغان مغول رسیده ^{رسیده} علیکن ^{ب خطر علیک}
 بر عدست دلت ایشان میز ایشان افغانی ^{ب خود} کوایه سه مقدامت نهاده الفوارکهنه و دلکهنه
 بهم پرآمدند و بکسر ز آهد دند و شیب از پر ایشان ^{ب خوبیه} سخن را بیه میرحسین رسیده ^{و افغان}
 سه کاهه ^{ب خود} قاعده بیش بن را داشته منصور و مظفر مراجعته ^{ب خوبیه} میرحسین ^{ب خوبیه} که در برابر زده
 آنده بیه خبر و سه دلم که افغانی ^{ب خوبیه} را بر داشته بیفعن ^{ب خوبیه} میرحسین خشم اکبر با شکجه
 پا سینه ایه میرحسین که فشاره که و رکننه زسته ^{ب خوبیه} که اشکجهه علیکت اور مبتدا و غار نکره
 دیپرو و دار بجا شند که اشکجهه دست دغیره دست ^{ب خوبیه} رسیده ایشان ^{ب خوبیه} زده
 داشته و حقان ^{ب خوبیه} مراجعته مطوف داشته و میرحسین ^{ب خوبیه} دست ^{ب خوبیه} مبتدا
 لعث دان سوزد و نزد ایشان ^{ب خوبیه} ط جمله ^{ب خوبیه} نرم آیا سه داشت ^{ب خوبیه} حین انجیس ^{ب خوبیه} تیغ
 از پرسته و لان اشکجهه مال و مصال غدر سه که میرزه ^{ب خوبیه} فرساده ^{ب خوبیه} داشت ^{ب خوبیه} رانه ^{ب خوبیه}
 و مظفر خبر ایه میرحسین ^{ب خوبیه} که سیده اشکت قرار ایه هم خیابان سی طرا دلها در سیده ^{ب خوبیه} خیابان
 از پس ایه میرحسین ^{ب خوبیه} آزادی که حین اشکجهه دلخیشه ^{ب خوبیه} میرحسین ^{ب خوبیه} دست ^{ب خوبیه} مراجعته
 سه داشت ^{ب خوبیه} عقبیش ^{ب خوبیه} از وحشت داشت ایشان ^{ب خوبیه} جوکه و خشکه ^{ب خوبیه} که مخوب ^{ب خوبیه} بیان

سبت



ج

سبت و بهادران مردا شنخه را بهزاده کرد و پسر منزه ترک زاده و نه منزه با اتفاق ای رخپیه و مارفع
آراسته سخته چه سفیل و پسر ران شیر بیهوده چون هر سهین رسیده بیم مساع طرح سبده ایه
جهیزه غدیه هایق کوئند رسیده داده مسر آید منم امر لخچم که بر غلو کشیده و موارد هم در نیفت
هر ف بار بین از کوتاه ایه حین ایه جردیه لعنه بیهه بیهش و خوش ایت بن چیز بزدیه
دیگر بیهه ماضیه ب شده چون پناه خیا ایلند از خوف مردن در زیر یورف مراجعت لعن
و من آن روز در فنا نهاد سر مرض هار عین یافع ایه کخپه و پسر بزدیه ایه ایلندیکاره
در سه شاش کند آوردیم روحی کل جبر رسید که مهاد حبد شر و لک جهاد ایت من نیز حجت
کهه با اتفاق ایه کخپه و تبا ش کند آهدیم و غرق و ب زماند کا یاره و قدره ش کند کذا ایه
پستیل آمه و ایه کخپه و با تمار رفت و منزه ش کند قل قل کهه و دسته ایت بزدیه
که که طیور خوار شاش کند در سر شد آورده و بگیک پسر بزدیه ایلندیکاره
بیهه کی نهاد در سر آورده و دران زست ایت دنیا ش کند هر دوز ایه جلد ایه کی رن
و بکیک سه جزات سر آورده و حضیه حقیقت ایاد در زمه حقیقت هم پاشم و چون دید
شندق دند ایتمم شیخ نامه لغزد کا مکا را ایز زاده خوار جهان کل بر که در عاد ای و مروزه
خواه ای کند راشه بیهم نوشته فرست ایم و دسته ایت دلهم و چلپان دیده ایه بیهه
در مکلیع کا رس زرس وی خوبن کلخچ کهه که که ایه رس ایه رس و ایه رس ق بیغ و ایه بیغ
رعاجی هیث ما کیان حجه فرست ایه طلب کوکت دارم ایه رس ایه رس کجا جرا ایه بیغ



هزار عمان سپه راز خوش غیره سخان جند فست دم و خلب کش نهم در بیرون خبر رسیده
 امیر حسن بن سهرورد حکم حش و بو لاد بیرون خواه که اسخی سخنه روایت شد سرانه زنده
 تا یمنه انشتم و انتظار رسیده کش حش و در پیش در ششم کاران بوقا بهادر راز خبر رسیده
 که خان حبشه ده هزار سوار امیر حسن بن امیر شمس الدین من و سر بوقا و حبشه هفت هنگه رسیده کش
 و بون خبر با امیر حسن رسیده ده هزار سوار کش حش مبدع فخر رسیده امیر آنده مظفر شاه
 بمحوب امیر حسن رسیده لار و بیله مخفی فستاد بعد از شیخ تاریکه و زندگان
 تو سل حبشه از ایشان اعتماد نمی کرد به بیان امیر شمس الدین فخر اصل امیر از تقدیر
 رسند که از امیر حسن رسیده و مولانا عالم را به مخفی فخر دیدم که بر اینکه امیر شمس کشی
 از جنابه فخر برای زمین مخفی که از خود حضرت شیخ قسم خواهد ایشان بر کلاه خنفی فخر
 حدب صالح دو صلح خضره را امیر حسن رسیده بیان صورت یاد که عون در اول حال عمل
 و در شیخ خجند و زندگان و هاشم کشند عجیل صالح دو آدمیه و اصلاح و صلح خیز در پیش
 آورده در مخفی که امیر حسن رسیده بر آن قسم خواهد بیان در پیش نهاده از اتفاق که این مخفی
 از تقدیر دیده بعنی فستاد برای زمین مخفی قسم خواهد و افزای خدا را فراموش کش و لقاح خدی
 از مرا بر عهد و پیمان امیر حسن اعتماد شد سیست چون نزد کوه علامه شیخ پسر شاه عالم
 کوش که از مخفی فعال گشته ایکجا از مخفی فعال سراید همان طبقه نمینه چون مخفی فعال کشند
 امیر حسن برای زمین طایفان از امیر حسن امیر حسن امیر حسن امیر حسن امیر حسن امیر حسن

لذ



گفته که احوال سکون خدا صلح و بی‌کنیز بفرجه شریعت بیچور را می‌شود و لکن در این مقدمه خود
پس از این درست و محمد و پیغمبر را استوار کنند لباد آن در بر جای داشتم مذکور نمایم امیر سری
و علی و سرتخ که گفته شده باشد این اسبابی هم سرفد پس از این که در صلح را فرازیده بمناسبت
علی را قوی کنند پس از اینکه نهاده هالق زعماً و سرتخ نه چوی چون مخصوص حرب کوای اسرائیل را سرد مسند
امیر حسن بجهت خواسته که امیر حسن عیش فیضی عالم را در ایام داشتند که از مکان اسرائیل به قدر
نمایر باشند سرفد در آینه موسم سرمه مطلع که از میان طائف سجن در لیاقت متفقند و سرمه
لکنچه کلم کسی نسبت داشت و این لیاقت نمایم و هم از راه روی چوی سرتخ دان نهاده
بهراء کردم خلیل علوی چشمیه ای امیر حسن ای همان نزد امیر حسن که از حاشیه نهاده
جز آولیه و ای امیر موسی پیش رفته سرفد در آمد و منیز راند روان شرم تا آنکه عنانی و حجج
با کشیده منظر داشتند و درین بحث فوج از انجی امیر حیاط در آینه شروع در فعال گشته
از باقی خلقه بحال اسلامیه سکون را حسنه برآمد و ای امیر سرتخ و خلاصه بر راه فتح
س سخته باشند انجی امیر حسن لعنه بمنی آنکه پیش در برگردان و در حمله اول ای امیر سرتخ
و خلاصه پیش از حج و درست در آمدند و منیز پیش کشیده در آمد و انجی امیر حسن
روی گزینه اند و این سرتخ شدند و منیز پیش این نوشی که از اسحاق و عدن بر جای
علی و سرتخ روان شدم و لکنچه اکنون رفته از ای ای کوشت غیره را پیش در فعال نزد
نمایم تا اینکه حبیحه بحث و ای امیر حسن درین درین حسنه بهار ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای



و میز نه کانی ایم حبین آولن و لفظ ایم حبین از نصف ایرس داشته باشد زیرا نیز فیلم
 و خدم و کلند خی را تاز سالی در فتنکه مزد حبس ایم حبین رفتم ایم رویی آمد و خبر ایم
 کوچون با اتفاق ایم حبین سرخند رسیدم خبر چشت ایکنترنیم ایم خور رسیدم که سرخند در آدم
 که حکیم احوال خایم شنبدهم که ایم بهور کی بحصارت داشت و دل رف عین ایم خبر ایم حبین
 از رفتن ایم کی نسبت حصاردیدهان منظر شد و تو ران شت دل عذر دست ایم غیر کیه و شنبه
 رسیده صرایم که خود را زده کردند و بعضی مولک اس لقی حبین تو ران شاه بجنس و راه روزه
 که شش سخن کند را پیدا کنند که هفت شنبدهم و هر چند خطرانه ایکنها حمد فریضی بعی و دیگر
 چشت ایم خلعت فخره دلهم و دلتنی س کی که اکاراجی بنت ایم محمد رسراوه ایم سایده ایم
 از ایم حبین پیشی همان که سزاوار باشد من عیسی بود که از معتقدان منی فیضی بوسراوه ایم حشم
 و بوسراوه ایم حبین بر قول خفا راسخ بشه سین بید که بوسراوه ایم دسر خاور خانه ایم
 کما فی هم آمده خدم و کلند را کنید و دیگر حبین عیسی بید بر ایم حبین ایم خبر ایم ایم
 شنبه معتقد خی سلاطه کی ایم رویی بعی دلکی الیا یتو بی پس قبال منی فرستاد حون نهار ایم
 ایم حبین بجایش فردا دندانه ایم خضره داشت غصه که در کن ایم ایم ایم ایم ایم
 سپهرا هنست که ایم خی کس لسا سرو کردان بر سببه بر ایم حبین ترکت ز توره مزد خبر داشت
 که خدم کلندن لایتسن منی هنست که برضه ایم خضره داشت منی دلیل ز اخواه بوش سخن دادیم
 والی بی سوت زبان ایز بسب ایم حبین خدم رخوا هم بر ک دند ایم ایم ایم ایم ایم

الم ایم



میثاق

پرسن مار شیخ علام حضرت اور نعمتیم بازیه موارد خوشید و در حقیقت مانند فرموده بجهت پرسن میگردید.
و بافق پرسن مار شیخ علام حضرت احمد بن عباس متفقیم ای محترمین بن در حقیقت که از خبر و شرک شده
نمیگویند من فهم که ذکر وحشت که در درست آغاز اتفاق که فتنه اتفاق که باشد سیکاند برداشت
نایاب و دیگران پرسن که کفت فتن فهم که سیکاند اکثر است بشیوه خوبی است و خوبی که درین شیوه
سیکاند است اتفاقه عجیب دراز که دکتر پروردید که این ترسانی درست بر معرفت نهاده که تمام این
نقضی عمدت نمایم بر جدید خوشیست قیم باش و ممتاز آنکه این فتن عمدت نایاب و در حقیقت نیافر
من در آنید و چشم به خلقت بیان و مال زمان مساعی این اتفاق از دست آید که این هم که بعد از این
از درین زند من در مقام خزر نکوایم در آمد و درین اتفاق که کوارشیدم و پرسن مکاری
و در این کفر ای محترمین ب لطفت متفکران کابن خطه کش علام مراجعت مطلع شدم و بنی
سکش و راهمه نزول فهم پرسن مراجعت حسن کش بن مسیز راهه جهنه نکره صادر فرمودم که از این
از اتفاق و ولایت مرکوهه پرسن خبر و خطر از خطه کش شونه در نیوقت ندارم ای محترمین
که شکان بیخت ای راسته حمل اتفاق برا فرا حشته اند هر طور ای دلم فتن ای شفعت
شایم من بیل بس نوشتند بر پرسن مدد و در خطه کش سرحت و سرحت نشوی شد
و درین بیل بس نوشتند که محمد حسن ولایت هرات کل مردم مراجعت ای محترمین فرستادند ای
والرس ولایت بیخ را عذرست کشند من باید توافق با در رکا بسند اید و از کند قرآن غور مخواهم
و ای پسر ای محترمین دیال و موالی که ای خراسان در پیش از شهادت پسرم بازی دادند



و با میحسن ذهنیت احوال را نشتم این میحسن قدرم مراجعت سجانب بیش از آنها را نخواهیم
دارد بست بخ راهی بان باز کردا میباشد بجانب بیش از خان خدمت پسر علوفه اش
 حب اقیانور سیدم شاهان بیخت ای این میحسن صلح کوهد و تقدیم آنها را در آمدند این میحسن
 مراجعت نکند و قدر زاده نزول نمایند و نزیر استقبال میتوانند ششم و پنجم کش
 بجهت سرگشتن نزول نمایند و سچکاوه در اینهم و حشنهای که در این جهت از اینها
 قرار ایشان بجهت اینکه در فتح شده و درین وقت با میحسن از پیش بیش ای این میحسن
 در پرلا در بعده حجت را با این حکم حث عالمی اتفاق برادر احتمله نمایند درین وقت این میحسن در تقدیم
 نزول را ازهای ای این نمایند که حب ای این شکن که با خاتم ولاست بیان بیش ای این میحسن نزول کوهد
 آن ولاست را مسخر نمایند و میفست برادر فتحت غایم و درین همین به عدنا در بیش
 خود ایشان اعزیز ای این میحسن که میشاند را مسخر کردند لفظت برادر میحسن نمایند
 و این مرقرد شیوه فتحت برادر ای این نمایند و بخطاب را در این میحسن میپسندند و نهادند و نزول
 در کفر نزول کشیده بیش ای این نمایند و این میحسن از نزول کشیده نزول کشیده
 که ای این بخ و پرلا در میاد در که ای این میحسن ای این میحسن ای این را شرمند کنند
 و این الام ای این میشاند ای این ای
 برادر ای این میحسن ای
 نما که ای ای

آن بیش



تاق بره و قصر جزء ارشد که رسیده بخواهی به است در آدم حون آی بوقا نزد روزگار دارد
خن را آراسته بسته باشند برآمد فخر خلاصه های این را تقدیم کرد و برسیم و شمع
بوقا از زیدان در عقبه ری انتهی می ختم و من خن از عقبه بیان در آدم را می ختم
کسر کن پر کن در آسند جمله خن های های این برخ را در پرسه رسیده شنیده در رسایل آیه
و افواج رود جمله در شیر جرم چنانی های این را خسنه شدی عالیه بر مردانه در لعنه شنیده
در رسایل آیه در فوج رود جمله های این خن رسیده در آدم حفظ شد و کافی خدرا
مردانه من ز خسنه در سوت لشکر من رسیده شده بجهه که من خن ایه بجهه که در لیدم
بهادران حون در آمدن مراد پسند بازگله ز خسنه های مردانه در آمد نهضه در سوت
که پهلوی اسناد به خوبی دلهم که رهه راه در طغیه های برآمد زند و سرمه ایه برآمد
لکچه و در شنیده های هم که بپرسان برق رسیده منزش پیش ایه رسیده است که هم دوبله
خن را بهدران قلعه رسیده کم کم ببرانی رهادران را نسبت داشتم که جمله ایه
تپه و بخت و قلعه را پر پیه ببر که بدران قلعه کل در آدم و سپاه ۱۴۰۰ دلهم
لهم حین رسیده آیه داشته باشند و سرمه ایه رسیده های داشتم که جمله ایه
و مبارکت باد کفت و لکفت و لکفت دل و بکفر ایه ایه عالی و افعال اینه و بجز ایه های ایه
که ایه فتح بصر نمیشد حون در روانه راه های مردانه دل های هم کم بخسنه آیه برق دلهم
که ایه نزاکر دل نسبت آورده بقیز کرد حون ایه برق ایه اشاره به تجویی رسیده



نهنجان که این بعید را شد و ترتیب نمای که خوش خواست کند بگذارد و مسامی اسد و سپاه پیش کنی
 و از برادر و پسری نمی تعبیں اید اما که بعد از فرقا آمده هنست که جیل زاد و خطا نکند از این بر غاصب ای ای
 خطا نکند و سر ای ای باق برعطفه بکه که اوزان قراولس اکتوحدان بهمه می خواست بخوبی را حفظ
 که امیر حسن است و شر از سرتیبه نیزی جنرالی بند مردم نیزه بدر خوش و میتواند دلائل از این دنیا اید
 غیره نمای خود بمناسبت نکند تو دلائل از این دلایل را بجهت ناسابت که کی ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 کاملاً شناخته کنی و حقوق هفت مراد از مردم که مرد ای
 در نسبت کاملاً سرمه ای
 در دروغ کاملاً شناخته کنیم و ای
 که دشمن یعنی راققر را با است خواهند خوند و می از فتن یعنی منع کوهم عیان ای ای ای ای ای ای
 همروی در ترقی لبها منسح شد و یک نمی
 حارست کی دامادی شهری زیج سه همه شاعره و دادله و منم منم منم منم منم منم منم منم منم منم

کش نزول نمی نمی

حواله من بخوبیش در آمد چکا از دلایل استرaten زاده د مرقت جاوسان ای ای ای ای ای ای ای
 رسیده آنده که سپه جنده رسیده صراید من ای
 برد ای
 که کشند و غلقت لیا پر که سیم کی من نمی نمی

بلطفه



که بیان لایق که دایم حبین مارجی نه سفت در شیش با بیرونی که جوں پقدم من پر میجیں
ایمرویی را فستاد که کابیش نباشد نباشد والدعا و من بر لفشار ایش ل افشار غصه و لفظ
هات نه قلی اک مردم چوک از شکر جبة خواهیم کرد و کوئی جمعن لفظی که که بیدند
هائی شکر جبة خواهیم کرد آباد در سوی امر حبیب بر لفظ بیمرویی نوشت که از چوں عجم زاید و دو پیش
اول کامیر رویی میگوییم خودار کی و لازم بچوں عجم زاید رک جمهیم تهم اور لده لاینیا
که نزدیکیه و بیش که بیه بیمرویی تک زاویدند و بیمرویی نیت خود را جبت که جوں بیه
ایمرویی همچیم رسیده خواهی از طیخ برآمد کوچ پر کوچ توهه و دلخواه کشی فیضه
لند جبهه میورست و زند اور وند امیر حبیب مخطط بشره آمده در اطهان فیضه کی
و لعنه غنیم جبهه که که نیت قوچ خواهی که من لفظ هر چه خدا اسنه و نیخه خواهیم
ایم حبیب از این چون تمنی شریه لعنت خدا یعنی سکنه که تو بدل قوچ کوار گور و پیغماش
جهنده و راهه و من عقب تراویده باشند مکر سعای ترا فحص روزن افزیده و لش فحص و
در پیش نیو و رکها یی تو خودار می بینم در پیغماش لعل من کوچی و خودیش در آنده نه ایم
، میزینیه و لکته و ز خیز میزیم و خوده و لکه و دیگران میگویندو میزشند امیر حبیب
فسنهه ولله لکی طلاق سایق سر هندر ایقدر داشت عجم زایسی برق نیز لفظ که بیه بیه
از تو غمیدم فیم بیه دل را لفظ بسیزی از شکر جبهه خواهیم کرد: از شکر عطا فوجت و وج
فا کچه و نانه از صلبی سرکش بیار شدم پیچه با عنی هر ہزار سوار فیز در سکنی راب چوں



که امیر مویسی سنت خاله بیه نهادم و امیر حسان حبیل سنت مرادید که من سرفدر ابر فر و در کش
 کو ایان آنکه معا عده سنت و فتح شرجه را مین کند سنت اگر هم در حق پسر حدا رایله
 اما در طبقه پیش ایش روزن سنت خواجه صدرا صدر موسی و زکریم من کنیه بر خدمت الله
 روح حضرت رسولت پناه هواں و اوصیا ب اکھزرت که بر حصن اند و جه غز عیش
 قبیم و جویل باز اسب چخون عبور نمیخی در عرض کی طرح خلخلو کی که در چون میان افرادی
 دو عذر دنیا و صاحبی سنت کرد و شرجه سرمه پاشند ترا عیش اکر و میان خلق افت
 میم شرجه ز خواه سرانگیم شئی در بیشل حیی سنت بر سر ایشان کو ارشد هیں
 قائل و میال فاعم شه و از اینجه لش رجه بعضی کنیت قرالدین رفند کرد و هر چهار
 حیی سنت راهم برآمدند چوی اینی خبر مین رسید شرکت زاده دنیه و ایش راجه داشته که نه
 سی کنیت پورست خفه هر احمدت نهاده و لعی سنت الله فتح روزی شد و لغیر و زنده میگزد
 شخص چون اینجیز با امیر حسان رسیده سبقان خبر برآمد و میکند بکار دین خبر کو شرست و دیبا کنیه
 در بیزه دیر کرس بکیمیس ستر اسیده فیلم که خضر رسید که شامان بحث ان قدم فرواد کش
 حضیش رهاده قندز راغارت که کو تاریم حسان از اینجی خبر از دهن شد چون مخدوش بشی
 در سر نیز مین آور و داز کاد تهار چه امیر حسان کما اینجی که وقتی که کار برپا دی پس آمد
 مشترکان چو میگو و فقر که ریش نبند که این بشره شست و لافر در پر نزد و دیگر چنان
 بیکله ایهار عیسی میگو بر نزد کلان خنی که خفه هر هنپت مدعی حسنه میگو و پسر به سوک



ردهن بجه بکرس که چیزی که این میگذرد طبع که میگذرد و دخچی از بدست کار فهم طبع نویزان خواهد
برخی بینیم خوش داشت هر چند در سه حمله عالی چیزی استاد پیغام برداشتم از این
لذتی که بخوبی را کنیل دریج و لایق فرست نمیدانم که بحال خود و خدمت این بخشان
بر سر کار اطاعت نمیگیرم میشکنند سیداعظم میرزا مبلغهای خالی میگردند بنزد این
از شاه ای بخشان مبلغهای که از حمله ایت ای پسران بند پیش از دن علی و قدر زنگنه در موسم
ایشان مقرر و دشته ای از ایشان بجز بخشان ایشان میگردند از این میگذرد که دلاخت
نمایان که و جواب ای همین بر سریب ای افوج خود را تقویت نمایند لذتی و بعضی نیز در این
ای همین که از روی نارانی اتفاق و بر قبول و غصه ای اتفاق از داشتن شکوه ای همین زاده ایان
چون اینجا خبار ای همین رسیده ب شب عین در آمد و لذت مرا سلطنت مرا لذت و ای ای
که در خلقه نمایم نوشتند بمن بوسن خوارس صنم و بی منوجه و کار ای همین خود مرانه
که من خلقه نمایم نوشتند بمن بوسن خوارس صنم و بی منوجه و کار ای همین خود مرانه
که من شاه ای بخشان را نیمه از دن خواه بچک دخواه لعله ایشان بخشان بخشان دوسرانه دشکن
که دوسته و دو روی سرمه ای اند لکه همچوی اینست که من میشیرم که بر سر شاه ای بخشان
و تو با افوج خود پیشتر از دن خواه بچک دخواه لعله ایشان خواهند که ای همین دن پیش که از ای
عور غصه در حواس کشیم دلاخت بخشان نزول خصم در موسم متوسط همین رسیده
که حواس ایشان میگردند که ای
که حواس ایشان میگردند که ای ای



میشتر داشت عقبه کرس را که شکردار خوش بخت بیان چنین شنید
 تبر جلوی کعبه نگاه عقبه کرس در آمد و نبورت دیده بود مفید شد اواج شاهزاد بخت
 که در عقبه کرس لب خبر پیاده شده سر راه را که شکر فیض کسبت در آمده و حجان دست سیار و سعی
 در سر بر میز او هر اپکه داشت دیده را غیر رست دلخواه بخت ان را خبر نهاد
 سپاه پر امیر حبان که پر راه حجان حمله به دران نمک عقبه و سکیه کوون در حجان ملت مخوب
 نمیشه بزم که در بخت پاره را که شکر دیده که سر شدم حیان گویا عقبه کرس فرمایم خوش باده
 و سپاه حران مرا میخواهد دیدند یه داستان به است از اب فرق آمده و در حال اخیره کرس را زید
 که هیچ قوم اورده بیزد بکت ساقم و هیچ کس طلب نمیخواهد عقبه کی که شکر پیشنهاد داده کرس
 نماید در راه ب منع خواهی کرد علاوه بر که سردار ایشان بیهوده سکیه کوون حبان بخت
 خی را مختار بر مکون و دینه الفرار که شکر عقبه خرم را که خبر دران حکم انسابد و فرجه
 خس خس خس سحبت میاد دست بخون در بخت پاره راه ب منع داشت و چیزی
 بر اب لسته بخوچی پر کرم و لبغضه خرم فرست دم و خی بخون که دران شدم حیان
 و سران خی را بخت بیان بیان حال دینه دیدند بخون اورند و حیان بیش ای رسمید
 امیر شور رسیده سر ایزد و پر قله من شنید ای دیده دست از حبکت بزدهشته ای
 فرستادند و زرع ن حیان خواستند دروس دیدند ای ای دشت بخچشان آنها لفظ
 عمنه و دسته دعا نمیزد که رفعه در دربار اسلامیه بخت ان نزول نایم منم مقیع ای باشی

موقن نزد



مقول و داشت مراجعت نموده در شیرین خان نزول مفعوم را کاپوی سرداران بخت ان و شیخان از
 آمده از خان و پیش از درندخواجی از جهان گفت به ویله برده لعیز نیز او و هر دلسا
 در زمینه دارالسلطنه بخت ان حمل اقتضیان اند چشم تا آنکه صوان شد از بخت ان و امیران
 قول فرار استحکم یافت و یه امیر حسین از زنگ غص طبع خواهد کرد مبارکه ای بخت ان سازه
 نایاب اینچی فرستاد که شیخ محمد مهان سعدوز و کجیه و خوان خواهی عجیب که عده ای افت بر افراد خواه
 حول اینچی بسب معنی رسیده در راه بنهاده بگذشت امیر حسین از العاده خیز بخت ان طبع خواه
 از راه برگشته ب ناصر پسر خان به روای سندم حبله درست ناصر پسر مغول سلطنت ای
 در آمده خبر خان افت شیخ حواله سعدوز و هر چیز در راهیں معلوم نموده و هن پوشان و قیوقل خاص
 مکتوب ایم کجیه و شیخ حواله سعدوز بن ایکه ای از جهاد و خشوفت امیر حسین به نیکت آنده ایم
 که ایم رس و دفع ایند و عشوی ایم کجیه بعد که امیر را بزر خواهد داشت تراکانه کن که هم رکنیه در ای دل
 بزرگان ای ایم و در سرفت سب معنی رسیده مکتوب یه امیر حسین بزر خوار حشانه که ایم
 صدافت مفهون مکنوب خواه معلوم مینما بیدار شیخ العیار خواه ای اینها داشت میزرات و ایم
 که ایچی عنین فوشنده ایم رس و همین نوشته باشد که در مسایع رس و امیر حسین ای افت اصره ایم
 و ایم حسین که نیز مراد خاطر گرفت که عجیب عذر نماید در سرفت سب معنی رسیده ای امیر حسین
 خیل شکلی عرضی که ایم شهد و قیدی حی نیست که سلطنت رحمکش فتنه باه خواه ای
 و قصد که من فتنه که ایم ایم خیل خداوند است ای امیر حسین سه منتهی قسم متفق خواه و خدیغه



که خد من گشته اکاراز سدن گذشت به سده معرفت در خواپ کریت رفعت دل بده
 که امیر حبین دیر از خوابین چنگز در ایستاد گذاشت برداشتند بجه که طور اکتفت هم سلاطین خود
 بمن سیده که امیر حبین در تمام فرامیری ایستاد چون رفعه مطلع باشد لغین که که امیر حبین
 فرا می شن که دختر خود را عانی خود را جمع سخن داده امیر حبین در خد هم شناسان می کرد که خبر خود را مطلع
 کشید و پایا سد در زلب رشد امیر حبین از تجربه خود گفت آن دوزه بیشتر چون کشیده بود
 هناده و بانف ق کن را بسیج چون آدمه فرقه امید چون امیر بوسی تکفی که لذات آب بسیج کند
 و بسر چنی افان رهی دی کوش اینچه که راز من تمنی نمی شنی ماچه امیر حبین برخاسته بوقتی که امیده من
 که قیچ که در پانزه امیر دلان سهت نگارد آن که دیر بیشتر بیوچون دفع امیر بخوبی و دلخواه
 از چکیل می برسند امیر را در جب ات که بمن ایشان سهت بشه من همان سعادت باشد
 هناده ها که خواندم و از آب کدسته چون خبر نهاده ایشان چون بخوبی و دلخواه
 رسید صفوه بر سرستند و من همچ چنگ عطف شدم و پا اشاره کرد بر ایشان که کشید بخوبی و دلخواه
 سد در گفت که امیر بسیور فرجی دوز است دعا را صرف نمی کند که قیچ بر در کشیده سیاه بخوبی
 که تو بجانب خود و من طوف الا سردم واله بار گفته دلان ستدند چون ایچیم معجزه
 من متعاف ایشان اینکه دران کشیدم چون ایچیم سیاج بجانب تائیل بیعنی نهبت
 مطلع داشتم و تکفیت حال را با امیر حبین بروشته فرمادم و امیر حبین که ایضا طبع سلام ایها
 مراجعت که و من ملکه رکن ای امیده و مرغ سلطنت خود که خطر کش لجن نزول عالم دهن و قدرت

ایرجین مبن در آن که لفاج دران و بعد ام ام از اینست سار کی نب ف نهفت نایم و خلخال
من مسلط است خطا قرار دیم درین ام از این که لفاج نیما هم که جون، لفاق بجریان چکت بلطف من شد
دارالله خراسان را مخصوص نیم در رفاقت ولادت تر ران و خراسان نعیت برادر خود شد
که از در دو شاهزاده که در مجلس حiben سپاه من اگه نیستند که حاب خطا هجین یعنی شاهزاده
که در این خوش ایت وزیر ایل از طرف و خدا او فریب نهاده نهفت و در باشند که این
در رقم کتفن رسیده است عذان از رفقن پیش باز کشید و این عیش لدست خات
ایرجین شاه در خدمت دفع و در ف داراده و صلحه ایل را بخت که هبوز عیش شاه و قائد عزاد
چون از جمله فرمانده خواست که الوس و قشون مرآت خود را که هبوز عاد چ
فرست که دید و ایوس خرا کوه نیمه بولا دست بخ نهفت خود جون نهاده شنیده ایرجین
در بر المعرفه صاحوالله که چون در سوق امیر داده و امیر سربوقا و امیر حاکم را امیر سفیل عیش عیش
بهادر و امیر ایوس بزنه داشتی بوفا و شیخ عیش بهادر و حملت شاه بخشی العور بهادر و امیر سوکی
که داده ایلر بزنه اتفاق که هبوز من در آنند و گفتند که اگر اهارت و ایابت حشم و قشون
والوس از تو بربر ایضدم و در شاه که نیزه کناره ایل ایکه ایز دست براید دران که بتویم نایم و خلخال
شتر خوار بر کسبه دار کار بسیار که دشنه بزندیم الحال بخلاف خوبی ایله من در
میز ایند کیان ما را ایسته برلامه پیش اکشیده قدر نیست امیر حاکم و دست بکش خدیان بنام خدا



که هنر ایشان را نسل می‌لام سل نشیدند از قسم داده که از صلح و نژاد بیشتران
 سرمه حون نشیشدند بدشتان لکشم که امیر حین بن محمد که در قسم خواهد حون نفع عده کرد
 فشرکه خواهد غذیم و سرمه خواهد داشت شد از همنزه فهم حون نعمت از حین بدر شد و خلق بسته
 بافت و تجیب و تکبر و غدر را شر رخی ساخت و در عالم استیصال من در آمد مراد جایش
 که در خواه خواه خارج این ایشان به شم از این عجیب نشکه کشم و بر پست و در کاب عزیبت
 و حکم و حکم را پیش می‌پولاد و بده که خوبی امیر حین فهم و محبت کوچه خینه های ایشان
 نفع حون بعید من در آمدن بدشتان خود بکشم که امیر حین از کوچه بسیار نزد شاه نظر
 شده که مخفف خدا در قسم خوب را فرموش که نفع بدم از ایشان نیز نفع بریند
 از و زن که نگویی است سه مرتبه مخفف خدا قسم خواهد و محمد ایشان ایال نفع عده کرد که در
 حین ایشان نزد نیزند بیکت منهم پادر که ب نهادم و رسیده سرمه ایشان که ب خوار
 را زیشان مفسر خواستم که شایه مطلع اید که امیر حین سه مرتبه عن محمد که در قسم مخفف
 خدا خواهد و ایال خود کشتن من کسر در برابر ایشان مرا میخواه ریشه فراید علی لفنته حون
 نفع عده اول از دور صعود رشته و کوه مخفف همسر و ایال اما هجل او مبارست نفع عده دوم
 بی خوبی بدست امیر کوچه خواه شد حون امیر خس و پولاد بخواهیز که نشیدند بر خواه زیب
 و منهم ایشان را یکم در ایال عجیب خفت داعم که امیر حین بضرس رسیده حون امیر خس
 رسیده طرد نفع خروک و خوست میبایست که مرآ پیک آورده ایا منم را نهاده و از قدم در ریز



شادم و سخن دل خوبی بزین آن اقصدم و لغتم که خاف پیش موافق نیم احوال که قدم نخواست
آمه منافق هایم و توکل عاستی و عنایت آنی که باز تلبی شما در راهم که باز جیزنی بر زندگانی
بهم احوال که دلی از عده و قول خودی کردن شد و در قدم از خود می خواهد منی هم در قوه خود
و خط حابی و ناوس خی حقی لامکان کوشش بنا یار امراء منی از بن جوندله همه شرکتی

وجان سپاری بجهان استند و کمال شد قدر است خی طاردا سه ساختند

که جون اهل از نیکوکار بجهت شد که اتفاق استند کرد و فرع امیر سریع بجا که کوشش نیز بسته بیان
از فران داشت که اینها سه غافل جاند فل لا اقتلال علمه اجرالا الموارد

علی افتخار که متن این رسمه هیئت که اعم خداست که فرزندان پیغمبر را درست هست دارند چون

امروخت امیر بید می افتد امر خدا اکنند که فرزندان سفیر را درین بیان دهند که اینها بر علاوه
لتفیه که صاحب از که جون بزم رفع امیر سریع در تقدیر شد این خیم نقا بخطه سنتی عیمه

الوصف والاتفاق بامیر ابوالبرکات از سادات عظیم از من جمع من داشتند

من آنده طبع عده امیر سریع را مین او و کشت با مردم رسید این عده را می خواستند

س هنوز طبع و عدم امیر سریع را آن دیدم خانه من سید ابوالبلوست راضی و برکت واللہ برکت

و مکرم ال محمد و دادت عید در حادثه هنوز را پیشتر سکون که داد و رامشید راسیش هم

س ضم و بجهة از امر و سلف سرفیع را دیدند لوراتا میلات الہ ولائے و درست

ر لفم و در حضر و سفر فن و سفیر نیز هم پیش و جان طبع عده امیر سریع کو که بکلنه است



بیز آور دندو انجیر، طراف و اکن ف زمین روان رسیده اوں کسی قدم در راه خی افتاده
 نهاد شیخ محمد میان سدوزیب که از امیر حسین که رکنیت در حجاجی سرگردان سرچشیون پیغمبر را مدن
 من عزیز خا لغت امیر حسین بسیار در رسیده با همراه اوس و فتوحات خواجه و بزرگی است
 و این سلطنت برده مائش چادره خی را که از امار عظیم است در داشت و چون آنها را که
 بروز جمعی آمدند عذر شدند بر شده قادر در سرچشیه رسیده دیده رکن لعی روزگاریه عن
 ولایت خانه را از طلحه که در منزه پر پرور دلهم در دوست امیر خیز و صلاده نمک برداشتند امیر
 کشته بیهی و بی اطوف الارک را که نیزه میگشت که جمعیت آنها و صلاده نشست و لشکر خانه
 جمع سخت و بین عرض داشت که که اگر امیر عزیز دستیت خس عازم پیشنه باشد حمله کلید
 بر سرمه زیبی نوشتم که امیر حسین سره برهه قسم ضا خواهد که فتح عالی و مالی نمیگشند و در
 خلف که نفس عیاد نمیگشند و تو میان که هفده مرتبه و سیار اعدا که داده اند و امداد و برپایه ام
 در در مرتبه او در مقام نشست من بیهی در پیش خود بهم میگزین که مراد خانه نایسند و ایال
 که خلیل و بولاد را فرستاده که اوس هرا کوچانیده مردم را متفرق ساخته بیهی که بعد که خان
 من واله ایال منزه بیهی اطوف ضرر خی حواله که از سه قسم میگزین که خود را رخی خواهی که
 چون بیهی پیش بیهی نکرد رسیده ایال که کسی ایل با رسیده نشست مع اولاده در من
 چون عجیب من در آمد و بیهی در غسل کرده نشل را هم و طبع کیم که از حواله ایال نزدیک ایل را
 لب برباب آیی چیز را که شده در حجاجی آید و بروی نفیم دیده رکنی بیهی کارش مدار آن را چون

لذتمن



کند شن و در مرض حمل هر زول نعمت در بیرونی ایجا تبرن که از جانب امیر حسن حکم قدر بده
 و زیب سلوک اور سخنجه بهی باشد که قدر آن دعه غیر محنت شد و شکر خدا گفت که میتوان
 اپر اسدید داریم که از حینه ایام امیر حسن نجات داده شد و در موصل گلبهشت خود
 و ایا بهشت ای رسیده که شکوه مسیح را از امیر حسن درای دریج نمکه خواهی خواست
 و سفر نشاند که شکوه ایام امیر حسن پیشتر از شکوه نیست په امیر حسن قصده
 شکوه ایام امیر حسن ایا خواهد خواست و شکوه ضرور از سرمه نیست ایام امیر حسن
 نهاده ام اکر شما را مسنه و شکوه و شکوه بشدت بشدت اکر شما را شکوه بشدت ایام
 شکوه ایام ایشان را مسنه و شکوه خواهیست و شکوه ایام ایشان را مسنه
 بر خواسته لعله بعد نیست منعد کنست و قبا بر خواسته بخشان بشکوه ایام ایشان
 خشن کنند و در فرع امیر حسن عیبت بر شکوه و خلاف شکوه ایام امیر حسن ایشان
 اینها سردار ایشان کنند ایام ایشان را ایام ایشان داشتند ایام ایشان کنند و ناکنند
 که ایام امیر حسن رسیده بیهوده بر ایام ایشان داشتند ایام ایشان رسیده
 لیا ایام ایشان داشتند ایام ایشان را ایام ایشان داشتند ایام ایشان رسیده
 و ایام ایشان داشتند ایام ایشان رسیده ایام ایشان داشتند ایام ایشان رسیده
 ناکنند که ایام ایشان داشتند ایام ایشان رسیده ایام ایشان داشتند ایام ایشان رسیده
 ایام ایشان رسیده ایام ایشان داشتند ایام ایشان رسیده ایام ایشان رسیده



علی خوبی تعبیر کنندگان از آن است درست این عصبت و پاک کارهای همینست بجز از این شده منکر
 ایزرت چنانکه روح ساده است از لغت و نسبت و بت برتر دشمنی کوچک جویی
 پاکند و بخود آنکه روح این از گرفت بین برآید و طلب از این خواسته راجع به چوند ایزرت
 از عصبات معاذلان و نیز از این فارغ خواهد شد من از این قصیده برای علاوه بر این
 نصیحته خلقی محبت نمی‌باشد سپهر زیارتی شد و آن دلیل سبده ایزرت
 برخواه برگزین از برگزینها سر خود را نشاند که بخوبی خود را در نظر نداشت با خواهان
 از مخفی و مسیده رفیع نمی‌باشد تا اینکه از سرمه از این اتفاق از این میان
 دندر خدا اعلان نمایم چون خود که مخفی لالا حوال قیامی این سرمه مجمع اعدام ایزرت
 طلب داشتم پیش از این لقمان که ایزرتین در تمام مرک در آمد و حمله خواهی کرد از این
 در همه در آمد و مضمون تباریز خود مکنون بیشتر خود نکنند اینها درینت خواهش نداشت
 لقمان از مردم عالم خواهی بود سبده خبر سران و سرداران را جمع ساخته و درین
 لقمان بخواه داشتم خود را مصحف برآورده خواهند چون کراحتی عتی استند و ایزرت
 که هم اینجا به شیخ خود را بخواهی از راهه در ران رکاب بر سر مقدم شد از این
 روانه سخن در گویی سبده خبر سبده که لب در رحیم این شیر ایال عجمی
 هست قبل از شدن این لقمان که سبده میر آشند من طبیعت کوچک که از این کوچه شده
 که در کوه لب آب دره گردان کرده دسته ای از عده ایزرت کوچه نزولی نخوم در گفت

سیم کاربرید



سب من زیر رسیده که غواصه ای امیر حسن؛ مادر حشمت آدمه اعوام مخصوص نباشد که بیرون
شاد اسم و فانوس ترکان را برای نفع اهالی است. و من عجبت غیر طول که از فانوس و طول و
سپردان رضه هر تبر فنی پولاد چکنی خود میرسد. حولان اخیرین می خورد این مرد چشم
در این اتفاق که عرضی از حکمت امیر حسن را داشت له رعایت داشت و سپاه دلوسا
و راحم والوس پهله از در در آزاد از اندان طبع کنی که ناخفم را امیر حسن بفرجه
خفا نداشتند هر سرور فریاد نداشتند در سرور شیخ علی پور بسیار دران اند
نمقدل سرمه لبی نزد حسنی را در پسر از این را که از جنب امیر حسن بر قدر ندانند که
درت و لعلی دستور را بسیار آسوده داشتند فتح اول این بیان در بیان حمد خاطمه مغلوب بن
پاکش رخی رسیده نیز خطا و شر مخلق شدند فتن کنکاچ کفع کاظمو لغه پیده کردند
پیش از صره در آولی اکابر امیر حسن در آید چه هفتاد و کار حکم شدند و خوش بیان را احکام
خواستند و هر ده طبق جمع بیان که غیرهم و مخفی خداست در نیزهت حسره
که امیر حسن از حکم رسید بخود آمد و من با مادر حشمت آدمه اعوام مخصوص نهش شر حکم ندانند
لایشان گفتند که شنقا را شنقا رمیکنند اما امیرزاده همچو رائهن کفع و مرسک زن
در آینه هر چهار سنبه بخی هجدهم آورد و ای پسر تبر و دشمنی خدا را رسانید خدا که نیز رس
پیش از مکاهه پایش آیده باستکم ای بی که سوار بیهی بیهی احشه آمد با گفت خسرو مطه
زی پیغمد شسته بیهی کان خسرو را که خسرو اوصه سرتبه غدوکها که میر حسن حسنا رمیکند سلا



کنایت اتفاق دارد ایز زاده حیان بخت با پنجه از خشم سپر برد فاعله ب سیده بزرگ نیز
 ده کفه منزه روز دیگر پور رکاب که شکر را مرتب ساخت سپه سرخ را خلاصه کرد
 آوردم و بخت اند احتم ایز حسین چالا روح را کده په قده روح طغیان خود را خست
 و غم حبخت که لبته جسم را از طعنه سپردن فرستاد اند روز جسم که مردانه از زمان
 طرفین ملک خانه شد اما عین ایز حسین خوا را نگهان نکش در حس سره دیده باشد
 بخت مادرت خوا چون شب در آمد مخاطب شده خطا فرسته فرسته
 که از روز بکله که عدالت تو برسانی اینست روز خوش همیم و دلتنم که عدالت
 نمیکت مر ایلخ په شجر به من رسیده که تو موید من عند اسره آنده دولت و اقبال
 رو برس تو اولده مر ایلخ کوته بخت سر لرن سپه خوا را کوهه از ایلخ دیر ایمه کجا
 بخت ایلخ احوال روانه شدم من هم در پر اقبال هم و برس نشتم که کجا از فردا
 خوا را بغشت که در حضور احمد ایز اوس و قشوست دنو کزان تو کله بیه از زده
 از تو و جرجج اند ایشان را تستی دیهم که کندر مر قارسپر بتو رس شد
 در پس ایلخ خوا را سپر دان و ستد من در حضور احمد ایز اقبال و قرار دلهم
 که از چنین برا آمده بیجانب که مخلصه سپه سرخ من بور اکنجه فرست دم که فرزانه
 ده بیجانج خوا برآمده بد رخنه سپه سرخ که دشتر بیجانب سخن دهد روانه شود و بخی
 و قول احتماد نکن و بخی و قول احتماد نکن و در بین دید که فیلیس حجا په جو په خی



برگزت قلندر دار برآید که خو را بیمیر بز نه اهر حیر و حم دردم خواه
 نکه تغیر لدیس که از میان حشم خی نیهان شد در سوت صح بین پیش
 سخ طرش رسید که میاد او پرالشنا سند پنهان مسجد چای مع بعد رو دقت
 نهان شد مقرس مسجد وقت نازنین حجه بنت کفتن ندان آرد
 چشم بربر حین اهد و پرالشناخت دم عقد مردار و دید مقرر رله کسر و
 ناشنخد مقرر از دو پیم رانکه میاد روسانه بر دلکه خی آمدہ باخت ناگفت
 من پی خدار او امر نخوم حیل خضراء مدب مع خنیت شنیده من سالانشان
 سمح بجهه بنت غار برآید ام بر حین رازی دیم و مذکون عقد مردار و دید راعی
 من مقرر لفغم که ببر حین خبر داده طرفی که داند خدار مقرر کانده کسی
 نه پنه ام بر حین از نرسون برآیده در زیر بیهوده بپردازند در موقت
 من ندان نوکران و خون خانه ام بر حین بر زیر خدا هم خنده خشکه و زنجده
 آولعند و پر اسپارکه دیوان خن طور که خضراء مدب امر نخوم که و پر ایار
 فوجی سپارند ن ام اس اوس ت و قنوات جمع آمد هر چی دعویزی را
 پش نهد که حیل حیل ام بر حین را عادل نه ام بر حین سپردم و میگفته فرستاد
 که فرا با تو عهد نسبت دو قیامت مخفی خدا داد که ام که خد حین تو نکن ایل
 خی نان خهد خیل پیش کشم اینی محنت دبلکه پیش تو ام خیال گفت نیست مخفی خدا



لخچ نزاعه که امراء خواسته بیان می‌کردند حشمت امیر جنگ را مراد ایم رحیم عصمه دیگر
 افسه خود را واعظ عهد تو سرا کرده سید ابواب رکاست بر زبان آوردند. واعظ ایم رحیم
 زبان درست پهان درست پهان ایم رحیم درست من و حضور امیر ایم رحیم
 من ایم رحیم و پرسک ایم رحیم که اکرم تو میر ایم رحیم ترا ایم سید ایم من ایم رحیم
 ایم رحیم تو میر ایم رحیم و زانو بزمین فخر دعوی خون برادر رحیم که و فخر دیر ایم
 دلخی و دلخی بحضور اسلام و قاضی و مختار دلخی درست امیر اسلام ایم رحیم
 هجوم آوردنده او را مبتدا من از علی سوال که خدا ایم رحیم چونه است لفظ همچه
 دارکن مخصوصیت بدست راضی ایم رحیم و ایم رحیم حریق خول هدیه
 حد عدای رسید هجوم آوردنده که از عن ایش که لشتن ایم رحیم بشر بر دید
 از قدر از فرم راهبرد است و واحب شر درست ایم رحیم من و حشمت ایم رحیم
 هجوم آوردن من از حبس خواسته امرو خان خواکان ایم رحیم در کسره من مملکت خواست
 بعد ایم رحیم ایم رحیم دارم در من و ایم رحیم که ایم خان برادر دیگر دامز
 دشنه محمد هجوم آوردن ایم رحیم دست از عدای ششنه ایم رحیم سپر دان ایم رحیم
 خان ران ایم خان ایم رحیم دنکه سید نوکرانش و ایم ایم تو بیش ایم رحیم و عصمه
 ایم رحیم ایم رحیم دنکه خان سید خان دنکه و عصمه دنکه ایم رحیم
 ایم رحیم راقیت سیدند و حباین حبیت و حبیت سلطان ایم رحیم که ایم رحیم

اصله



و فیض
 رفند و مرا از قضیه ایم حین دل بید آمد روشه بردن غاز کهد و بیرانی کل هر دو خواستم
 ایم حین را ب مردم قوت نهادم و روز دیگر حبس ساخته خبر حشم و برا خاطر نهادم و چند
 سالمند برا امتحان کرد بسیار شدید چنانچه جون عرصه توران زمین را زین را ازف دخیل کرد
 هشت ساختم را کسی در جن ام سلطنت توران زمین شده هر یک خود و نگذشت
 خوش شو خواستند که لواسع عرض سلطنت بر افزایند که ایت محمد بد چشم بجهان
 که از شاهان پیشان میدانست که ایم خبر و مکر خود را داده و خان و شاهزاد
 خلیل فرا کرد و سیمایشان سنج حمد میان سند و زیب که خود را صاحب خوار
 خانه حشم میدانست جون اینم خبر سب سخن رسیده من بر داده بر ای خانه خانه خشم
 سوی عالم ای ابریکات مطلع شد روز دیگر حبس ساخته خان را داده ای تسریع
 رفای زاده علی ای مدعاوین ام سلطنت را برسم طور طلب داشت بعد از اتفاق
 حبس بیرون ابریکات سجن در آئده الحدا رسخت توران از خوش خش که
 حکم متوجه هم شد اکر اتفاق که که را در میان خنا بر در کحدل خوار و چند
 نیز ره را نمی خواست که مخوب و اکر اتفاق کنید و متفرق شوید و خوش داشت اکر اتفاق
 خانه بر شاه ستر را مسخ که
 که
 که
 برا در سرت نایم و هر کس خود را خاطر کند که ای ام سر بر ما خانه بر برادر لقمان



هچار لغاف که دفع و محن کنیم بیرا بوالبکات کوئت لغاف حاکم موجب لغاف دف در
 از در میک خود کجا بینه بیزد با سیتر خضرابه برس جون خدا کات باشد که کم
 و کند خدا در کجا چو شد تا عذر داشت تو خسید چو بد ای ابر محمد جای سکون کوئت
 که با پیکدام طور نسبتی که برسند خانیه نشنبه و ختن ای دست عاصمه نیم خوش طلاق
 و برا برسند خانیه نشنبه و ابر تمیوز رشید سپه سالار دسر برشد ما همراهی داشت
 سپکنیم بیرا بوالبکات کفت در سلایی بکار روان بشد که شاه په کافر که خلک بر را
 مطلع شرید چلپید چو از حواله ایشان رشت داشت که نسبت دقدره غسله سلایی
 غایب شد شاه په از دست ابر حمیم کوئی خوبی در حکم ای سرگردان بچه ابر تمیوز فرزند
 در زنج کو شنید و حسنه بشه که نداشت و اکنون چه میزان حزن کنیم بدر شد ای ای
 کف شیخ ترکانه سخن میانم چه میله شنبه بردینه و رسکم و ای ای ایت خد مصطفی
 ظاهر است ای محمد رسول الله حکم ای ای شرکیم و لفوار و دیجه و لفشار باغ
 رشید فهراد بجه ای داشت یعنی ملک محمد رسول ای دست عبا ز خلفا ای
 با حای ایت لغوف در حکم کمه سلام را رواج دلخواه عبا ز خلف سرافند میم
 ملک خود حق ای خود داشت که مارت بیت که رسیده و داشت ای همکنون خانم
 نسب خده س خدند من امروز که از سادات من حسینیم با حای و ای ای
 سادات مدینه و طهد ای ابر تمیوز را ناسب خلفا ای سر زندگی داشت بربایست ای ای



این سعدم تو ران او را حکم دایر است دیدنیم اب ان چون ، تلقی خواست خالص شد
 این سعدم تو ران او را حکم دایر است دیدنیم اب ان چون ، تلقی خواست خالص شد
 در آن خوش بدن رجوع شد این که برخیزد و که قرعه مبتدا زیر نیام هرگز قرعه برخیزد و به
 اطاعت و سر خیزی هر اب ابرکات سه باز نام نیز فرسته در زیر مصلحت نهاده برآمد
 دست پسر برخیزد و دیدنیم اب ان خوب است که از قدر خود و هرسه و تیزه قرعه مسلطت نیام نیز
 اب ان خوب شد نتوانستند که از قدر خود افکار نداشند و در عرضی پدر اعلاء اوصای
 و فرشتات بر در کامنی جمع آمده چون املاس است کامنی بچشم عالم را دیدند این
 و شیخ محمد میلان سعدوز دایر است . محمد بخشی که هر چهار مسلطت لعنه چنین
 خیز در راهه زانو لعنه و عذاب است این ایجا بنو هر دیرو دایر را دیدند ای
 زانو لعنه چون این سه شیخ مسلط است این اطاعت مخفف سارکن و لعنت دایر
 و رفیع زاده ایوان ترمذ ، تلقی املاس و حافظه هر خاسته بر طرف دست
 در چنانی ایله زده است و دشنه ایله ایم اب ابرکات سه آمده بهمین
 خیز که که باعثه للسلیمان سفر فرمود که همچنان که این سعادت
 که کتاب خدا و میر فرزندان خود را و اسرور زان و همچنان خانه ایم است از این
 نه منبه مدد در دنباد آخرت کردند و اگر تکلف ناگزین از دنیا و آخرت
 پل غصه که خدا ایله مخفف که در پیش نمی بینیم بر داشت و همچنان که ایله
 از ایشان نهاد که هر کس عنین مخفف و رأی بد برآید و هر کس در این دستبر ایله



ایشان یوره سمعنا والخطف برس ملطفت من اجتلاح نمود و سعیت ملطفت درسته
 که قدم در مرحله سرخ ساکن نهادم حبای سبید خطیم ایشان که کاز ایشان ایشان
 دو پکس سرخه اکبر و میراب المعلیه و دیگر ایرضیه الیزیم ایشان باز مرادیست سرمه کوش
 برگیت ملطفت ایشانیدند و چون برگن ملطفت ایشانه معنی که مران نیز همیشان
 که ملطفت ایشانه سبید و استدام خواه بجه اینیم آیه لغایل برآمد اللام مالک الملک
 تقویت الملکت من فشای و تتعجیل الملکت ممن فشا به عذر ده که در پیش
 خضری خد بر معمول اینیم آیه نقیب که خواهند زد و ناکفر خام و داریت من خواهند زد من در روز جوش
 اویل ترک ایشان و ایشان دی امر اوسپاه ولهم وس دات رعن و شکنچ را برداش
 راست بزدم دادم و امرا عطیم ایشان را با فراموشی و فرزانه امر ملجم که کله و از بر
 کلکاه من جسد من سبید و به درای دنیوچیان را امر ملجم که در عقب تکت ایشان
 ناسنید رها داران و قدر چیان و شفای ولای و چیا ولای و فرا و لان را در سپی و
 قدم ولهم دوازده سپاول عقین کردم که سپاول در سپی روز ایشانه
 سه برداشت راست و سه برداشت چپ و سه در عقب فندر و دیگر سپاه را عالم
 در جهان امر ملجم که صاف بر صاف چلس ناسنید رس برسپاه ایه امر ملجم که صاف
 ایه و چون ترک محب ملطفت خفا کلم امر ملجم که ایه و قریول من از زندگی میگذریم که
 چه راح خواهد داشت و با هر اسرار طران و به دران رس برسپاه عالم راست در عالم



و از جامه و خواست و شهد و حسنه ملده در ب دشته را که در شتم نهم او هم میگش که هم خواست
 از بدر میخواسته پر شیده بجهه چال بر قدر نانه بجهه اب در طول بجهه زمانه نانه بجهه دینه
 امیر خواه طلب درست آن را به سار زاند در شتم و از بدر میخ دشته دشته و دشته اب
 و سپر و ترکشی و نیزه و جامه که در بدر داشتم خیز دیگر، نانه بجهه محله ایش
 والغام را از من ام از حق سرویس دست و قیمت دینه چهارم را از نفس
 با تفاق لفتنده که خانه سلطنت و میکت لکه سرمه که حق اکید کی از جو، ان عذر داده
 کفتی خیز در قیشل نانه من کل غشم که اکبر میباشد شاه ام زری و ماله ام کی از نهاده
 و اکبر کفتی هرگز است از من است و ایش آن پهنه کوبلایی من کی خواه هنر بجهه و اکبر باش
 نیست اکبر کفتی من بجهه نانه بجهه کی ایش را نه در صوف امر نکنم خبر و ملی زر شده
 کی کی را خدا را زک دیج و وضع و شریف را کی برد کی پی از من در عالم بشه
 و بیر لیغها بر صدر کی دشته و صدر فریح که بر گش میگار و سپنیه خشیدم دشته
 بین شیره کی از ده زند و بد بده کفه که راه است حق در نتم و کنیه و رانیم ایش
 از دل سپر و کن کن کن همچنان میگذرد بمنال بمشنده و دکنیه ایش ایل و منال من در عالم
 در صحیح که هرگز بجهه بشد و بخفا هرگز بشه بند بدر عشیده و بکجن
 از نو کرانه میر حبیب در هر جا باشد در عالم بمشنده و دکنیه ایش ایل و احوال ایش
 بخی رثی ایش ایش



و مثدر و بخت ن و اند حاب و نر لش و کام بش در لاشق و هشکن و مجید
 و سجد و شد و خود خوارزم سر کاچ خود بوده در رکاب خود باشد و سیدور
 ساقی ساقیم احال بله امری که محجب انقلاب و تغیر باشد بخاطرنا و زند
 و روز عید ما ه رضان مسجد جام خطبی خ دار آدم و خان عید را کردم و سلمان
 بن افے اکرد من بدیشان کفرم که من خود را لایق امامت نمیدانم سلمان
 پیغفتند که ه امیر را نسب خلفای راشدین میدانم و مروج دین اسلام
 و حافظ بلاد ایه و ناصر عباد ایه و مهزار دلبا، ایه و انتیم رو باشد که
 اقید رکنیم انکا ه خطب بنبیر برآمد و بدرز محمد خدا و فتح رسول خدا و
 خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین خطب را موضع نام من ساخت
 بین عبارت که اللهم انصر جو شیعیان و سیراهم این کافنو
 و حیث کافو امن مشارق الارض الى معمار بیهان من قیام الدو لله
 السلطان الاعلی الاعظیم و خلیفان العظیم السلطان العالیات
 الخاقان بن الخاقان ابو المظفر امیر نیپور کرکان خلله نخاع العکله
 سلطنه و اقصی على العالمین عَلَى وَاحِدَةٍ چون لصفی مسجد برآید
 مجموع الخبر و اثاثی و امرای چنانی و ایحافات والوئی و فرمات آمده
 سپاکیا و کفته و چون لز مسجد برآیده با در رکاب نهادم تماجی سران و سرداران

کهدلکل



که در کاب من بودند مراد فتوی فرود آورده من ایشان را اصرام نموده آشیعید
بیش ن اوس فستادم و رخت پورت نمودم و مراد بهادر که لزیز داده
برلاس بود حاکم پنج ساختم و مستور العمل نداشت بی لذتی داشتم که بسیار
و رغبت چکوتنه سلوك نماید و بکلام معاشق زندگانی نماید و باعث سعید
در روز دوم هشتم که هشتم قدم در سن سی و پنجم کلی نماید بودم
از پنج برآمده بگات و لرا آن دست سرمه عدان خربست معطرف داشتم
و در آن روز در کن را بچون که لذت زیج تمازیز ده فرست بود شروع نمودم
و در آن کن را بمجس داشتم تا آنکه او غدوی از خطیب پنج سیده آمدند
در این مجس شیخ حسن صوفی از زوالات خوارزم نیز رسیده در محل
شد من از وسیه هشتم کردم که هشتم بغلام چو غدارب خواره کرد و دوی
کفت خدا یعنی ظالم را مخفی طب فرموده که مرتولات که مرایاد نکنی که اگر مرایاد
کنی من تو را بخون بار خواهم کرد و ظالم را چنین سه راست که ظالم در دنیا و آخرة
بنظم خود کفرارات آنها کفت که غدارب پادشاه عادل اگر چو
ظالم را باشد که خواهد بود و پادشاه ظالم اگر چو مسلمان باشد و چنین
عذاب کافرستی لزکه فریخیل کمتر خواه بود و من چون این دو کن شنیدم
عادت و نخاوت را شعار خود ساختم و لذت را بچون عبور نمودم در



جنگی شنزوں نو دام اعیان و کلان سران و صغار و باریلا دا حشام و
 ایاقات لزد و سوت و دشمن همه پناہ بین آوردند و از مرغزار کشی سوار
 شده و در حالی دکوار د سرقد خان باز کشیدم و اعیان و اکابر
 و سادات و ائمه سرقد باستقبال مده شارک کردند و آنزو ز حون
 روز جمعه بود هم از راه مسجد جامع رفم و نماز بجماعت روان نو دم خلیه
 سلطنت هزار پیغمبر و در این طبقت سرقد ایشان نمی خواهد عصیه که نخستین از این
 مردم را از نکوه رعایی کردند از سرکشی شب بجهت مسلطت نهاد که از این روز
 بدر کردن نکند که حرام منع تجویی کسری کی قویت رسول الله خواه خبر نهادند از این روز
 تقدیر آول صدر میان حضرت نعمت حضرت سعید فرمود که از این پیغمبر متدابع مرا تقدیر اور رده
 اول و دو زنایت مرا تعظیم نمی کنند ایشان رسیده ای دلخواه خیر نیز
 بسیار اصر و میرالدشت در خواه و نشسته بخوبی خواه عصیه بین دارد و تو بدو تقدیر
 لفقت دار و افعی کو دیده مرا کهاد سخت بیوں دافعه خواه بسبع نیز رسیده از این
 آنده سکونتی را شد که ضمیمه ای دختر نایت خاص خی را دفعت بعده مقدم این حضرت
 کفع و در قطبم و تکیم در صرام و هنوز دمکت س داشت خطه هم شنیز از سرکش
 دار که دار و کثیر ایشان مطالعه کیا و بگویم در آنوقت امر نکنم که مسجد جمعت
 سرقد نبا کنند و محبت در دویت ای خانقاہ تعمیر نمایند



پنیز بر لغت ره چون در دارالخلافه بر خندق شسته تم اوی امر نعم که حصل در عالم در دنیه
 بفری خود می باشد عجیب من حضر شد و همچو اه از قرطبه تایید و هرگز با هشتاد خدمت
 زیوان طغیتیست یا زان اس سلطنت نیام داشت لی بر اطلب داشتم و نیو خشم و هر چیز
 پیشتر و دنیه شده فهم بدبخت نکن ای همراه کنیعه و بای را در دنیه جان
 مقید ننمیم الله امر نعم که حکم و سخن من در هر چرا بکار از من بخود رکھه برخواهیم
 و قیمه خرم و اکو کسی ای امرا و وزرا و آن کند و بیر البرادر کم می بدهیم را از
 همین حکمی سخنی هایش و امر نعم که در برس من کند منیز نویسید و امر نعم که می بداریم
 همین دعا و عذر فسیاه و دامنه و دارست و دارست داروک زلیند را کن
 رستورالقد عافیت و افسنه بران علمنه سبب و پیش ای امر نعم که از بدار سیده بزم و رسیده
 و حضور و پیش بدار و در آهد و برآهن حبکت و طرح حبکت اند حقن بجزر ای
 و پیش امر نعم که از بدار عیت بدرک و حاش بدبخت نکن ناید و درین عجیب
 اول ب داشت سپور غالات نامزد کنیع و سید عبد العزیز المفدویه صدرا داشت
 د داشت قیعنی کنیع و شیخ الامام شیخ سید علی الرعنی بر حکمت نعمت کنیع
 عهد لبید خدا و الدین بمنور فریحه د داشت دشیخ و علام را در دنیه
 تورم دلعم و در خمیس و ارسطه تقدیم کرد این خبر در سایه داشت مشائخ کنیع
 دشناظر است بر قرع آمد و علی صور لفته که تقدیم فریال محمد بر ای جد چون



چون

هر میانت بر جمل هر اینستخان پیر خوش آمده حسون در سایه ایشان سخن داشت
 چون در صایه ایشان سخن مذکور شد خواه عصید در سایه ایشان ملکه بود
 که نشود ایشان را به سیل شترخان گفت سخت و لغت علهه الله از این
 را شدیدنی در خار صدواته برال محمد فرستاده اند در عاست ایشان برخواهند و ائمه
 پیغمبر خلف خلف خوار را بدن صدواته برال محمد فاسد شد و اند پر کاهش و زمان را تکه
 صدواته برال محمد بیرون ستد اگر در تقدیم و تعظیم ایشان مرضی افیه نامند کمال ساخته
 نداشتند ساده از معرفت برال محمد در دنیا دست ایشان چند لکه از این
 مردانی پیر تمام حضرت و در تعظیم سادست کوشش محظوظ و از ایشان دارای
 و لشتن دلیل ایشان منع محظوظ و پر کسر بیش ایشان از این رسیده زیور کهم و سیده
 ابوالحنفیه در میانه خلکه بیهی بر کمالات و مراتق صد خواه من کسر بیهی
 و پیر تعظیم کهم و از دیر از زده نشد ام او پیر از زیر حمر بکر و کوه از کرا دار چو
 و ندا را کت و خدر تقدیمات خواه که و خدر خود است و خدمت پیر
 خشیدم در زیر پیر اعلیی و ای ما زند ران امیر سید علامین در آمد و سایه
 و پیر ای ابر کاهت پرسید که ای اعلیی از جو نب کدام کس آهد و سرگفت زنده است
 بزر سید حسین بن مددن ای اعلیی حضرت من عذر بیز خان اخسین بن ای پا طوس امیر امام که ای
 ای ای اعلیه نایم من از زیر پیر سیدم که ای ای

لهم اعزیز



که حدات را بینه از جور دیدم و راستی سایه بر دروغ غالباً دیدم و صلاح
از فتن و خجور پشت دیدم ساده و علم را در مجلس تو منظمه و محترم دیدم
اسند لال کردم که خطرو نصرت ملازم را کاب ایزند که بر شریعت و دین
اسلام فایم است من کفم اطعی چنین باید که همه حضراء بانه بشناس و
و بدرا اهیاز و بمقدار مرتبه سخن کوید و سخن شنود و جواب مرا حق
ده امیر بر کاب گفت که این اطعی موافق علم و حکمت سخن کرد چو در دو تک
شریعت خواسته و رواج نداشته باشد و دروغ پشت از راست باشد
و جور بر عدل زیادتی کشته و فتن و خجور پشت از صلاح باشد و جا همها
بر علی زیادتی نماینده و ظلم و زیادتی ولطف و حقیقی الناس و مال و مثال
از مردم بغير حق رواج باشد زود باشد که با طاس طفت در نهد دیده
من در این مجلس حکومت سرفنه با امیر داد و در حرجت نمودم با امیر چاکو
و امیر سیف الدین و امیر اکتوپور و امیر غباس و اسکندر و عالم شیخ
و فوچن و علیقه سره قوچی و قماری و اشتاق بھادر طبل و علم و امارت
ذادم تو اچی کری شکر با امیر ربوب غامقوض داشتم و امیر خینی بر لاش
امیر دیوان س نهم و حجر کلان و حدر اوزک بیکوت پور سپردم و خلطی
بھادر را کھلانتر بوز نمایش نمودم و تامان بھادر ا مقدم او باشت



نمودم و امیرا بخارا امیر ترک مجلس نمودم و ایلچی بخارا رسیدار کنہ نماد
 قورچان حاضر نمودم و دولت صاحب جمع در آمد و برآمد مجلس
 نمودم که آنچه در آید و برآید روز بزر و ز عرض رسند و رعایای سمه قند و
 بنگار مع توابع ترخان نمودم که لذائثان مال و ممال کپرند و سر لع نوشته
 داردم و اول خلیل که در اول سلطنت بوقوع آمد و من مدافع آن به
 بتدبرات علاج کردم با غیشدن زنده حشم که لذ جانب امیر حسینی حکم
 شیر عان بود و من حکومت او را بحال خود کرد رشتم و امیر حاکم کو تکریب پرس
 رسند که زنده حشم سراوار محبت نیست من کفم که ناتا به ساری داشت
 و دشمن را امان داردم اگر برآید بین در آیند برآیند والا بر افتاد راه ندا
 پیش کرفته و امیر موکی که سپه لدار امیر حسینی میزیست در وقت توجه
 من کیا نسبت نیز نیکنیل احمد امی کرد و در منزل دو کم از من کفر نهاده بجا بی
 رفت چون خبر فتح هند کشته شد امیر حسین را شنبه غدرا فطیرات خواست و اهل
 طلب پدر از را امان داردم و رسحیت عصر حیله املاز همراه بیانکه چنین کشیده بی
 و دوست سره تبره بودم و سپاه از حب که شست کت باشد بی و سر بانکه خدیجه خوش
 و خارست بزم رسنیه بی و پیر بزر لعی فرستادم و لشی دلهم چون دل و صرف خی
 بگفت در آمد و مکثت خالصه چاورد و گرسنه؛ امیر و میان خوازیزه حشم که در سر بر قیمت

۳۴۳



صم حنا لغت من بر افراد هنری بگزید و مسروع در فکاهات نهاده
 از لذائعنم پنج طبقه داشت از راوجع نهاده و اما المبن لغتنم که در فایده مفهوم
 بر اینکه اگر من سبقت بمن عجیب و غریب این لغتم پندر بکار داشت و در نظر که نمودار
 این از در تقدیم بمن در ایند اگر من بکار داشت این ناگفته نیز از این دلخواه
 ممکن است که بیر لیخ بیان این نوشته خوب است اگر ممکن در اینجا دخانیه هم برداش
 که بر این لغت بیشتر در این نوشت سازداری داشت این لامن بند عون مرتب
 بر سید اطاعت نموده و با زنده حشم حی لغت من به که از بعد از مخالفت شد
 که شده خود عقیق من به حافظ آمد و من در سپاه اوزرش مطلع می شدم میگم
 که در سلطنت من حداد شد خلیل بیان نموده که من در سپاه صبر و انتقام را
 بر داشم و جوان در سپاه بجهی و خی را که دید اصرخی را طاچه ساخت و مکفای
 افتاده بحق و عدم حنا لغت بر افراد خست و شکر پاراست مرا اخراج کرد که بسری دی
 اش کشیده برام حبل سر را که نهاده سعادت که در نیزه ام و در کل جنگ
 پیش از جوان هر در مرا شکری نظر بر مردم دی که و در اینجا خشم و دیانت
 و شمشیر برداشت که از اراده دارم که تغذیه تعصبات نایم و بکیت را که علم کن
 بر افراد خست دست و کارک دل بر این نسبت بدرا کاه هم خواهد داشت و سر این کیمی
 بردار بر این نسبت علاوه بر نعمتین کیمی که در فرش کنید بهادر را نیز از نموده



جهراز ایم حجه شر جاه هرام بنه و در لبین سر لعید که در وقت فرست قصده هرام نانه میگین
 فرست نبا فتنه و هرام از هر یکی ایشان نجات بافت و در سرچ شیخ علی هرام آواری تا آنکه
 صفت آیا که در بر هر چهار فوج علم حی ایشت و حجت و جمال بر فراخت در خجال نظر
 خطا نهاد در بر فوج کیکت تبر ارش داشت خضری علیه کشید از آب چون جهود نموده بین
 کیکت را شان سرچ لبعا بیکت تبر رس منید و شیخ عالیه ایجاد رمیراز عقب بیکت
 در آمد و صفت فوج لیگت تبور سایر یار در بیه چون مردم آن ضرب دست مردا که راه
 هرست که عنان از حجت باز کشیدند و آن مردمدار مظفر بن مهر لقیوں گنجانه و در آنکه
 شب شب از پهله کجنه اعلام رفند و لیکت را نهاد که داشتند و رشتناک هرام را کردند
 بر سرمه حسنه هرام خلی که در سلطنت فرج داشت شاه امن اند حجه به که
 زنده حشم دامیر رسی که سجان حجه ز شده بجهاد ایشان فوج خان سرمه سر قد شوند مایان
 اییر تبور را کوفته و سبک کھر بولایت ماوراء النهر او بیه شکر حجه خم طعن شده جمعیت کھر
 برسه من آمده چون این خبر سمع فوج رسید چون وصیه بقید شاه از سر قد شد راه مده
 موضع لعیج بستقبال شکر حجه بیغ کھر آمم چون خبر رسیدن فوج موضع شکر نهایع
 نیای کاه میان شکر حجه رسید خوار کھر رکنید چون زنده حشم دامیر رسی
 سر قد رسیده ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان
 لکھر که در شکر رفته دنی نامند تا ذکر نهاده روز مریض شکر امده بدر بر سر دست ایشان

لکھر را کزد

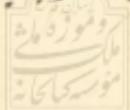


که چهار دلار در رو به ریخته را برداشتند و شکار کاه عین حمله اور دندان فرمودند و در ساعت
نحو هر کش ده بیست کوشش سپر خود حمله داشتند که در کفر نظریه بیکشیده علم کوه و در
از جگر پر کشیدم و آن حیوان برداران از نمودنی داشتند و میان قراولان کفر نظریه شد
بهر و زعاف بسیار دلاران رله ب پرچه را بان را کوشش خواهد داد و دندان نیز اینجا
ام رفته که لفاهه دارند و شکر را بکه دشیزه نام کوهم و بخار ایلانه سر خرد حاده نشوند
محبس حمله دلکم با خوار علما در سادات فاما رفته که حبس متفق شد از علیه میتوان
که جمعیکه پر خیانت شعر خود خوانند و کند و شرکت شایان چه بند کفتنده ایز
ایشان قصاید نیز غدر بترات منی هر حیوان را طلب است که ایشان را
خی طلب سه حمله که من لکلیه می پرسی و آنها را صد لی تکریباً نیز داشت و تابع سه چشم و قوه
ذی پر سپر خواهند خواست که تو ذیره سپر پیش کرد با وجود آن احسان دندان نیز در برابر
قر را بر وحشت خبرت رسالت کشیدم و شیخ ایلیت سر قند می کفته که تو
بنام و بخوبی تو کشیدم و خیخت که مغلبه مخفیم و بایسی کسی کلمه که میباشد ما دوست نیزه است
ترانکشیدم و شیر خانی که در بیرون زنده حشم بی پسر داشتم و با زنده حشم را نزد می خواهم
هر چه داند بوسیله حشم خلی که در سلطنت منی خواست شد از حین
و آنها خوارند شروع در ف دکھد افزایی بر دلایلی می خواستند و در نزد ایشان بر دلایلی
و شیخ خوارند خواریش نوشته دلخواه و نیزه و نیزه بخواهند و نوشته لفظ که از تصریح مغلطف



و ولایت خنوق و حمر و بلوکات تعلق با لوس چهای دارد و صوفی چین آنرا می خداه
 باقی نظرف در آن کرده و ظلم و قدری از خد برده بر پادشاه عادل اجیشت که داد
 مغلوم لذ غالم پسر دمن دراند بشیره دفع و رفع صوفی چین در آمد که رعایتی
 ولایت خوارزم را لرز چنان و خدا سازم کنکای کرد که خود متوجه شد
 خوارزم شوم و با فوج تعین نمایم و آنکه لز منشی دام سر زد و دستخواه ولایت خوارزم
 این بیکه چنانیز بگان خراسان خان خبریت معطوف دارم چنانیز جانب مخدو
 خواه طبع بجه اسیر چاکوی بر للسر ایگوست قدر و بنلان وحدو و کابستان ناهره
 کردم و فوج لز پی بگاه سخت و بیترک تسبیح خوارزم و رفع خلبانی که
 و سلطنت من بوقوع آمد چین کردم که چنین اسیر چاکو را بگایت بد خان و کابستان
 رخت نمودم و اسیر داد و بضبط ایل بولایی تپی نمودم و درسته که سال کیم
 از جلو سیزده بی و قدم درسی سروفت سلاک شناد بهم بعزم تسبیح خوارزم مرآدم
 و اسیریف الدین سلا بر سر فنه حاکم سخت خفر در کن را ب صحون نزول نعم الملة کلت
 عیاث الدین که بخلاف فوت علک خزانیسی خانی که حاکم خراسان و خوارزم و خربستان
 بله و برشک سلطنت نشته بله بر در کاه من حاط آمد و تحف و هدایتی بسید
 لذ جانب علک عیاث الدین بنظر من در آورد و بر این گفت و انعام امیار گردد و لذ
 تنهیت و فرزیت بکف عیاث الدین بو ششیه فرسندا دم در این گفت بسایع من
 رسید که افواج چین صوفی بر لایت ما و اما انته در آمده دست اندازی می گشند

ام ملود



امنند که فوج قراول بدفع متوجه شوند چهاردهان رکن دیگر نیز بر شکر خان روم گرفتار
آوردهند و در حمله اول اکثری از این دستگیر شوند و جمعی که کنایه باهی چهار بلوکات
بردهند و پرم باش و شیخ مژید که روز قبل عین صوفی حاکم بود از روغبه بودند و هم در
بلوکات مخصوص شدن سپاه نهرت آثار تعاقد ایشان رسیده حصار بلوکات
محصره نموده بمن عرضه ارش نیز شتند و من بلا توقف با در رکاب زیاده لیختن
خود را زیست و لازم کرد راه بکسر خونه حصار آمد و نزد نجفم چشم کشید که این مرد میان
که در کنار خندق خود آمد امام بهمه پساد مشهده از اسب فرود آمده کشیده باشند و نیز میان
کرفته بخندق در آمدن اول شیخ علی با در کنده انداخت دست در کنده زده بالای
دیوار قلعه برآمد و رایو قوت اهل قلعه به غیر از از حق دست کش دند و کشیده بیر بردند
دوی کشیده دست لند بیوار قلعه کشیده شده چشم پاشی بیرونی رسیده دیگر باره
کشیده انداخت و با تفاوت بجهان پیلوان بزمک آهنی انداخته بر نکنکه قلعه آسوار کرد
دست در زمکن زده بدیوار قلعه برآمد و رایو قوت نیزه داری از بالای قلعه نیزه
بر شیخ علی انداخت بجهان پیلوان نیزه از زمکن شیده بکرفت و قوت کرد و دست
در نکنکه قلعه زده بالای قلعه برآمد من درایو قوت طیل کردند و سپاهی بحوم آوردند
بصیغل قلعه در آمد پرم بیلوان که حاکم قلعه بجهان طلیپد ویر ایمان داردم و مال ایل
تلهم بار ایچ سپاه من شده من نیزه در بلوکات حصار مقام کردم و غایث الدین رئیس
والیان نیزه بیوف شده فوج همراه اشتیه به جایت دست چی بفتیل جنی قدرستادم

حسین صوفی را که خواهید آرایسته ساخته نوازد من امیر کجیزه خدا نی باشد ای ساخته
 دو برد و صوفی حسین نموده روان است مرد خود طبل کرده از قلبه بولکات با در رکا
 نهادم و ایغیر کرده تابوار خوازم آدم در نیزه سوت صوفی حسین را که نظره کوچیه من
 افشار خطا کرده بقلمه خوازم در آمد ایلی فرستاد که اگر قلم عفو بر جایی من
 کشیده شود ساران غفت بر خطا فران برداری خواهیم نهاد و بر لامان داردم اما عقاو کرد
 که وی از دل مطلع شده باشد بجهت از نایش با امیر کجیزه و کشم که اگر حسین صوفی از قصبه
 برآید هر آئینه خوازم لذ فناد او پاک شود و کجی حسین صوفی سخا م فرستاد که بجهت ایمه
 اعیاد نماید و نکند ولز قلمه هم برآید اگر شکر خواهای را تراک کرده برآید من با فوج
 آمده بتو خواهیم سپست حسین صوفی فرنیتیه سخان امیر کجیزه و شش باشکر اسوبه خدا
 از قلبه برآمده صحف رست و هرب آب فارون که در ده هشت سخن خوازم است سوزن
 آن اختر در این سوت امیر کجیزه و آمده بمنزه هم زرس نیز که صدی صوفی ۴۰۰ من فرنیتیه
 خست بشکر رکا ه آور ده امام منش با امیر کجیزه و امر نمودم که با فوج خوارفته لاه شهر
 خوازم بر بند و من طبل کرده سوار شدم و بر سر اسب تراک جنب بر سریم واوی
 امر نمودم که امیر با افوان خواز بالای آبی خبور نماید خطا لی بهادر الامر نمودم که با فوج
 خواز از پایین آب می بیند و آق نیور الامر نمودم که از آب می برسد و شیخ بهادر
 با فوج خوارز آب ببرش ایلی سجا در میز اضطراب کرده در آب داد آب شیخ
 بود رخورد و لز اسب جده ایش خواز نمی نموم که افزاجی که لز نندی آب ببر شده

ایستاد

ایتاره از اتاب نیز اینکه ملای از اتاب سبیر شم حون چنین برای فهم بخواهد که این اندیشه را
 رکاب می کردند و نفع آمدند و خواه هر قدر را که روزانه روان شدند حرب نظر املاع داشتند
 بر پرتوی اینها در سرگشی و سرگشی در آمدند و پس از غافلگشی از جهاد است قابل تقدیر
 بخاطر رسید که لبکه را در خود داشت و گرمهان شده و خوبی سپاه از طرفین برخواه کرد
 افتدند حون چنین چهار نیز حوالی خود را تباہ و جهاد افزایش نهادند و بخواهند
 و این رئیس و از جایی خود را که دیر از راه داشت و سپاه از این حضرت قدر خواهد خواهند
 میخواهند و آواره اند مرحله که سپاهی بودند کار برای این فعله نداشت و بخواهند در خود حون
 از خود که داشت باید تسلیم کند و برادر شصت هزار خواهی بخواهند و بخواهند شمشیر خود
 پسروان فرستاد و مجازی
 و مجازی و مجازی و مجازی و مجازی و مجازی و مجازی و مجازی و مجازی و مجازی و مجازی
 اور بخت بر سر بیرون از این شرط نداشت که اینها ناامن باشند و بخواهند و بخواهند
 اینها استوار دارم درین بی خود داشت نداشت و فرستاد همچو قبول کنند شرط این
 این را درجهان کبیر در خواهند بدارند و بخواهند عقد بر لینج نداشت دلهم و بخواهند
 خدمت اعطیو فرید اینها داشت و آنکه در سر فرد کشته شدند نیم نادمه این را که خود
 لفاقت کند اینها ضریو فرید سپاه کی واوله اغوا کنند بر اینکه عالم خدا لفاقت نداشته باشند و خانه
 این را درجهان کبیر را از خواهند میخواهند دارند و همچو فرید را ول بر گفه این خبر و این خبر
 و برجه ای اینها عذر گشته بگیرند که مرتبه هم این را کنند بر خود اینها میخواهند

بگو از هم خرستاد که رفشار بسبک خیر و هم خر لوبیفرا اعوانا ماید نا عمل هنر لغت برافرا نه
 و خنیز بر خشکه بسیار ملخی شی و چون اینچه عهد میانه است ن استه شد هم خر لوبیف عالم
 برافرا حشت و ششم خلی که در این جهاد مسلطنت منجاد شده از افق و عدا و
 ایم خیر و خشنده فویی که دعوی سلطنت خ طاش برگز شده بی دلخواج درین بی که بجهد
 هم خر خود را بی خواردم رفته و لامی خواردم را بجهد از هم خر بی سیف انتزاع نماید و بجهد
 برای بد و مجهش که بر را کما جانب خی بگو از هم خرستاد بهم میانه هم خر لوبیف با این خیر
 عقد موافقه است بر این و اتفاق نامه تو شدند که با اتفاق بر زن اش که کند هم خر لوبیف
 ایم خیر و فراغیه از قول وحدت خی برگشت و نفس هم خر نمی خوین افزار لغت
 که هم خر برفات که خی را درسته اند و ایم خیر و در میکد اش که در اتفاق اوراد
 خنان عزیبت بگرداند و بین خبری لغت هم خر لوبیف سب سعی رسیده تهمت که همان
 از جوان ایم خیر و میان در آمد و محمد نامه هم خر لوبیف و ایم خیر و در اتفاق اوراد
 و دشمنی که راسته اتفاق که همان خر این هم خر اتفاق داشتم و در ^{نهاده}
 در سن سرو و هفت سال که هنادم بعزم شکی را زسر قشد برآیدم و دلخواج که هم خر
 که هم خر لوبیف باز در سخن میداند غلط نم و بعد برس هم خر لوبیف این هم خر دارای خوبی
 قدر خود را نهضم مکلب سب هم و امر با خیه رعلی و مت بخی و اصر المفعم و امر کلمه که ایم خیر
 صاف اور دن خن عهد نامه ایم خیر و هم خر لوبیف را برآوردم و بگویی و لقشم نه خوی جوی خود

قول ادیب



حکای دیشترینه سه هزار ششم او شرمنده شدم خلیفه اف داد که هر کنیه سبکتر ام بر کاراه
من سبات او را داشتم که تو، ان خلید شرایه محمد دیشتر برازیم او را بخواهیم خون میان او
و امیر عیسی و عدالت قدر بیم بچیر و را بس سایر، هر چه دادم بسکند و از محکم
برخواسته پسر در لی بس خادم و بیان خوارزم این عیشیم چون از زنگی خواسته
عیش بخشم خبر گفیر و در سبدیه بیرون فرسید پیش فرستاد و اما عرضه در مایر زاده حمیر
شغف خیافت و خان را ده خانی که کماله زوجین امیرزاده دلacher بیهی باز غافل و
پدر اتفاقاً عفت فرستاد و خان را ده خانی که بیرون فرد و سر فرعی آده همانی داشت
آنت که هرث که دکابی خشید و خلصه بربت آن یکی از دامور حمیر داشت
صادره عفو نا میتوشی اکرمه دشنه، شهروان زانو غفران و سر فرعی آده همانی داشت
آنست که هرکس برا الک نیمید آنکه به عرض بگیر و شتر سیده اعدای بر بزرگی داشت
در نظر بیان چیز دیگر و نشود و آنکه ماتهم اس جویم هر فریز بیف خانه نمیتواند عین سخنی داشت
خواندم در لایهن بیکشته بجهود ریسف دلهم و در رادر کل کاشکان امیرزاده حمیر
نمیگیرند و همان غریب کی سرشد مطوف را شم و عجز از اراده عین عیشی که خان
خواند بی این اتفاق بیکشته آرزو نهاده بسیار خود را کار بر لایه
لقو امیر زریان شهربیگ دامیر را و دوالی بی بیور را بیان خوارزم رسیده سیده از
و امیر عیان کماله خوارزم رسیده هر فریز بسته بیان را داده لوازم تنظیم کی سرده ایشت
او منی که راسیده و جین سردار شریعت داشت و خان را ده خانی داشت



برگان در کاه سخت حمپن بکار اسرار خود رسید اهل دخانیت را به غافل برآورد شدم و امر تحقیق همین علت من
 ساده و قصص را می داشت و شایع دست پیرا کا برادر شراف حق اندیش و رسم طبقه ای از زندگان
 جدی متفق نمود امر تحقیق و قضایا پیچیده شد و مطلع شد لیکن اینجا بیشتر بحث
 در مسلطنت من صادر شد و آن را استبد پیر و شتر علیع کلمه ایزی بقایه حمپن در شش
 سو و نیم کیم خادم مسبح من رسید که قرالدین و غفاری را پس از اینجنبه بقایه شتر
 که من با دروازه اندر را بضرب سُبْتَرِ زاده امیر محمد بضرب سُبْتَرِ میکیم بارگاهه هزار کمال بر داشت
 مدار ششم و خیرت مدار رخواب بگذشت و آنکه دلان شرط سرمه ایزی که امده در راه داشت
 ندول نیز هم عین پنجه هوسا پی رسرد لبه همراه بضرب روح آور دند و اشیا همراه داشت
 و گوشها کل بکله ز در سوق برف با رسیدن گردت و حمام را با عاج از همه و فرم
 رکاب مقدار انساخنم و محفوظ بکله دام امر تحقیق که ببرگ از برس خود ناهمراه بکله امراه را زدن
 نه که اسرار خود معاونت خواهد کلمه نباشی از اسرار خود براه و دهد برگشتن چند نیزه
 در زمانهای چند نموده منی خوبیت نسبت ام که قرالدین را ایام سوزدن تو برد سُبْتَرِ زاده
 و دست حمید رفته دران ساخته بسر بردم و گوین شدت سره لکته شد امیر زاده حمایان
 قزادل س سشم و بشر محمد صاحب سلدرز و عادل شده بزم را که ایامیت ایندیه را می خواست
 بوس امیر زاده داشتم با افزایج در رله ب در عین کلمه حمپن امیر زاده و امر اعظم در موضع
 مادر دل نزدیک مخفی خبر قرالدین بسبح ایشان رسید که با افزایج خود در کنتر رک
 عورت ای لستنه و در فنا هم خواهیم اوردند شد ایشان رسید که این اتفاق
 ای اسرار کلمه نباشد و اینگریزه هم خواهیم اوردند شد ایشان رسید که این اتفاق

کلمه فرانان



بر کو غرباً بن سخن شد حبیح مسید از بازیانه کان قرالدین رئیس اکابر بجهات هیجان فرام اور
 و در سری شب در زمان که قرالدین در زمان پنهان او لهر ایل آوردند حوبی شد در آمد خدا که گفتند
 وزیر باز نه کان شکر حبه و گف رسد تغییر نمود عرقیه جهان کیم محمد میزاع منع سنبه
 نهاد و دفتر رسیدم که رسید ام زاده جهان کیم ایل قرالدین را تلاش و بیان که لغت این میز
 و سبب سیا در راز غصب قرالدین نسبت کوهم کلار راحیل مم نزول و فرقی آهلن ندهم
 در موضوع آی تاق نزول بنهام در درست سب سب من رسید که جهیں هاد در درست عاش
 من کریشن قرالدین را کشون کر شم و در کوش اوصیر میخ کوهم امیرزاده جهان کیم در زمانه قرالدین
 کفرنخه کوکه دره بدره رفته اند که عام اسب ب دیراق روا بازدید کفه اد و بجهات
 برآمده در زمان کریشن سر کردان شد و خواهی لوف خام باز شدن و احوال
 درست در آمد و امیرزاده عظیم سهیت برست که نا قرالدین را گیرد و دست بازیانه جهان
 کو کریشن پر از درخت بچاه از اسب یای دهشته پر برسد تا بر آن چشمی که قرالدین
 سپه هیوان رجبار کان رسیده آمدند و دست در قرالدین اند خشند همان چوکه بکفه
 همنه قرالدین لب فرید که قرالدین سهیم ای دست از قرالدین رسیده را شه حوال
 و ک ن پهلوه و اک دشنه و همه کوا پر بدر و ز داند که بین حوابی قرالدین است و قرالدین
 برآمده خود را در معماک سنا کنیدان سخت حرب امیرزاده مظفر کشت و ایها را در فیض
 اصر که قرالدین را مرسن خست کوت این قرالدین سخت ای دست نه که قرالدین خست کن



خنی را نهاده و بر کوه بر منبع در حی بستان آنها را نگشید که ایال قرالدین را خواست
 نزدیک شم که ایش را نکنم، اخدر را کذا نشاند و پا در راه بکشد پس از شدن سراحت متعطوف
 در شنیده سپاهی خلا که در راه سُسته که سال ششم سلطنت خان را خواست
 خلیل الدار بربغا و عادل شد. بعدها جو پن قرالدین را خانته حال دیر است ن احوال است
 رضته بور چون سفند و در سخان جهت اس فرستاد دایز روشن و سکی طلب کرد که نمای
 لشکر را ز جهت طلب داشت. با غواص بر بربغا و عادل شد. برازند چنان لشکر کشیدند
 و هزاره و فرقه را دشتر قرالدین را شد و پیروزی داشتند. هر شیخ در اندیجان میرجاوه ایشان
 بی سب اندیجان کشید و قرالدین را بجهت بخت کشید که دشمنی داشتند. همچو رستحال را که
 سخت مذوق شد پا در راه بکشد. از سر پند براهم حرب پوش
 آت سر رسیدم سب مع منزه رسید که قرالدین خدا نکفرا ما حبله که بی خیمه هزار
 سوار چندیه در گلین سُسته در مردم برا کشیده خنی را که خوان سخت نهاده از مرگ
 در لقاب خنیم روان س خنی و خنی رسیده بور عفت خرمان خواهان بیرون چون دید خلیل
 خنی پسند قرالدین را نکنید که براهمه لشکر منافق ای خلیل که نهاده ای خلیل س خنی و خنی
 سدیع بیرون خود را سسته چون سپاه دیدند دل بر گفتن هندا دام به که دل شدند که نهاده
 من ایشان را نشش فرج س خنی در سوچ قرالدین را در شقام عین آولیه و در عدویه پر کشیده
 بعنی رس نیز چون نکشیده را عکم کنیم نشکنید دست داشتند پر مغفرش خنی فرقی اوردم

الم الکمال



که سر بر پیش داشت ببرد آمد نزد کار افسش عبور دی را کرده از مرکز برآورد و فوار غیر من
در پرستش مردم خود را جمع ساخته تا قب فرالدین که همچوین شنید فریخ تهاجم
او نظره با رسیدم و با او حکمت کهراه بعدهم شب ببرد است در امداد در سرقت مخفیان
وی این غرض چاره شده برعما ره که سر بر پیش نشان شد هنچه شد اسب او را پنهان
داوی این غرض نمیتوان که همچوین همان مراجعت بیکاب سر فرد معطوف داشتم و حمله اگر
پس از خود نمیتوان که برآد سر فرد چارکنداشته بعدهم خواهیم متوجه شد که هر چند
پس از خود خواهیم بود که برآد سر فرد چارکنداشته بعدهم خواهیم متوجه شد که هر چند
رسیدم که در گذشتی خوارم و حهاب لیکه بجز در ریه سوار است و آن زور قدر دلاب
من از زاینی خواب لپار تمام شدم و آنکه بجهاد آدم از مراد ای ای شد است چنان آن عذر نهاده
سیاه پوش رسیدم داشتم که واقعه بوقوع آنده است لیار خود را سلام ننم غیرت
سطفت مرالقاه درشت و مرا بر هر چیز از تاسف ببع که جوانی او که درس نهاد
علیم را دوام که کجا برخواهد چنان خزندگی بزور نمیباشد شد بلکن خوب
لیکه رسید لعنه که از در حسرت خوازه سر بر نظر که راهی خود جهان بخواهد دلهم و دلی
محمد سلطنه و ای رسول الدین که ای ای ای و دلخواه ای
و در شسته ای ای ای واقعه رسید لعنه که برخی شوون نکرم سه که دلخواه
درین حبیب دلیست سه لیکه زنادم تباز نکه در سلطنه نمی داشت شد خلیق الدین که جوان دلیست
کیون رسید: حمیریه خود را بصل صفات رس نمیزد و پر اینجراه مادر شنید و بخیان چشم
شکر عظیم فراموش او لهر بسر بر زمزمه کشید سار بوقاری دل شاه که از زمزمه برگردان



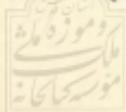
بقول الدین هم سهست لفیه هم جراه جراه بمنه میند که در سده کاه هم آرند عاوه داشت و دند من کاه
 تکنیده خدا و دهم سه چهار گوی مردانه بیه و بیه بیه داد که در چهارم روی را بر قرالدین همین کاه
 راتان بربغا و خطابه همداد روسا ربیع را در کاه ب امیرزاده عزیز شیخ با افواج فاوج و قویون
 نمیخم و امر نمیخم که بخت درس را بخواه کار کشند و سه را بربغا در خود خپن که کنکن دله
 که مارا چپ اشاره باید بسر قرالدین همین امیر کس پایه که فوج رسرویت او برم و فوج امیرزاده
 و میرزاده برس او این گزینیم که کنکن ده برا ایندیدم و مقرر که هم امیرزاده عزیز شیخ بر قرالدین
 روان که و خطا ده به در برس هر والوس او که قرالدین همین شباخ زکنه که هم خواندم حمیت
 را چهار بیه امیرزاده همیش در حوار قوراق فخر هم بقول الدین رسیده با امیرزاده لامکه در دنگ
 که قرالدین همین کشیده بگش خود را نشول بیه ، قرالدین همین سه راست که افواج فاوج و قویون
 ترک زاده دند قرالدین همین سه رسیده بسب سوارش و سه ده بان زناد داشکه و شوق شد
 و سه عیون شد که مکلام طرف که گزینید حمل امیرزاده تکنیم رسیده بنه هم بر زان و میاف سه دلخواه خرد
 مراجعت که و خطاب نهاد در این والوس قرالدین همین را نالان نمیخم آنده با امیرزاده ملیش دند و لغت دین
 آنده سه نهضت ط برس میزدز شد در سوق عصب عصب هم رسیده که تکه دلخواه غلبه که
 بگویید با شکر کران بر امیر والوس جو عجزتک زلوله و لغتش خان را که خان بسته دل
 والوس جو چهار سنت دله و لغتش خان ، بال و ببر چهار سنت دیچ خوار رسیده که اسیده و دند
 لغتش خان رسیده رسیده رسیده از ام اطهه رسیده رسیده و لغف از اما را یا هفتمان رسیده
 فرسناره جبس نهضه لغتش خان که در دار اسلامه سر فند آر است داشتم اول امر بحمد و خلبان

بامرا و با ذات بیلما از کوئم دار جمع معلومات و شریعت از کوئم هم جهان
و درین حنفیت خان سطری عاد نظرش رخیر که حس صد و سک هم رسید و را
و دفعه که فهم گفت ای ایز معلوم دادی و برایکی ای لغت پیشتم اشند فرول ای دفعه که
که نزد داد و درم الکاه در حنفی خود ای کچ و ذات داشت بعده ای میانه
و من همیش میخ فرول بودم و چون شبان کشیده دی جوں زبانست که سلطان
پسر حمزه و حمام بی رحمه و دی سیخ نیمه داشت که دنگام خادل غایب میخدا
حمام حمزه و داد ای شریعت داد من داد داشت داد دم داد همکن ای داد ای میخ
ورون غلیقی کوئم خیره و خلاه و غای و قیاقی داشت بیان میخان قیس کرد
و دی میزراه و دی سیخه ای کچ که در که در عناق قشلاق نامند ناشکه و رسید
اعض ایند چوں در آزاده و دی بیانی دلوس جویی رسیدن شکر بر دی جمع
ایند چوں در آزاده و دی بیانی دلوس جویی رسیدن شکر بیان شکسته ریخته
ایند چوں در آزاده و دی بیانی دلوس جویی رسیدن شکر بیان شکسته ریخته
علق ایشان دیه وقت درست که تکریزه من ای مد دارای ای ای دلوس
سر علاوه دشنه در تکریزه علک ای دلوس خان هلم را استعار خود ساخته
بنال ای موالیا میخ بصره و نزب و نژاب نهاده ای داشت ای نظریت خان را
قوت دهد که بیرون ای ای دی و دی ای دی ماخونها تکریزه علک ای دلوس



بزندیه یعنی جعل از امر از نهاد خود را سه ماه که بعد تغییر صنعت گذشت که و بیان شدید
 امیر بر بود خدا را تغییر کرد و اصرار نمود که هفت فرج مرتب دارند و اولین فرج از عالی
 نوشتی که فرض استاد زده و بصلاح ایشان کا کشند که بجز بود قول خود ثابت باشد در کن
 پر کن در آینه و اکبر کمال نایند ایشان را با تمیور طلاک بهم در اندازه چشم امیر بر بود غا
 حدی که هشت سال خورده بود از نهضت در آزاد چشم امر ای اوس سلیمانی یکجنت دید المغفر کرد
 در وقتی تمیور چشم ای اوس خان رانده در آمد که مت شده کاشتیه را ب
 می بلسانید تمیور حجتیان و مجلدینه اوی نیست در این اسبی سوار کرده لز میانه ای اوس
 جو حی برآورد زده و امر ای اوس مردانه کوششها کرده و هر کسی از امر ازه را پی
 تمیور طلاک در خوانده هر کس بجه لو جبه وی شد چشمی از اکنیه نقشی خان چکن
 بزندیه امیر بر بود غاییور طلاک لای فیلم ساخت من بکله وی این تراشی من پیش
 چکنیه خانی بوی ولدم نقش خان مظفرو مقصود تجاتی اوس جو حی حاکم شد
 و این اوس بعضاً افتخار خود در آورده چشم ای ای است غال داشت افغان
 هراز خشت داده و مکتوب نوشت که لز میانم بر پیت امیر بحکم داشت من چکن
 شدم در این وقت جمعی از امر این کفتند که صلاح دولت در این بجه که نقش خان
 بدست باشند و اور ای ای و فوجی هراه سخت مکفت که ایال قوت
 یافته هر ما ای ای ای کنون که مر ای ای بزر که ایان باشد که باشد مر داشت ای ای

د ای ای



در مشتهر بزم در بر صحیح روزگار این گیغشان را با غواصه اند اکناد غنیم برای پدیده برداشت د مردان
نم پسند است که بر پادشاه داشت رحم کنظام و فردیستی نظیم کوام و متفاوت نداشت
خانه ای خوش مرحوم نمی باشد که بورگان یا هر لعنه اگر و بیر لعنه ام مید شتم و بای خانی باشد
سیکهم بین ام عالم مثبت م دام عالم بجهت و نامه من مهدی بجهت و حسن
تفقیش خان پیاوه عین آولها اگر و بیر اینها مثبت از مردم از مردم و از اینها فخر می شوند
و اینچه سیکه بتفقیش خان رسیده ام پسندیده داسته محبسر رسیدن اورک
چون خبر آمدن تفقیش خان یا به خانه نمی بعث اور سخان رسیده شده شرمنه شو چشم
و اینه فرست و مکتوب روزت که چون تفقیش خان از حد خیل پرسید و دنیا و بعث
فرزند تجویر علقت را فرمود که دیر اینچه غمابه الی ل شنیدم که ورسن اینچه زیده
و سیار از مردم نخواهند داشت که افواج مردگ خوکار به بناهه او سیکه که کنام داشت که
پیاوه حون رسیدن اینچه اور سخان تردیت رسیده شاه امیر قراچه را ایرانیان
عقلدریز رکستان بیهوده باستفاده از فرستادم که قرآن حوال و مرضیه دنیا و بامر
قراعچه امر نیخون که جهاندار و رسیده چون امیر قراچه را که همان دارایی بعثان
از گفت احوال اینچه اور سخان چنین بعرض رسید که پرداخته شد و شنیده
و محابی پی کوشش رسیده برسانی اینه و بعده ایل کجی را کجا هب شد و پا به کل کسری
لسته و کیمه که چو سر بلالا بی آن استوار حشنه و برداده ایل که دادرین پیاوه بزرگ



نشسته و از غصیقی پل دادن سر بران مادیان نهاده و نکسر در زیر آن کذا شسته و در را کات جوین
 برد و ای از غصیقی سبته و کاسه جوین برمکت جسب و رعایا بر جنگ و دیگر سبته و رایا
 بی غصیقی آنک استوار س حمه و از همپر آن اینجا پد براز فروت آویخته جوین پریدم
 بدل دوس لفتم سخون فرشت و برمانظر نمود و مطلع سخن ملتفت و حیچ همها خوش ای ای
 ای ب سخن داشت نادانه و پیرا بچه شر آوردم ب مر فرش ما قدم نهاد و ب مر زیر چنین
 و جذب اطمینه و اشتر جا خواه او رویم مطلع اتفاق نمود و سخن ب مر خودت ب جو ال جا شر
 جو علی ایها که حه بار دیوار خواه ب که نزدیکت حوتا بی خدیار که و بیان حجه در ورا
 در آمد من می بیان پیر خه را ب مر من خلخانه و بعد از س هنتر خه آورند که ایچیان خه
 در دیوار در آمد رایما ان که بیر مادیان سبته لعجات و دادیان رایما ریما لست
 و ای
 خی را پنکت خی ایها و کاسه جوین را در زیر مادیان نهاد و بیان نهاد مادیان
 از شیر خلصت و آن شیر را پکدم فرم و کشید ایها و ب را برداشت
 و س رخو را کوک ساخت و ایچه خواست بده لایه لایه لایه لایه لایه لایه لایه
 و ایچه خواست مادی ای بعد آیه حون کردا و اعمال انج او رس خالی می شے
 نمی ب نمید از امر ای پرسش کوئم برمکت چیز کفتند لعصر عزیز خی کیز مر لعقم که ای ای
 سان شکر خی را ب ایه مادیان ساخت که بیچیان کسپا پیم که ضمیر و خواه و ایه

اکنون و عالم



دست زدن و نواد عیال بهره اه داریم با درست مخفی را کرم فحتمه خود و بین شیخ
پس از واقع علیج در سایر که تفہیت خان را به اور سخان لتهن که عده دام
دو زد بر که اپسرا در سخان را بجهش منی داده دند در نظر بر میکه ساخت
نظر بر بیک ساخت راظطر بر منی داشت تا رسخه و پیر اور دوکل نورم دلهم دیر
از جا سب اور سخان سلام لعث دهش را میند و گفت تفہیت خان را بجهه
بر تو که داری تو که سخنه سب رخواه بجهه بر آمد اکثر تو اور را مدد کنی در حیثت نیز است
زقی بشد که غنیم تو سود حباش داشت که اور سخان لعثه لجه خیز شمشیت
و خفر، یقین اور سخان رسیده با صهد رسیت هزار از عیج خان را بجهه کرد
کنید دهشم خلیل که در سلطنت نیز حدث شد اندر کنید اور سخان رسیده
در حین جفر عزم شد اور سخان بر شاعم تفہیت خان دارد اهل این عالم
افسر دهند که هر کاه صهد رسیت هزار ارغنی ق سوار کر سنه و عاشر لیلاست و مملکت
در راسند شد مر در طی داری خواهند کذاشت فرمیشند ستر که امر جهان را لومن
نمیکم که از مکار و چاره صفر و یکه در دهی رساق خاضر آسند و لطفانی اتفاق بر از سکر قند
سید رآمده و زر آیت سیون که ز لعنه بر سر راه اور سخان اهلی خیز شهیع این ده
و این وادیات داشت راجع آر لعه رسیت هر چیز شکه هر قوی آمد در نیزقت لکهیع
ردیدم که بجزرسه فوج اسیدا و رس خرسن که بجزرسه بان شخون اور دند و فوج ایزرس



ارتقیه همور دفعه پنجم را رسیدن مجدد است که از خواست آمده بیهوده و اولین نیزت است
 لعن کوچی و اصرار نام و ارادیلیک رکھدشت پر تردد است شک او رسخان رسیده در آن
 بحثت مرثیه همچنان که دلخواه طلبیه بیهوده که بر این شکر نزدیکی
 در میان در چه رسیده معلوم باشد که این بیهوده محظیه بوده باید این در داشت آمد
 از صحرا خطا نهاده با پیر لبیع تزویج کرد پس بجهد هزار دید خواه بیهوده که از سرمه عین رفته
 ایشانه اگر دل و دماغ میزد عهد با تمام خواه رسیده الملك نهاده رستی سنتی بالطفه تبریز
 سور و میر فرزندان حلاکت کی را مختار و بنادر ملکه دارد معلوم اولین کم علیعیم
 او زدن بیهوده مقام امسی کیم امشیش شرم از لاده زهه بمرتبه سلطنت و حکومت
 خواهند رسیده بمنزه همیزه همیزه سلطنت مرا که بر جنها و جنمها و قراقبهها خصمه های
 سانه در احترت مجدد صاحبه طلهه و المرسل و اصلیت خسته فریاد اکثر
 اول اهل اسلام لکه همانه نماید و عیان ترک علنها بیت تراحت سلطنت از ارض فریاد نمودان
 که کوئی بر سریل فرزانه کامهار و بنادر بدور الاقدار آنکه اینچی که فرید والله
 شعار خنک کم و بمرتبه سلطنت رسیدم و بادا و لص امیر ملکت کیم کم و عدک دار نمیخواهم
 و اور دست سلطنت خنک را زینت دلهم ایشان نیزه بیهوده ترک علما سبده است
 سلطنت مرا و خنک را نمیباشد ناسنید
 بر این بیهوده که دینزه ضماید و شریعت محمد مصطفی عذراللهم ما در حکمت خدا روابع
 دلهم

الفخر



و تقویت دین اسلام خدمت اکنجه با جماعت و اتفاق دولازده طایفه ملک کبر و ملک داری
کردم و حکمت سلطنت خود را با این استوار نعمت و محکم سلطنت خود را بدین زینت
دادم اکنجه باورت کنکاف و ندپرات و خرم و احتیاط فوجها را نگشتم
ملکهای مخصوص خود و امور حکمت خود را بدارار او مرد و دخیل و تغافل از زمین بردم
بدو شاهزاده مرد و بیدشنه مدار را نمودم این بیله که شرک کار خانه
سلطنت خود را بند و بابت نفع و قاعده خود را بر تبره قایم نهاد را کم که امراء
وزراء و سپهی و عربی از مرتبه سجا و نسوان نشسته بخود هر یک در مرتبه خود حافظ
مرتبه خود دیگران بفهنه امراء سپهی خود را بزین فریور امیاز دارم در پر
یورم دارم تا در رزمهای جانفت فی کردن دینار و درم از ایشان در نهاد ششم و در
امور شکل سپهی که خود حامل میشم و مجده مشقت ایشان را خود بر میداشتم سپهی
تریبت مکرر دم و مشقت بفرمودم زحم ایشان را لاخون کشیدم و غفت میداشتم
تا اکنجه بازار وی مردی و مردانه و اتفاق امراء سپهی لار و سرینگان لغزشی به
شکافه هشت پادشاه را سخن خود مالک ایران و نوران و درم دمتر
ومهد ششم دعوا فی حرب و حج و هند و شاهزاده تصرف در آوردم و چون جایه
کوشیدم و ازدوازده سپهی نا املاک پیش سپهی قدر نازدم و محشی کشیدم و ندپرات
کردم و ناقوچه کشتم و بدوست و دشمن مدارا و مواسا کردم و لازما و سپهی



نف و تهادیم و سخنان تختنیم و یخن و تغافل بر داشتم و بدلات خود تینه ازدم ۷
 بدلات خن خدا راضی داشتم بر کنها هنگار و پیکن ه رحیم کردم و حکم بر حق نمودم و به جان
 در دلهاي حقی جا کردم و بسباست الانهاف سپاه و عجیت لاد میان اسید و پیم
 سکه داشتم و بر عیا وزیر و سپاهیه تر حم کردم و انعام دارم رد مقدم کردم دار و مظوم از قاتم
 کفر قائم و مظلوم را در برابر داشتم بعد از اثبات خلیه مولانی شمع اندیش محاکمه نمودم
 بکنها عمر زید را بکفر قائم و کنی که با من بدینها کرده بمن شنیز نازده بودند و سکته بین
 رسایده همچنین در آنده احوز ایشان نجوع و بحریت ایشان روز از فرودم و کرد های بیان زرا
 فراموش کردم و بنویس دست بایشان کردم که اگر خد شد و رخ مادر شنید بالجیه رفع آن
 شد سدادت علیه مشنج و عقلا و مخدیان را بر کر زیده داشتم و تعیین و احترام
 بکی آوردم و ارباب شیاعت سدادوت داشتم چه سکدر تھا شجاعه خود دست دار و برابر با
 علوم صحبت داشتم و بر در دلهاي اصحاب فنوب رفم ولذایش در یونه هفت نجعه و از
 انفاس بزرگ ایشان فاکنه کردم هر کن زیبی اشرار و بکریان و بیضان و بیمان غل کنند
 دو محبس خوب بارند ارم بفرجهت خده علی که که عازم شده مجان ۸
 پیش نهاد خوار طرس خم تابا نام نرس نیدم دستی بازند اشتم صیغه بر کردار و کهار خو
 عامل فیضم بر چکیم شوله بکفر قائم چهل پار ابر شا و دشمنی بکردم قولانی و سیرت سلطانی
 از آدم تا خاتم دار خاتم تایی دم لجان بکان بکان طا اورده از اخلاق حسته ایشان ننم



برداشتم از سبب زوال سلطنت سابق پرسش نهادم از اینچه موجب زوال داشت
حضرت از کلام را فهم و فتن که انقطع نشستند احتساب کلمه هضم
وزاجوال حسبت آنکه لفظ پیروان ایشان شرمنزه پدر و خواهان را تبرئه برادر
و اطفال را بحسب فرزند داشتم در اینم و سخراج و طبع بیع هفت با کاره
و ایله آن هدایت ملوک نهادم دمواش مراجع و صفت ایشان حاکم برای
لعن کلام در روزبر و زاجوال رسیده سجاده را معلوم میکنم پس از رسیده
و میرشیدم و زاجوال ایامیا هر دن برآمده بگفته هم خبر را که داشتم
پارهایت بر ملکت و هملکت نامزد کلام که تغییت احوال و اوضاع
و عیبت را باز فایصله میان ایشان بوقوع میرآمد غیرهنوزند همچه
پرسید ایشان را بحسب میگفتم و دیگر از عدالت و حور حاکم و سجاده گردید
میرشیدم تدارک آن باصف و با ضعاف میگفتم "زبط لفظه ترازه"
عبد و عجم که بد ولت خانه در آمد بزرگان ایشان را که اسرید شدم دو پرنس
ایشان را فراخواحال ایشان نوازش کلام نیکون ایشان را به میکنید
و اشاره ایشان را اشاره است این بازگذاشتند هرگز من همتر که فخر هم
انشان را میگشند هم دهیم دیگر که ایشان شه و غیره آمد و زانوی خود را
اور افراد میگشند که دید و ستر و خود را درستند چنانچه شرط برام امیر المؤمن



هراه لبه رفت کار مراکه اشت رفعتیم عرض شد و بزمی شنید آخوند من هر کاره
بنم اینجا اولی را زنده دوچون مردم سرمه مراشد و صبر کار کشید از کرد و بزمی
پرسیدم داد و نواحیم در بزمی شنید فرضیم فرزندان و توانشان و جهان
در آشنا یان رک نیک عینتیم پرسیده بیت شزاده دلتن و لغت نواحیم در قاب
فراموشیم گردم و صدر رحم را لکه داشتم کشتن بیت ای دلتن امر گردم گرس که
شناخته بیم فرا خور شناخت با درست کوک گرم و سرد عالم ای رنگی های بیان
بزانت خوش شنیده لعم با سپاه و عجبت بدر بزمی در شنید سوک که

پنجم

هفتم

سپاه است و دشمن را خوب زد اشتم که متلاع باز خی را باشیم پیغمبر و شنید و حکم را در
و معارک سر اندیزند هر مرد یکه از جانب دشمن با من خبر کرد و شنید کشیده نسبت ای دلتن
راسخ الاعقاد بیها و بیرا لب بر دست مید اشتم و اکنون در آزاد و بیزاد انتیم دینه دارد علیه
س اشتم و دعا و حصفت خی را شناختم والا سپاه همچوی خی و فارس صاحب فراموشی
او را دشمن فرمیم مردم را انتیم چنانچه تعلق خان که اسرار دی بمن پیغامها که فرقه ای
نو شنید و حق یکه او را فراموش کردین در آهدند حوت ایت فرانه اشتم با چشم
با غفت پرده هم خی به کخدال با من شنید و چنین بخوبی بزمی رسید که چون هر کاره بزمی
تفاهم نداشتند و لب ایزان حملت برضه دان سلطنت حین لعم بزمی هم شنید
و هر کسی ای می خواست بزمی شد یا چون خانه باشد پنهانیت که در وینه ایزان خوبی نداشت

دکن کاره



وکنون کس و زان خل نشنه ترک که لازم رفی دلم سر بر زور و راج آشای بین و شتر
 محمد صالح علیه و آله و سلم بیکه در حملات اسلام و شریعت روح و دادم و سلطنت
 بشیعیت آراستم و رواج رایین نیز تردم که بیان اسلام که در اقدس ابصیر است اسلام
 تردم که بخطی او فات نماید و ببر طلاق و شد و بلا اتفاقی القضاوت و قاضی و مفتی و
 محاسبه نماید و ظالیف و سید عالات سلطنت برای الات و علم و ارباب احقر
 مقرر نماید قاضی لزیرای رعیت مقرر نکهم و شیخ الاسلامی بجز دیار فرستادم که اهل اسلام
 از هم سر بر زاره و امر معروف نماید و در بر طلاق و بلام کنکهم که مساجد و خانقهاه
 تغیر نمایند و بسر را بهار باقی عمارت نمایند و بر آنها پهلوی بزم بدنه و مدرسان و عمدان بجز
 مقرر نکهم که اهل اسلام لا سائل و نی و عقاید و عرفیم و همه و امر نکهم که صدر اسلام
 و قاضی مهارتی حملات محمد شبهه ببعض هنری همینه باشد و امیر عادل نیز
 تردم که واقعات سپاه و عربت به بوضی هنری ساند چه ترک و شریعت نعم و آن
 سبت بسیار صفات و کبار علم و سید علم اسلام فتوی نوشته شده که جهان الله تعالی
 هر صد هی و هی بزم اخراج که رواج دین محمد است امر بده و امر باید به و در سر بر ششم مردم جی
 امیر دین صاحب فرات و امیر سید شریف که لازم خوی رسان این نفع درین باب
 مکنند بین نوشت که اتفاقی علمی سبق خطف برین رفته که در سر بر صد که
 بجهت حضرت رسالت پنهان صفات ایمه علیه السلام ایمه علیه السلام از برادران رواج دین محمد کروی



بهر اینزهه جون در سرمه شم امیر صاحب حفوان دیزه رواج داشتند به کسی سیده که مروج نیز
 ایشند و هر دست مکرت است باید اللهم نصرتی بمن مجدد جون از زان چوت المیزان چو
 که شنیده در سرمه کار مودعیز مردی عجیز اینچنانه میگفت که سیده دیزه من کشیده بالدویه
 پشم الله تعالیٰ صاحب حفوان را بر مکنجه اسپک عن سرف و خلف از حوال محمد داد دیزه نوشتند اند و چو
 مکنجه است بخوبی صاحب اینکشیده که در سرمه اول دیزه عجیز عزم الغربات که جونه نیز
 که هم بواسطه طنز و غن که خارج برشارک و مبتکه برداشید چون مکنجه ضعیف شد بجا طرف
 سخت و عدا و میکه میان امیر اسلام بوقوع آده چنانچه که در هر خلف را شنیده الطعن
 مخفی میباشد اشتفت و عجز دید بر عاد و حس و عباس لعن مکنجه پهله را فتح نمود و دیزه تقدیمه
 که در سرمه

امون الرشید

لی تا میر آن مذکوب را منع ساخته بچهار مذاهب فرار داشت و شاهدینه میگردید
 رضی الرعنه هم سخاوسان طلب داشت و اوراد والی خدمت خفی کرد ایند در هر کسی مهدی که
 لقفر نمی در سرمه دید دیزه مذکوب در دیزه اسلام خادمت
 بر کو معظمه مستول است در دوز خود سرمه را حکم را قبیر س نیز دیزه احمد را همراه خواه
 دیده اسلام را خراب با خبره قصر و غارت مغبودند بدیزه حفته دیزه سالم ضعیف شد و لعله
 مقتوله را بهه بران قوم شکر کشید و ایشان را بران اساخت و شروعت را در گفت اسلام طبع
 راز مروحدی دیزه عضد الدالله دیلیت که بواسطه نیز خود گلبه طبع در سرمه

قبل این



مزول

عہ مرس کی وانواع خلک و نسق در عالمد سالم شایع شد لہا مزال الدار و سر از خلف
کی و سپرا او طبع بالله را و لی عهد کرد ایند و خفیت صدر طبع دیگر مالک شد مسلمان
امر معروف فی مذکونی و مذکونی و مذکونی و مذکونی و مذکونی
سخراج طفت ات که شیخ احمد جابر حکیم شاہ معاصر در بند و بدبان مرید پیر
بغض و قمع حوال و مخوبان مباردت کی و بجز بجه در اطاعت دیگر محمد عربیه مبالغه
که خلف شریعت امر ازا او سرخیز رو زرس کان اقبال مجتبی در آمد و گفت با جوان ای
والشیعیه مدارس و ارض الله ملک طلس محمد صلطیح صلمیم می شد که پیر شیر قهراء احمد راز
و مشکن رضا کاری و بحق عصیت و بضر الصیح کرد و بعد از آن حکم کشید
و اصحاب دادلا داد و میرسد تو حراج دادن ادن و رکات اخترت اقدر سکنی و نتایج
انرا برخی و شکر خود را حشہ سلطان از بین سخن تماش شد و تو قبیطیه الراس
نقده و حق العارفین زنده پیر احمد جام نوشت که عرف خلف ساخته خاص غورف
سی بی قدره المرصد میز و المتفقین شیخ المنشی احمد جابر علام سالم فتو فرشته
که زمین حقیقت رکن ملکت رسول فخر است که از کفر رسف و رفع انتزاع محظوظ
کنیف و بعد از خلف بمال و زر بر اخترت پیر سلیمان کسی خواه که در رکن توفیق
شاید و سر الازم است که از در شهادت مکہ و ناقطاع آن برو خدل یافتد تو قبیطیه
که شیخ رسیده بر عاشبه هشیز نوشت که بعد سلطان اکرم خدال خاک از دن کوچه نا کچه



در در ششم

در در ششم

دران نصیر کنی و بد هم رستا بر ترحدل باشد والدم من النسخ المهدى

مردی و میز غازان خان بن ارغون خان بن یهود کو خان است که چون دیزی سیدم کو سلطنه استبد کنیه ترکشاد از سرگار ارشاده بیان الله غازان خان را به محمد خوارزکه فربدا
که پیکار میگویند و حجار لار بدبخت شیخ ابراهم حمورابیان آوردن دویان بن بکله نزدی
کو یاس حشام کفر و خلده است را بر اندختند و شریعت را رواج داده

الی سپورن سلطنه محمد خدا سیده است که در سیمه بعد از سیار در شر غازان بر
سلطنه نشست حرب مسح اور سیده که دیزی خدی صم بر تبری ضعیف شده که در تردد
برآل محمد نیپهور ستدند خلق مسجد جام سلطنه نیمه حاضر آمد که با حضور علوی سلم
پیغمور و از خصایص صفات بر محمد والی محمد سوالات کی ہے؛ اتفاق لغتند که صفات
برآل محمد باید فرستاد و مجمع زعلی لغتند که اکردن غاز صفات برآل محمد فرستاد
بظاهر است و بعضی بکفر و بکنی که امام ش فی عائز بدن صفات برآل محمد فرموده شد
و نوحی از عمل لغتند که امام ھاظم فرمود که نازکیه صفات بر محمد والی محمد باشند آن نظر از
الله سلطنه از عمل سؤال کیا که چرا با یهود است انبیاء الی را در صفات زنگنه
و در صفات بر خاتم انبیاء اللهم صلی اللهم صلی و خدا ولی محمد سیلو سید علیا در حباب فرمودند
از خلق کوت و دیوب کی طرد بر سد اول آنکه چون دشمنان در بر اینه خانند الرعای
پهان است بر برایت این دنیخت که انس ایشان منقطع شد که اکرمهم باشد

ایشان کی ایشان



ابن را کسی نشاند و نام خبر دویم اینکه ادایان و معلم انبیاء ساخته در حضر
زمال و پسخ و تبدیلی امراض را چنان علاحدگانم بروارث و غیره لازم نباید
که بذوق خود صلم که نادامان قیام تغیر و تبدیل در آن خواهند بود اپنی متعال است
آنکه درست و احتجت و اجب است که در هدایات ذکر ایشان را بذکر او مفروض ندانند و نه
علمیم شوند که همانند رعیتم محمد بر داشت مخطوف سرایش نشاند که عاکنه بقیان از جن
و ایشان را خدا احکم ایشان را از جمهور و ایشان را معلم و میراث فرازیں مسلمانان ایشان را فرا
که بزیاد و متعال است و حوصلت ایشان را از جمهور و ایشان را معلم و میراث فرازیں مسلمانان ایشان را فرا
بزیاد را نه خلد لفظ که در مسجد جمع لغه به مکانی برخیان صفات ایشان را که
الله که عفت که عون اول ال محمد علی و اخی ایشان محمد موعده است ایشان
که در علیت محمد بادیان اولاد شریعت نایم و اکرم بدن اذن ایلاد شریعت نایم
با شیم عون که علت سلطان است مع خواص دیگر رسیده ایشان نموده
عبد از از عالی علی سلطنت امریکه که عون حضرت بر این بنیالیت ہادی که خطبه نام ایشان
که عاست که سکه بزیام ایشان بزسته و رنگی علما در پیشست فتوی فویش است از عالی نجف اند
اعتنیت که مردی و میراثی ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان
شریعت را در ایشان داشت و علم را احترام بسی آورده و بادیان فردی ایشان
در علیت اول شریعت که عون مکری ایشان بزیاد شریعت عزم رسید خلد سعادت را شد کلم و بیهود



وال محمد الی بردم و مکنوب را که بسی میش پر خوی در سنادم ایشان در حواب داشته که
 مروع الدین و اشریف عیمه تکور لیدا شریعه بداند که در هنر حیله دبر توکتر راضه انداد در سرمه
 شاک بر اینکه از اینکه دغیره شریعت را در حاج و هر دیگر از علی با کجا از سادات حضرت
 که عالم بکتب البر و صدیق الدین باشد چنانچه در سرمه ایشان محمد دینزیر عرب الموز را در
 شاک از علی امام محمد باقر علی اللهم مروع دینزیر بده در سرمه ایشان محمد دینزیر یا مولان
 داز علی عیم دینزیر خفر علیه السلام که عارف کتب البر و صدیق الدین دینزیر
 سیم معتقد را بهم مروع است داز علی ابوجعفر محمد بن عقبوی کلبی با ابوالحسن ایشان
 ش فی وابوجعفر از علیاً حسنی وابوجعفر احمد دینزیر دویان مالک در سرمه ایشان محمد دینزیر
 مروع سلطان سخراست دار عونا ابوالمجد حلیم سناد است در سرمه پیشتر مروع
 خان راست داز موصده دینزیر شیخ ابراهیم محمد در سرمه پیشتر محمد دینزیر علی خداوند
 داز علی شیخ جل الدین مظہر حصل در سرمه پیشتر محمد دینزیر علی خداوند
 است داز علی ابیر سید شراف علیه حرص جرمیت دینزیر دینزیر علی خداوند
 که بی کی ایزد دنیا با قطب السلطنت کو است فرمود سیف زاده دینزیر علی خداوند
 پیرزیر رسید ناظم و احترام سادات دیگرس اسلام کیا آزادم حین ترک دینزیر شیخ نعمت الله
 شرد ع در ترک که رضاخان سلطنت خنی کهنه مراد سلطنت دینزیر شیخ کیا اذول
 سلطنت خنی که دینزیر خدا و بزرگ کرد دیگر خدا و شریعت محمد مصطفی و حجت البیان و حکایت
 آنحضرت ایتکار داشتم و حفظ مرتبه خنی به ترک دتوئی که دینزیر علی خداوند

لکه سلطنت



که در سلطنت خود چهل سالی در خانگی و دویم سپاه در هشت را در مرتبه سیده
هر که را بزمی حقیقی خارج از حکم دهد کش شد بر درستنا خدم از نظرش نهاد احمد درین
از طلوع راست گزینه در آمده بجا زن پوکار و بدگرد از چون برگشت صفات لشکرخانه
ششمین خدمت سایم در مقام استقام محله شد و خوب میشد و داشت باد
دو آن در حرم و شفقت ختن خدا را کجی دام کلم و حکم هر چند را در مرتبه که قبلاً ترکه
حابس کوکم اعیان است کرد بیم و از خصم صور بگزیدم در زیست پیرزیم نیز که این
نیز پورا ایداله داده را معلوم باد که کارخانه سلطنت نخسته کارکنانه خدا است غله دعله
و نایان و صاجان و شکر یا که هر چند در مرتبه خوبیکه در مشغولند و از کار خی
شی او زنگزند و متهر امرالله، شنید که شکر یا که و کارکنان و عاده داشت و داشت
پنهان در مرتبه خی نظر حکم تو بمنهند و هر قوم را در مرتبه خی بدانه از مرتبه خی
تو بخطم و از خصم کشیده و از حفظ مرتب هر چند که نکنیز مرتبه سلطنت گفزر لاد
وزندقه مبدل، نه سیس تراست که پیش قدر در مرتبه هر کس لفچه هارساند ای محمد
در جمیع مرتب مقدم و بترس داری و تعظیم و تکریم ایشان ساری و افزاد در چشم
ایشان ای رفیع شماری که هر چه از برادر خدا است در ای اسراف شنیدت و بمرد والصعده
ذوی عشره جمیع سلطنت خی را که دسته دار گذاشت نامه بن رسید همچند هدیه کی
و شنید و دست سلطنت خی را بد و از ومه علی یقین مرکوب ساحمه را لطف داده و از جمیع
والله



بکنیز له دروازه برج و دو انقدر ما کار خانه ساختند خنی قرار داده ایشان را درست ^{علی}
 درست پنج و فضله را بخوبی راه دادم که جگه میان پنجم و ششمین بندی همیداشتند و
 علوم دیگر و حکمرانی خانه دکور پس خنده سه نهر خام و حلال از ایشان است چون
 طایفه عقده را صی کنکه ^{شیخ} فار، بب حرم و حسب طرا و مردم آهن سال ^{شیخ}
 در مجده خان خنی بر دادم و از ایشان نفعها باشند سچه کج تبر که حمد میکنم
 طایفه ارباب دعا را گرامی داشتم و در خلوت از ایشان در بیرون رعایت
 کشید دعا ^{استدعا} مینوردم و در حی فخر ننم و در زم از این فهم برگشت تمام میراثم
 و در از منتهی کار ایشان اشتر که میباید میخانم و قدر کشیده بود این کار را بر سرمه
 در حکمت مفهوم شدند ایرضیاء الدین سبزواری الدعوه سرخی را بر پنجه ساخته
 به خابر داشت خوش دعا ایشان تمام نرسیده بیک که اش در عاشقی هر شد و خانم
 و قبکه کی از محروم مرد پسورد سبز طی هر شد ^{لذت} بیک دو انصه سبد دی لو منع از مد
 هر چنین کی عجز خنی را بپرسیدند و او صدت یافت دروازه میان دیگر خانه کار کی
 طایفه امرا و سرخنی ایشان و سپهیان ایشان را بر ایشان ایشان را بر حکمت و سرخنی
 در ایشان کشیدن پرسیده صحت میباشد و ایشان خوارند ایشان در حکم ایشان در راه
 در رآمد و برآمد از صفا و سکون فوجها و چیقوش خنکها پر شرمندن فهم در مرتبه
 شیخ ^{شیخ} ایشان را معتقد دانند که خنکه هم باید ^{شیخ} طایفه سپاه

امیر



و عیت را شست هشتم میدیدم و شیخان سپاه را بله قیه و کرو ترکش خاصه
را فهم و خلد نشاند و کد خدا بان هر ملکت را کرامیر و ششم را زبان نفع کنم
و پنجم عوف سپاه را پسون لفه خانچه در ساق روم هفتاله عقوبه از
و آنده په سپاه داعم و سپاه و عیت را بعتر ضبط نمیهم که بحینه باز
جذب رحیقی رانع عیت و سراند عاد قدر در جانم در مرتبه خطا
لطفه میداشتم که از حد خنی قدم پیرون بیزند و مرتبه ایان نهاند
ساده میباشد که از حد خنی قدم پیرون بیزند و مرتبه ایان نهاند
و شیعت و عقده هر کس را ز سپاه که بخوان عیار میخیم ترتیب کوچه بر ترمه باشد
میر سیدم و فرا خواه کار بیان ببر راتب ایان سرافراز قوم ششم طبقه را مهاب
اسرار خواه ساسنم و از خود مندان معهد راشح الاعتفا دلم و سزا و ایان لطفه که رازگان
آموز ملطفت بیان سپارام دشادره کاره است بیان کنم دو سزا را نهاده
سپارام سپردم هفتم طبقه و زرها و کتب دشبان را بان ملطفت
آراستم و بین را آینه دارم ملکت خواه ساختم که وفا بع تک سپاه و عین بیان
معلم کند در عیت و خوازه امیر اهلها پمیده شنند و رخنه ملک سپاه را بعده
لاین هر سیبند و مد اصل حماج کار خانه ام را محفوظ میم خنده تو فیض خزانه و میخواست
سرخ لطفه هشتم طبقه حکای و اطیا و بخوبی و مهند سینه همیں صلح کار خانه



برخچه جم آوانم و زلزله یافده مکار و مجب اینها سبک هم و زلزله یافته بین حدات گشت
 یام و کوکب و سید و دار و فرست و شنیس یک هم و زلزله یافته هند سین محنت شد
 عاد است عاداً نایاب از این ناسیم جا و می خوبی نیز نیز نیز نیز
 در زدال حالت و لذتیست رسیدن این بزم تبه سلطنت سر شنیدم و از شخص و احمد رشنا
 و لکھر و لکھار
 پرسن و از زبان قواید هر سر داشتم و سخا خوش شنیدم و کرامت و خوارق عاد است
 مث چهار نهم و هشتم اسباب صناعات راه به و لغایه خواه از هم و در این خانه از
 دلهم که در سفر و حضور خارجیه کنیاج سپاه را خواهد داشته باشند و از همین سر کاره
 لکھار آید مرتب و از زیاده سه متر و هزار و نیم فوتان را ایشان و لوكه خبر حملات سک
 عمر پرسند سخا و قائله سالار نیز
 و پنهان و سمع و بلطف و سب و رعیم و ذرفت متلاع لفسیس می ازند و احوال بخوبی نیز
 بروز نیز رسانند و کارکت و معادش مکار حملات را بازیه سخا لفظ رسانند ترک
 طلاقی از زلزله و حیث رهی و هیچ که بدر کاهه از اینجا امر او بزند جمیع اول
 امر نیز هم که بر طبق و طبقه که بد و لغایه نیز روز و آور و نسله و پنهان اکثر از جمیع حدات
 بسند اغزار و هر مقدمه که ایش زرا باشد بمحاجه غریبان دانند و اکثر سپاهی شد و خواه
 حال سر بر دخت حال من از نیز و للاستی را شد بر خصائص هر بیان که از زند و از زلزله

بلطفه



پ شد فراخواحال بی پردازند و اگر از این بب صفت و صورت پشید در کار خانه ای اینها را
 رسایر انسان از فراز اس کلین علی قدر در جاتهم و طبقه و مردم قرار نهند و هر چوکه را اس
 خواهند کنند که شد ریالی بجهه ده هر ضرایح کی از عینیش فراخته با استطاعت شده
 پشید و مصالح اهدکت پهنه ده چونت ده هر طایفه که در سپاه بیکری خیابان کنند او را پهنه
 س زند و سپاه پر زاد کان صدیق شجاع از هر طبقه که پشنه فراخود کار ترس نمایند
 دامن خود که هر طبقه که عیسی مسیح را باید ایشان را از حیان حالت سلطنت می خورد
 و هر که را نظر می زد را اورند و لطف می برد و این تشریفات فراخواحال پر زند و در
 در پرس از کنایه کار و سلیمانه که بعد بوان عدالت می زد را بید برسانید کنند در کن
 در چوی و بیچ قرآن ترک لفه هاشت نیاه امر خود که چنین هنوز سپاه شیعی است بروزت
 پ شد و بصلحه و رضا سرمه امر باته باشد او را اوندن پاپنام بهارم چون ده اتفاق
 چون خوند کار کاربزت ان کار کنند و بکار رانه آور استه باشد چه از ایشان بیشان حکم
 گردانند و اور را بوز پاپنام هشند و چون ده بیز پاپنام چون آمند امیر را و عادل حسب
 او صبح را بر ایشان امیر کرد و اند و براهم سک پاپنام بیهند و او هنین پاک
 محترم حشم که ای کار کار کار از تاپان و نیست شخی با فراز ناید یار کار را اسوزد لکاظ
 و زرد عرض پر دنله دارد چه محبوب محترم حشم که ای کار کار از اوندن پاپنام شخی
 دیگر را بکر وی اوندن پاپنامه و شنک پاپنامه خیبر دلهم که هر چون ای اوندن پاپنام



و پوزه با شباهت را که تغصیری لازم آید غراناید و دیگر را انصب کند و بقیه بـالـعـقـرـهـ رـهـنـهـ
 و افزونـهـمـ کـهـ درـجـارـوـ بـلـجـارـوـ دـوـرـسـلطـنـتـ حـلـمـ مـكـنـتـ شـهـرـ بـرـبـرـ بـشـرـ دـلـخـلـ زـوـرـ طـبـهـ رـادـنـهـ
 شـهـرـ دـحـلـمـ اوـنـدـانـ بـاـشـرـ بـرـنـامـیـانـ جـارـیـشـهـ دـاـلـخـلـفـ نـاـنـدـنـدـارـسـهـ
 دـاـکـرـ دـرـجـارـوـ بـلـجـارـکـهـ هـرـدـافـعـ سـعـاـ خـارـجـ سـعـقـهـ عـصـلـهـ چـارـنـهـ
 شـرـخـحـهـ صـمـمـهـ مـنـجـحـهـ بـحـثـهـ بـعـدـهـ بـرـجـتـ بـادـتـ هـیـ نـشـتـهـ دـهـ بـهـزـهـ بـرـبـرـ بـهـ بـادـتـ هـیـلـهـ
 اـبـرـ وـ اـنـهـ اـمـرـ بـاـشـدـ اـزـ سـلـطـنـتـ بـهـوـ نـدـرـشـتـهـ بـاـشـدـ اـدـلـ بـاـپـ کـرـهـ دـوـرـ کـفـتـشـ زـرـخـهـ بـهـ
 بـعـزـسـپـاـهـ وـ عـدـیـتـ بـاـشـدـ کـهـ اـنـجـمـ مـلـوـیـدـ وـ مـکـنـدـ اـزـ خـاتـمـ اـمـرـ کـنـهـ وـ اـزـ خـیـرـ بـکـهـ بـهـ
 دـاـزـ خـخـهـ بـنـتـهـ دـاـبـنـ بـدـیـکـرـدـ وـ کـفـتـهـ دـرـمـیـانـ بـنـوـعـلـکـشـتـ مـرـتـبـهـ سـلـطـنـهـ سـعـنـهـ
 اـکـرـمـ خـخـهـ خـوبـ اـزـ پـهـ کـسـرـ بـیـشـ بـشـدـ اـمـنـهـ بـرـتـبـهـ کـهـ دـرـکـرـدـ وـ کـفـتـهـ رـاـمـوـرـهـ لـتـ عـلـیـهـ
 درـ بـهـ جـبـرـ عـدـالتـ لـهـ بـعـدـ خـصـصـهـ مـاـرـدـلـهـ چـارـنـهـ چـارـنـهـ وـ زـرـ دـاـمـلـ کـاـکـرـ بـاـرـتـهـ
 ظـلـکـنـهـ وـ زـبـرـ عـادـلـ تـعـارـکـتـ آـنـ نـاـبـدـاـ اـکـرـ وـ زـبـرـ طـلـمـ خـتـدـرـهـ بـاـشـدـ کـوـخـاطـرـ
 خـاـبـ کـنـهـ چـنـچـهـ اـمـرـ جـمـیـنـ وـ زـبـرـ دـرـتـ خـلـمـ کـهـ بـاـخـ جـمـیـهـ بـاـمـلـیـفـ وـ دـرـانـهـ
 دـزـدـرـ اـزـ خـلـعـ خـانـهـ دـهـلـتـ اـمـرـ جـمـیـنـ مـذـکـورـ خـواـشـدـ " درـ اـمـرـ وـ فـوـسـ پـهـ سـتـعـدـهـ
 بـعـدـ بـدـاتـ خـیـ حـلـمـ کـنـدـ دـوـیـکـرـ بـلـزـهـ وـ بـنـاشـدـ کـهـ دـلـخـلـ دـخـلـنـدـ " بـرـغـیـتـ
 عـاـنـمـ بـاـشـ لـعـبـرـ بـرـهـ لـارـکـهـ عـنـدـیـتـ بـنـدـ فـیـخـ آـنـ نـکـنـهـ وـ تـاـ بـاـعـمـ نـرـسـ نـدـ دـرـتـ لـزـانـ
 باـزـ نـدـاـکـ " جـوـانـ حـکـمـتـ لـکـهـ خـلـکـشـاـ خـارـسـهـ فـهـ اـکـرـمـ بـرـزـانـ حـکـمـ ضـرـرـ بـاـنـهـوـ رـاـشـدـ

چـلـامـ



سیک

چاچن پیغم مع زیر سید که سلطنه خوزستان که دستک بر سر میان غزان اند خفنه و آزان
آستان سپاه رم بکفت هر چند سویی دلی رس نبند که آن سنت را از سرمه مردم بردارند
کفت هر کدام را خام خی برین کهم ^۱ اسرار طلاقت فرمیت الا استفاده هر چند که
ک با جها و خی هر چه خواه کند که دنباغ دار است و عاش لپار والی رفیع شد که خی
برام سلطنت غایب که لند و منصف مرتبه دلات که چاچن در راس سلطنه خوش باشند
که او را خی که خی سعادت امر حضرت شدن سپیع بد که اسرار طلاقت را مقسم کرده است
فسمه حواله ناید ناید ناید شم بهم طبع مرتبه طلاقت نشی در امور طلاقت که از هر کس
پیش اکجه سپیده آیه در خوانه حبل لکه و الیخای قیمه که اسپیه و لکه بیج ^۲ در امور
سپیا و عیبت بقول ذهنی کس خدا کشند و هر کس از دزرا و احصار که در حق کسی نیز
لثنه خواه سیک و خواه بدیم رضا و صفا ناید سکین زند میان ناید حقیقت
برو طی هر کس سلطنت طلاقت در دل سپاه و عیبت بادیه هر عرب اند ای که
بیکس ^۳ بدر بر سلیف از امر او نباشد اکجه لذت جات خی کند و اکجه کوچه
هر سخن خی و اسخن داند چرا که پادت و رالیز خام خی طام بکفر خانه ^۴ در امور طلاقت
و اجرای حکم دخنی را لاشرکت داند و کسی را شرکت خی نشانه ^۵ حال میں
خاص خی آنکه بشاء هر شبار لکه بکه که اکرج و کسی عیوب بشند و هر او فیض
پیشند و از اتفاق دکر دار پار شاه بور زرا و امر اخیر برند خانچه این قصیه بزمی و قیم و اهدی بر



از این خبر حسره برداشت امرا و وزیر خبر اخبار
 امر منجم که ملکه
 از امر و ملت باشیان و پسرهاشیان وادان باشیان و دس سرپاها را بازی بخواست
 عوفه سرپا بازی طاقت دست پاپک سرپاها اب در مقدمه باشد و عوفه هاردا نگفته
 از ساره اب با خود را بمعین باشد و علوه بزرگ از دست ملکه باشند
 و ملت باشیان بزرگه ملت از عوفه در لکه نیزه دامن منجم که از دن پاپک لقیقی بزرگ
 و پسر باشیان ملت باشند باشند بسیار بیش از امیر الامر علوه ملکه دامن منجم
 پسلوچه دست ملت امرا و تاپشان و سرمه شد و امیر منجم که عوفه دیوان پاک دوازده ملت علوه
 باشد و عوفه اب دلان و حس دلان و قلچان از هزار پاکه خوار مقرر داشد و علوه گلستان
 از س دات و دعا و حکم در طب و بخین و اخیر قصص و جذبین فرا خور لسبت داشت
 بیگر سیور غال و وظیفه علوه چیاد کان و خدم و حشم از صدتای هزار معین دارند و امیر
 که ملت باشیان در حضور امیر الامر دیوان پاک در حضور امیر الامر و وزیر علوه بزرگ
 خواه بد شهد و کچه نبرسانند بر سر پهان سر لینع عرفه نوشته بد چند و کچه بوسه
 بر سر پهان سر لینع و مصول میل نزدید امر منجم که بکه لعوبه
 چیاد کان و قلچان و باب دلان را برآورد نمایند و میل علوفه اب نزد در دیبا تا خسر
 او ره خوف نمایند و بدین سند علوه هاردا را کیکه دامن منجم که شعیه بر راه
 نمایند و وصیه علوه اب را از خزانه خواه بد چند و اوندن باشیان و پسرهاشیان

لقد کنم



سچ

نفع عذر برات و چند وقت باشیان ساره میان ولاست تبول به پندوا هر از در
ولا است به چند وقت ولاست را بینی نزک نامند که جمع حصر ولاست ساره بینی
نوشته کم وزن دنیز بینه و آن بر لعنه را بکجا از طور کار نده خضرانه و سرکت از امر
و منک باشیان بر لعنه بردارند اگر از عرضه رمزیاده باشد دلکه سرای اخی نزک است لفظ
و امر عکم که امر و من باشیان بالوجه است از عصب پسر زیاده تبلیغ زیاده حمل کالا است
و خلصه رسیدن سه اکبر دوچه مملکت را که تبلیغ دهندر و زیر برقین نامند که
ولا است نزابه ولش رعیت بد به که خرا په کمال اثان لاه نیابد و سه تبلیغ از زیاده
از وحجه پسر شکنی و زیب دنکند و اینکه نزکت خمید شف و صدر شف و در صاف عجیب
دو ذریز و گرچه جو چویه و برس باشد ناید و برو ایرانیه تبلیغ دهندر با را که خیل مانند
ولعد از سه راه ناید اگر رها با خسیر باشد و دلک ای ایان باشد کمال خیل دارند
و اگر خرا په کله دش مملکت خلاصه ناید و دلک ای ایان غلوپر ند خندر و امر عکم که نزک
ما و سل از عصب پسر زن بخوب و شدن و از صرف عرض فرزندان و قرابان از خود
که فرزندان اولین که خود را بکیر و دلی خهد و شد و افقه کار قوه و ولاست بکه و خضر زن ای ایم
که عرض شیخ ای ایان فرزند ای ایان را ولاست لستند و فرزند سهیان که شمع ای ایان
سوار حاکم است بستان و فرزندم حب ای ایم که میراث و شریعت هنوز سوار کافر ولاست
و قرابان خرا خرد عالم و سخن لعامت از مرتبه ای ایان ای ایم سهم به چند و نیز را دلک



سعادت بر تعلیم ازسته هزار تما هفت هزار سو عرضه در لایت بجهه رس بر راه فرماندهی همکاری
 خواهی از صد کیلو تا یک تن و سیاست فرایان و فریدان و اصل و وزیر امور مخفی که همین از قدر
 که هم مرتبه سلطنت شوند در گفتن دلیل این جوانان کند و چنان مرتب نیاز نیافری نداشته
 اما این نیاز ممکن است بازدید از زرعی خود باز آبند و پس از آن و فریدان و قرمانان که
 حمله گفت نمایند این نیاز در پیش از شدن و از کیمیا و حمله اند از رو قلخان رفاقت
 از امارت و بالات علیش غایب میگردند که از لامیت این در گذشت دنیا چه کنم
 تا این امر نمایند و اگر در امور مملکت کجا نمایند میگیرند که از لامیت این در گذشت
 آید که از شدن پنهان و وزیر اکمیت علیه سلسله حمله ای از جهان سلطنت اند اگر در امور خوب نشوند
 وزرمال حملت اراده کشیده شوند در گفتن این تقدیم کند و پس از شدن که از شدن داشت
 این که این اول رسانی در راست کوئی مدعا نیاز بر جمیعت این از شدن پس از
 در مقر این و عنده ازان این از شدن که از شدن حسنه و طبع اصر در خود را به مردم از شدن
 نه هر شیوه بصلح را سه زند و بهتر شیر از حرام آینه هر کس از شدن تا که رحوب نشوند
 ولی این بسند از زیستیان و سعیان که دشمنان حملت خود را تسلیم نمایند و با راد و شیمان
 باز در حملت را بسند و همراه این بر را کشیده و مکروه این را بسند و بعد از مکروه حملت
 رخنه این از شدن و به تدبیر حلیق را بر پیه زنده چنانه ای همیشی ها کجا از شدن را در حملت
 و اوراق نظیج که بیور و ایمیچ کوکه دوباره در سهیت نزدیکی بر چشم زند و فریغ عین را در حملت

برایم



معنی

حکم از

در بادم و سخا بگه در حق ایشان مین گفتند باستیه میرانق شنید و هم چون بر
من رفیع پایان از زر و حسنه القاع بر کنن ابر چار خود نمودند و منی خبر بر نمایند و بر این چیز آوردم
را خواه که عذر باید این را اتفاق بپنایان شدم و گهی نیامست فایده نماییدم و دز راس عالی که خواهد داشت
اگر در عالمیت تقلب ملکه رفته باشدند و پیش از کوایان سخن صد عابد و از ور اعتماد مرسمند
و اعتبار که رفته باشد اینکه زمانه غلط بر سلطنت لازم نمایید و کجا از این خصوص
و نفع پر شد و بیان و معرفه ایان و معرفه ایان و هم یعنیان در حق و نفع
که این طبقه را دشمن ایشان باشد؛ اعتبار اینکه عالمیان بهم دنیا خلبند اگر رعایت نمایند
خیانت لکه بشد و اینکه لکه بشد و سر بر سبند خاکه جنای خانی و زیر پسر
که صدین هزار سوار درست ایواب لغایت بر در فرشته لعنه عذیز زشت را نظر داشت
و آوردنده و هر این طب سخت که تو و زیر شد من هم ایشان هم پیش ور نقدر قابل
از سرکار از تصرف ملکه پیش از داشت فطره ایشان و کم محبت و وزیر خود نهاده بهم
چون اینکه درشت و ند و داشت بر طبق خلاص کذا شاه شاهنشاهی و عمار و
خسنه لانق ایشان و سپاه زرمه ایوان رفته خیانی کا دز گرد و ظلم شاهی لعنه بر
ملکهم دجهن نادلکه ایشان از ور سکجه و کلد ستران و کلد فرامایان اگر بر عیبت بر زیر شاه
که بشد فرخور است طاعت جریمه که بزند حکم داد و عذاب اگر صدیقه ای خواست
ایش زرا هم خراب سازند و انقدر از خارس که کرد و بشد جراحت پنهان و امر عزم



از شیرت گن و چون گن چکه ران را تند بکن سب است بغزه سب و باقی امور و اصلاحات اراده دیان
و کورکان و نکان و شراب خورد موانع شرع اهدی بپرس غل سب و درد بیان رذمه لامه سلم
وقایی احیاث احیاک نایاب و اینکه امور شریعت نمود موانع شرع حکم نایاب که امور عرضه بشد قبض

اصفات بیرون برست
اصفات و بجایت و عقل و بکی است هر که بازیچه رحمه فت سویوف پسید و پر اینسته دزرت
وعن امور حملت و سپا و مارستان بسیارند الله او را بچه رجز اینی زندن عالم داد
واقدار کاهن وزیر را کسی تو اندیجه کرد تا وظیفه معاحدت امور کاهن و میان اینها که همراه
از جایگاه باید گرفت نیکو و بکی نیکه نباشد لعله هد پرداز امور و زنا پر اینسته بست و اصلاحات اندیجه
باشد متفاقی در اندیز و پر اندیز بیشتر و نام هر کس از سپاه درست هنیکه بود ناقص وزیر اندیجه
باشد که معاحدت مایل از زمام شرارت ضعده و پر از ریتم نایاب و سفلا از مرطه هر کسی هر دزیر گی
پر کوه و بخشی فنام هر دم را بعد برخان او را اخراج کنند هی سدان و بدنا نان و گلبه داران بلطف از
نماید و ای خانه بی سلطان هنگست و سبکه و لطف المحدث وزیر خواه از وزیر راست مزدیل با
گشغه رایا بی د صفوی که بیش از عال و شرارت دینی و می هم رست و پر بزدال اندیجه و معمم
عیسی گرفت علقم که اصفهان حمد و گلبه مهوف بچه وزیر خی ساخت و بکه اینکه
از خلیفه در دل داشت سخنان منافقان اور افریب دله و جلد کوف نزا تعریض نمی پسر
خلیفه آول نار سبد نخیله اینکه رسید سپی وزیر خشن دبار باید که احمد و مجتبی و نکیو داشت

بنای اسلام



و زیکر کاره است که صد خانگی کشند و بد صدر دنگند و زیر ران و زیر سر بشد که بدست وزیر کار
ز اپور در شاهزاده سپهان اخوند و زیر سر پسر لیکه بر بود می طلبان و طاغان و زیر خواه
وطع کشند و اگر در شتر لیکه بر بود شیخ زند پسر و زیر ران و زیر سر بشد که بدست وزیر کار
سلطنت رانظم و اسندهم و در سی اسسه هشت برد با سر بر تکمیل لیکه بر بود
مصلح کارخانه سلطنت شاهزاده و شرکت هلاتش راند چو که و است بجز اند دلک و لشکه اند
و این پسر هر سه بوجی و زیر ران اصلح و اسلام خیزید و زیر کار ران کارکنداز زیر سر بشد
ملکت و زنا همیت و عیت و جعیت سپاه تر فرخانه در لطفه داشته بشد و خیر و شر کمک در معلم از
و زیر سر بشد آیینه دار عورت کارکنداز می داشت نفع رسند در تعقیب آن کوشش
و امور کار سلطنت ضرر نه و در فرع لشکه و عابن سر بر بشد و همهاست سپاهه زیر سر بشد
جنر و صلح فضیل دیه و زیر شکو حضر و زیر سر بشد که اعمال خیزش جا اعمال شر خالی بشد
بس مع فریده که افعال ذیمی نظم الملک مغلوب اعمال خیشه شن لبه و قتل که الوجه
که از در جان الله و برگفت میهن عالمه در هر سلطنت هات شاه از ترها در شکی که به شد کان خدا
نفع میر شد از بار بیچ و عیقی هر سید کیش بنجی عیلی که و زیر بیرون امر استند
حون هفچن کیش هر امیر سید رو زیکه ارادت ترک فدرات کیش که انانه و عیلی هر زیر کاره
بر در کاره نیزه موکل شتر صدر اند و کیه احتیاط بر نگیر که تو را پنهان اند لکه سند کان خدا را سر
محیج اعمال و اعمال خیشه تو بشد و خیس شدیم که حیان ز حضرت شیر سلطنه الله علیه السلام



سوال که که از شایسته بیویت بیویت نشید که کدام کار است حاصل نموده و زنی که نمود
 سلاطین خسرویکوم را ایده که حق خدا نایم و دیدن چهار چهار که من نمی‌بینم برای اینها
 خواهد را فریاد کرد که ای اند لوعنده کان خدا کوئم دلایل دلایل کاری حق خدا که از آن
 را باز بسته سلطنت رسانید هر دزیری که نمی‌پرسد پسرش را ملکی را سخرا نمود با علی را
 که داری نماید او را غیرزاده و برجیعش بخواهند و اراده حسیف و قلمخوب
 و بند و زیر چشم خود منه و زیری بشه که باید و می‌شکر که را متوفی شد
 و شکر را باز کاری مشق کهواهه و اخواج خصم را بخوبی را زاده و حسیف خود را می‌نماید
 باشد و ببریکه صاحب عفت اپنی را بگشتم و پسر خوبی می‌باشد این که خود
 را هر سند و سترک را عکت بشنی شد چنانچه وقتی که عاد حانی قریابی می‌دادند داشت و در خانه
 هزار لیکت معتقد است هنوز الدینی که فرزانه بیچاره از تردد اینها رفته و خلیل بزرگ است و عده
 بخواهیم حشیم و میرا از من بگشید و مرا عقوبت دلخواهی از شرکت و تهور در راه و فرب
 از میان بخواهیم این برا آمد و چنانچه لقدم الملك عکت و مرا از قبضه بخواهیم
 و زنی بر این شرکت حملت داشته و این را عزیز دارند و از لکشوار که داشت شکاری داشت
 از رو عقین شد پادشاه لکشوار که داشت و وزیر بیش عدل پادشاه را که طلب پادشاه می‌خواهد
 باشد زنی باشد که مسلط اندام باشد
 که سهند و سینه زده می‌باشد زنی که باز
 الی خوش بخواهیم اما رست بدهیم و اینجا خوش بخواهیم باحالعت و سکایت و سکایع و عزمت



دستور و نماینده و حزب و احتمالی ط و دو مینیز و هر زندگانی بر جهود اخلاقیه و اخلاقیه سر و سرت کوتی فرازد
که اگر کجا زن بان را فوت ده و تا رسیده در جانشین او باشد آن کوشش منظمه الامان است
نماینده خادم و اسرار خاصه که از عذر اینهم سعد و سریز بازغیر همچوپانکه همچوپان شنبه و یکنی امیر الامر
باشد که حکم در سبان ۴ در صلبها چهار مراد است یه سپاه خبر میگردید و اور حکم خود را
نایاب میگردید و حکم پرسیده بچوک و سایر نایاب در حرفه مردم کی را که صحبت غیر
قیصر میگذرد پس از تشریف امارت کشم اول الامارت هزار دلهم و هزار هزار
امیر ساحم و امیر حرم را ایالت هزار کس دلهم و امیر سیم لامارت ته هزار
دلهم و امیر حرام را حصار هزار دلهم خوارد بگیرن امیر نام دهد کم و ۱۰۰
هزار کس را ایالت و امارت ده هزار کس دلهم و هزار کس را نیز پس و گری
س ساحم خواهند امیر اول سلا نایاب امیر حرم و امیر سیم را نایاب امیر حرام و
که حرفه هم که نایاب امیر الامرا باشد و امیر الامرا نایاب نمیباشد و از تعلیم
و سریز ده کس امیر نایاب که صدم مردان اون پسر و صدم کس لاموز بگزید بگزید و همه را لاشد
پسر کشند و اسرار خاصه که در حبار و بیگار امیر الامرا محب شیخان و شیخ شیخان پسر
با شیخان و خوزه باشیان با این باشیان جنوب نزد و کار داران باشند و خود را
و کار بپرس بشیخ بشیخ لغایه دهند که باشند باشند سر و نایاب پسر و بوز بشیخ لغایه دهند
و هر کار که بجذب هزار توان حفت بگزید بشیخ نایاب و همچوپان شنبه و یکنی امیر الامرا که از روز خوبی که

می تام نجاشی
می تام

بر سر غصه می ده
امر خوش بکار را بکند که کشته شد این امر خوش
بمشهد شفیده از صفات و سعادت و حسب دست دشنه را باشون پس از مرد دید و بسرور دست چشم کشید
که را شنید بمنزد حضیره را منظور ندارند که کار دیپم کا هر چنان چه شنید و منی پس شنید و چون فیض بکند بامرا کرد
و امر اول که هفت شنیدن یا پیدا بر قیمت از نده و هفتمین هم پیدا بر قیمت خود را خدمت بخواه که کشید و هفت شنید و تبهش
دچند وس پرسیده بعضاً هفت شنید و بمنزد هر سه بکند و قیمت کار را در گردان کشید
که نزد شنید و اکثر خود را بخواه دیگر کاران شنید و بیرون اولیا به همینه وس سایه همکه هر قیمت بر عالی از اول را طلب کرد
دچند و اکثر خود بر دست شنیده که چشم باشد و پیدا شنید و شنیده که از شنیده کشید نخست در کارهای اول و دیگر
پیش شنید و پیدا شنیده و تهشیه کشیده باشد و پیدا شنیده و شنیده که از شنیده کشید نخست در کارهای اول و دیگر
نمی تکه شد و نشکه بر این شیوه باشد و باشند و شنیده که از شنیده کشید نخست در کارهای اول و دیگر
و پیدا شنیده را زارند و حق اول را از احمد بن سران سپاه را باعترت بدانند و سعادت ایشان ایشان ایشان ایشان
که شنیده کشیده از پیش شنیده باشد و ایده از ایشان فرزندان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان
و ایده ایشان که هر سپاهی که در جنگ اتفاق چنین کشیده که فشار کرد و پیدا شنیده و اکثر که تحوال نهاده کشیده
از ایشان شنیده چنانچه پیش شنیده پیدا شنیده از ایشان فشار کرد و ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان
پیش شنیده کیمیه و اکثراً بکار گرفتند که ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان
نخ نزد و حق نکلت اول را بسیار آویخت خواه از ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان
که وظیه دار را بحسب حق کشیده و حق نکلت ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان



موزه ملی
جمهوری اسلامی ایران



